ای صانع سازنده وی شمع تابنده

آمد بدرت بنده از کار فرومانده

بکشای در رحمت بر بنده درمانده

[تعلیم ایک ایسا عمل] ہے جس کا مقصد افراد کی مخصوص قابلیت اور

[صلاحیتوں کی] نشوونما کرنا اور خداداد صلاحیتوں کو ابھارنا

[ہو]تا ہے۔ تاکہ وہ اپنی تربیت یافتہ شخصیت

[کو] سماجی اور قومی مقاصد کی خدمت کے لئے استعمال

[کر سک]یں

هر که ترسید از حق تقوی گزید

ترسد از وی جن و انس و هر که دید

پادشاهی خوش عفنی بردن است

نه بزور و ظلم دنیا خوردن است

هر سگی را جیفهٔ دنیا دهند

دولت آنکس یافت کش عقبی دهند

بدست آوردن دنیا هنر نیست

یکی را گر توانی دل بدست آر

بعون صانع مکین و مکان فضل خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده بسر چشمهٔ
فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی اسمی عزّ

اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور بمقام لکهنؤ مقبول جهان شد

(باهتمام بابو منوهر لال بهارگو سپرنٹنڈنٹ)

اطلاع - اس مطبع مین ہر علم و فن کی کتب کا ذخیرہ سلسلہ وار فروخت کے لیے موجود ہی جسکی فہرست مطول ہر ایک شائق کو چھاپہ خانہ سے مل سکتی ہی جسکے معائنہ و ملاحظہ سے شائقان اصلی حالات کتب کے معلوم فرما سکتے ہین قیمت بھی ارزان ہی اس کتاب کے ٹائٹل پیج کے تین صفحہ جو سادے ہین اُنہین بعض کتب اخلاق و نصائح فارسی وغیرہ کی درج کرتے ہین تاکہ جس فن کی یہ کتاب ہی اُس فن کی اور بھی کتب موجودہ کارخانہ سے قدردانون کو آگاہی کا ذریعہ حاصل ہو۔

نام کتاب	قیمت	نام کتاب	قیمت
کتب نصائح و اخلاق حکیمانہ فارسی		باب ۱۵ و ۱۶ و ۱۷ و ۱۸ و ۱۹ و انوار سہیلی باب ۱۱ و بوستان باب ہشتم و گلستان باب سوم و بہارستان جامی روضۂ دوم و انتخاب شاہنامۂ فردوسی و ہفت بزم نوشیروان شامل ہین	۴ ر ب
گلستان - از سعدی علیہ الرحمۃ محشی محررہ منشی شمس الدین اعجاز رقم جلی قلم کاغذ سفید گندہ	عہ ر ب	**گلستان با تصویر** - واضح قلم و ٹائٹل رنگین کاغذ حنائی و سفید	۱۰ ر
گلستان جلی قلم کاغذ رسمی	۱۲ ر		
گلدستۂ دانش - مرتبہ مولوی عابد حسین حسین اخلاق محسنی			

بعون صانع مکین و مکان فضل و خلاق زمین و زمان

الحمد لله که این دفتر حکمت مشتمل بر شمائل و اخلاق پسندیده سرچشمهٔ
فیض موافقت و مرافقت صوری و معنوی اعنی

۱۹۱۲ع

اخلاق ناصری

مصنفهٔ علامهٔ معروف محقق و فهامهٔ مشهور حکیم مدقق
شارح اشارات محمد بن حسن نصیر الدین طوسی رحمه الله

در مطبع منشی نولکشور لکهنؤ طبع مزین مقبول جهان شد

بسم الله الرحمن الرحیم

حمد بیحد و مدح بیعد لائق حضرت عزت مالک الملکی باشد که همچنانکه در
بدو فطرت اولی و هو الذی بدأ الخلق حقائق انواع را از مطالع
ابداع بر می آورد و هیولای انسان را که سمت عالم خلقی داشت چهل طور

[illegible]

در مدارج استکمال از صورت بصورت و حال بحال گردانید که خمرت

طینة آدم بیدی اربعین صباحا تا چون بنهایت ترتیب رسید و از

گل آدم را بدو دست خود در چهل روز ۱۲ — متضمن شرط ۱۲

حصول شایستگی قبول در وی پدید آمد خلعت صورت انسانی را که

مفعول لفظ پوشانیدن ۱۲

طراز عالم امری داشت که ویترل الروح من امره بیک دفعه که وما

یعنے فرو فرستد خدا تعالی جان را از حکم خود ۱۲ — یعنے نیست

امرنا الا واحدة بطریق کن فیکون کلمح البصر او هو اقرب در وی پوشانید

حکم من مگر یک ۱۲ — باش پس باشد ۱۲ — مثل بهم زدن نگاه نزدیک تر از آن ۱۲ — جزای شرط ۱۲

تا وجود اول او رقم تمامی یافت و نوبت تکوین بکون ثانی رسید

مستعد تحمل امانت ربانی گشت که ثم انشاناه خلقا آخر باز از بدو فطرت

ظرف زمان ۱۲ — یعنے پس پیدا کردیم او را — آفریدن دیگر ۱۲ — اسے همون

در عود نشاست تم یعیده معنویت انسان را که مبدا وجود صورت

مثال مقابله بدو فطرت ۱۲ — یعنے میگرداند خدا او را ۱۲ — مشبه مفعول ۱۲

نوعیت اوست و آنجا یعنے در بدو وجود بیک لمحه ایجاد یافته

بود در تعلیم گاه علم الانسان ما لم یعلم و کارخانه اعملوا صالحا

ظرف مکان ۱۲ — آموخت خدا تعالی مردم را آنچه نمیدانستند ۱۲ — عمل کنید عمل کردن نیک ۱۲

له

تکوین یعنے ایجاد راست که از ماده ...

بود ۱۲ و بلوی ۲ عه کون یعنی در بطن مادر در درجه ...

شدن ۱۲ مراتب عه ...

عه ...

تجرید ذات و تہذیب صفات و ترقی در مدارج کمال و تحلی

بصوالح اعمال مآل بسال بل حال بحال از مرتبہ بمرتبہ منزل بمنزل

میگذرانند تا آنگاہ بمیعاد ارجعی الی ربک رسانند و صورت مستعار

(رجوع کن ای نفس از دنیا بسوی پروردگار خود ۱۲)

اورا کہ لباس اول ہیولای اولای انسانی بود و در کون اول بخندان

تخمیر و ترشیح مخصوص شدہ دفعۃ واحدۃ استرداد کنند کہ فاذا جاء اجلہم

لایستاخرون ساعۃ و لایستقدمون تا چون ندا لمن الملک الیوم

(برای کیست پادشاہی امروز ۱۲)

با جواب للہ الواحد القہار از حضرت مالک الملک در فضاے

(مر خدای را کہ یگانہ و زبردست است ۱۲)

عالمہای ملک و ملکوت افتد و موعد کل شئ ہالک الا وجہہ در آید و عدہ

(ای عالم ارواح ۱۲)

کما بدا کم تعودون بانجاز رسیدہ باشد و حکمت کنت کنزا مخفیا

بودم خزانہ پوشیدہ ۱۲

تجرید برہنہ کردن ... [illegible]

تفسیر حسینی ... [illegible] ... بودہ ۱۲ صراح

باتمام پیوسته ذلک تقدیر العزیز العلیم و صلوات نامحصور و تحیات معدود

آن اندازه کردن خدای غالب و دانا است ۱۲

سزاوار ثنای وجود مقدس سرور رهنمایان دین مهتر پیشوایان اهل الیقین

حضرت محمد مصطفی باشد که خلاص خلائق از ظلمات حیرت و جهالت بنور

برگزیده ۱۲

ارشاد و هدایت اوست و امان اهل ایمان از ورطات غفلت و ضلالت

رهنمائی براه راست ۱۲ — گردابها ۱۲

باعتصام بحبل المتین عصمت او صلی الله علیه و آله و اصحابه و سلم تسلیما

چنگل زدن ۱۲ — رسن محکم ۱۲ — رحمت کند خدای تعالی برو و بر اولاد و یاران او سلام فرستد سلام

کثیرا کثیرا اما بعد محرر این مقاله و مؤلف این رساله احقر العباد

بسیار بسیار ۱۲

صلوات جمع صلاة یعنی رحمت

تحیات جمع تحیة یعنی سلام ۱۲

محمد ابن حسن الطوسی المعروف بالنصیر الطوسی گوید که تحریر این کتاب که
موسوم است به اخلاق ناصری در وقتی اتفاق افتاد که بسبب تقلب
روزگار جلای وطن بر سبیل اضطرار اختیار کرده بود و دست تقدیر او را
بمقام خطه قهستان پای بند گردانیده و چون انجا بسببی که در صدر کتاب
مسطور و مذکور است درین تالیف شروع پیوست بموجب مقتضیه شعر و دارهم
ما دمت فی دارهم * وارضهم ما کنت فی ارضهم * ونفس کل ما یوتی المرء
به نفسه و عرضه کتب له به صدقه * و بجهت استخلاص نفس و عرض از وضع دیباچه
بر صیغتی موافق عادت آنجماعه در اثنا و اطرای سادات و کبرای ایشان
پرداخت و اگرچه آن سیاقت مخالف عقیدت و مباین طریقه اهل شریعت
و سنت است چاره نبود باین علت کتاب را خطبه بر وجه مذکور ساخته شد
و بحکم آنکه مضمون این کتاب مشتمل بر فنی از فنون حکمت است و بموافقت

م خطبه ثانیه را متروک از خطبه اولی که خلاف مرتضی مصنف علیه الرحمة بود ۱۲ مولوی عبد الغنی صاحب ۱۲

ومخالفت مذہبی وملتی ونحلتی تعلق ندارد وطلاب فوائد را با اختلاف عقائد بمطالعهٔ آن رغبت افتاد ونسخه های بسیار ازان کتاب درمیان مردم منتشر گشت بعد ازان چون لطف کردگار جلت اسماؤه بواسطهٔ عنایت پادشاه روزگار عمت معدلته این بندهٔ سپاس دار را ازان مقام نامحمود مخرجی کرامت کرد چنان یافت که جمعی از اعیان افاضل وارباب فضائل این کتاب را بشرف مطالعهٔ خود مشرف گردانیده بودند ونظر رضای ایشان رقم ارتضا بران کشیده خواست که دیباچهٔ کتاب را که بر سیاقت غیر مرضی بود بدل گرداند تا از وصمت آنکه کسی بانکار وتعییر مبادرت نماید پیش از وقوف بر حقیقت حال وضرورتی که باعث بوده بران مقال بی ملاحظهٔ معنی لعل له عذرا وانت تلوم خالی باند نیس بموجب این اندیشه این دیباچه را بدل آن تصدیر اثیر کرد تا اول الذین در وی نباشد اگر ارباب نسخ برین کلمات واقف شوند ومفتتح کتاب را باین طرز کنند بصواب نزدیک تر بود والله الموفق والمعین

مذہب ۱۲ — جمع طالب ۱۲ — بزرگ است نام او ۱۲ — عام شود عدل کردن او ۱۲ — بستن ۱۲ — عیب ۱۲ — سرزنش کردن ۱۲ — شاید که باشد او را عذری و تو ملامت میکنی ۱۲ — اسلاف ۱۲ — نامه نوشتن مراد دیباچه است ۱۲ — بشنیدن ۱۲

۴ اول الذین مرحوم ... [illegible]

ذکر سببی که باعث شد بر تالیف این کتاب

بوقت مقام قهستان در خدمت حاکم آن بقعه مجلس عالی ناصر الدین
(اقامت ۱۲)
عبد الرحیم بن ابی منصور تغمده الله برحمته در اثنای ذکری که میرفت
(بپوشاناد و در اغند برحمت خویش ۱۲)
از کتاب الطهارة که استاذ فاضل و حکیم کامل ابو علی احمد بن محمد
بن یعقوب ابن مسکویه خازن رازی سقی الله ثراه و رضی الله عنه وارضاه
(سیراب کند خدا خاک او را و راضی شود از و و راضی کند او را ۱۲)
در تهذیب اخلاق ساخته است و سیاقت آن برایراد بلیغ ترین اشارتی
و فصیح ترین عبارتی پرداخته چنانکه این چار بیت که
پیش ازین در قطعه گفته آمده است بوصف آن کتاب ناطق است

بنفسی کتاب حاز کل فضیلة	وصار لتکمیل البریة ضامنا
فدا میکنم بذات خود کتابی که جمع کرد هر خوبی را	و گشت برای تکمیل خلق الله ضامن

مولفه

پیش بروزن ریش ضد پس بمعنی ماضی
و مستقبل هم آمده ۱۲ ب سے حاصل معنی این قطعه آنست که کتاب نفیس
جامع اوصاف کمال است و تکمیل خلائق را ذمه وار است مؤلف آن حق
خالص از باطل جدا شده ظاهر کرده و اینچنین حق قبل ازین تالیف ظاهر نبود و
پوشیده بود و نامش کتاب الطهارت یعنی کتاب پاکیزگی نهاده این
اسم مطابق مسمی و حق معنی این اسم را دران کتاب ادا نموده است و
و درین باب دروغ زن نیست بتحقیق همچنین ست و آن مؤلف
کوشش چنانکه بایست نموده و درباره خیرخواهی خلق الله
قصوری نگذاشته عجب که رینگ کرده خدا
جزایش دهاد ۱۲

مُؤلِفہٗ قَدْ اَبْرَزَ الْحَقَّ[1] خَالِصًا	بِتَاْلِیْفِہٖ مِنْ بَعْدِ مَا کَانَ کَامِنًا
مؤلف آن ظاہر نمودہ است حق را خالص	بآن تالیف خود بعد از آن کہ بود آن حق پوشیدہ
وَسَمَّاہُ بِاسْمِ الطَّہَارَۃِ قَاضِیًا	حُقُوْقَ مَعْنَاہُ وَلَمْ یَکُ مَائِنًا
ونشانمند گردانید او را بنام طہارۃ یعنی پاکیزگی تمام	بآن حق معنی او را نمودہ است دروغگو
لَقَدْ بَذَلَ الْمَجْہُوْدَ لِلّٰہِ دَرُّہٗ	فَمَا کَانَ فِیْ نُصْحِ الْخَلَائِقِ خَائِنًا
البتہ خرچ نمودہ است کوشش را برای خدا نیکوئی اوست	پس نبود در خیرخواہی خلق خیانت کنندہ

(در میان دو بیت: از لفظ... ۱۲)

محرر این اوراق فرمود کہ این کتاب نفیس را بتبدیل کسوت الفاظ

ونقل از زبان تازی[عربی ۱۲] بزبان پارسی تجدید ذکری باید کرد چہ اگر

اہل این روزگار کہ بیشتر از حلیۂ[زیور ۱۲] ادب[۲] خالی اند از مطالعۂ جواہر معانی

چنان تالیفی[کتاب الطہارۃ ۱۲] بزینت فضیلتی حالی[آراستہ ۱۲] شوند احیاء خیرے بود مرچہ

تمامتر محرر این اوراق خواست کہ این اشارہ را بالقیاد[۳] تلقی نماید

معاودت[تکرار ۱۲] فکر صورتی بکر[۴] بر خیال عرضہ کرد و گفت معانی بدان

شریفی از الفاظ بدان لطیفی کہ گوئی قبائیست بر بالای آن دوختہ

سلخ[پوست برکندیدن ۱۲] کردن و در لباس عبارتی واہی نسخ[۵][شست نوشتن ۱۲] کردن عین مسخ کردن

[1] یعنی حق خالص پوشیدہ بود [illegible]
وقتیکہ مؤلف آن کتاب تالیف کرد آن حق پوشیدہ بود [illegible]
[2] [illegible] ادب علوم عربیہ [illegible]
[3] [illegible]
[4] [illegible]
[5] [illegible]

باشد و هر صاحب طبع که بران وقوف یابد از عیب جوئی و غیبت گوئی

محفوظ ۱۲

مصون نماند و دیگر آنکه هر چند آن کتاب مشتمل بر شریف ترین بابے[۱]

کتاب الطهارة ۱۲

است از ابواب حکمت عملی اما از دو قسم دیگر خالی است یعنی حکمت[۲]

منسوب بعمل که غرض از آن علم عمل است نه فقط علم ۱۲

مدنی و حکمت منزلی[۳] و تجدید[۴] مراسم این دو رکن نیز که بامتداد

روزگار اندراس یافته است مهم ست و بر مقتضاے قضیهٔ گذشته

کهنه شدن ۱۲ — ضروری ۱۲

واجب و لازم پس اولی آنکه ذمت همت بعهدهٔ ترجمهٔ آن کتاب

کتاب الطهارة ۱۲

مرهون نباشد و تقلد[۵] طاعت را بقدر استطاعت مختصری در شرح

توانائی ۱۲

تمامی اقسام حکمت عملی بر سبیل ابتدا نه بر شیوهٔ ملازمت و اقتدا

یعنی تصنیف ۱۲ — یعنی ترجمه ۱۲

چنانکه مضمون قسمی که بر حکمت[۶] خلقی مشتمل خواهد بود خلاصه معانی

کتاب استاد فاضل ابو علی مسکویه را شامل بود مرتب کرده آید

---

۱ مراد از شریف ترین [illegible] علم اخلاق باشد ۱۲

۲ حکمت مدنی [illegible] ۱۲

۳ حکمت منزلی [illegible] ۱۲

۴ [illegible] ۱۲

۵ تقلد [illegible] ۱۲

۶ حکمت خلقی [illegible] ۱۲

و در دو قسم دیگر از اقوال و آرای دیگر حکما مناسب فن اول نظمی تقریر

داده شود چون این خاطر در ضمیر مجال یافت بر دو عرض داشت پسندیده

آمد پس باین موجب بنده بی بضاعت هرچند خویشتن را منزلت

و پایه این جرأت نمید ید و بدین عزیمت از طعن طاعن

و قیعت بد گو خلاصی زیاده صورت نمی بست اما چون در امضای

این عزم مبالغتی تمام میفرمودند و بمعنی شروع پیوست و بتوفیق

خدای تعالے باتمام رسید و چون سبب تالیف اقتراح و اشاره

او بود کتاب را اخلاق ناصری نام نهاد انتظار بکرم عمیم و لطف جسیم

بزرگانی که این مختصر بنظر ایشان بگذرد آنست که چون بخطائی و سهوی

اطلاع یابند شرف اصلاح ارزانی فرمایند و تمهید عذر را بانواع

قبول تلقی کنند انشاء الله تعالی

فصل در ذکر مقدمه که تقدیمش بر خوض در مطلوب واجب بود

چون مطلوب درین کتاب جزویست از اجزای حکمت تقدیم شرح

معنی حکمت و تقسیم آن باقسام از لوازم باشد تا مفهوم از انچه بحث[۱]

مقصود بر آنست معلوم شود پس گوئیم که حکمت در عرف[۲] اہل معرفت

عبارت است از دانستن چیزها چنانکه باشد و قیام نمودن بکارہا

(در اصل وجود خود ۱۲)

چنانکه باید بقدر استطاعت تا نفس انسانی بکمالی که متوجہ آنست برسد

و چون چنین بود حکمت[۳] منقسم میشود بدو قسم یکے علم و دیگرے عمل

علم تصور حقائق موجودات بود و تصدیق باحکام و لواحق آن چنانکه

فی نفس الامر باشد بقدر قوت انسانی و عمل ممارست[۵] حرکات و

(یعنی باچیزے در کوشیدن و ۱۲)

مزاولت[۶] صناعات از جهت اخراج انچه در حیز قوة[۷] باشد بحد

فعل[۸] بشرط آنکه مؤدّی بود از نقصان بکمال برحسب طاقت بشری

(اسم فاعل از ادا کننده یعنی رساننده ۱۲)

و هرکه این دو معنی درو حاصل شود حکیمے کامل و انسانی

(یعنی علم و عمل ۱۲)

(حاشیه: بمزاولت مشغول بودن ۱۲)

فاضل

---

[۱] بحث: گفتن چیزی در زبان ... [illegible]

[۲] عرف ... اصطلاح ... [illegible]

[illegible]

فاضل بود و مرتبهٔ او بلند ترین مراتب نوع انسانی باشد چنانکه
فرموده است عزّ من قائل یُؤتِی الحِکمَةَ مَن یَشاءُ وَمَن یُؤتَ الحِکمَةَ
فَقَد اُوتِیَ خَیراً کَثِیراً و چون علم حکمت دانستن همه چیزها است
چنانکه هست و قیام نمودن بکار ها چنانکه باشد پس باعتبار اقسام
موجودات منقسم میشود بحسب آن اقسام و موجودات دو قسم اند یکے
آنچه وجود آن موقوف بر حرکات ارادی اشخاص بشری نباشد
دیگرے آنچه وجود آن منوط بتصرف و تدبیر این جماعت بود پس
علم بموجودات نیز دو قسم بود یکے علم بقسم اول و آنرا حکمت نظری
خوانند و دیگرے علم بقسم دوم و آنرا حکمت عملی خوانند و حکمت نظری
منقسم میشود بدو قسم یکے علم بآنچه مخالطت ماده شرط وجود او نبود
و دیگری علم بآنچه تا مخالطت ماده نبود موجود نتواند بود و این قسم
اخیر باز بدو قسم شود یکے آنچه اعتبار مخالطت ماده شرط نبود در تعقل

وتصور آن و دوم انچه باعتبار مخالطت ماده معلوم باشد و پس ازین

مانند جمیع اجسام از آسمان و زمین و با جهها ۱۲

روی حکمت نظری بسه قسم شود اول را علم ما بعد الطبیعة خوانند

دوم را علم ریاضی سوم را علم طبیعی و هر یکے ازین سه علم مشتمل بود

عناصر و اجسام ۱۲

بر چند جزو که برخی ازان بمثابهٔ اصول باشد و بعضے بمنزلهٔ فروع

اما اصول علم اول دو فن بود یکی معرفت الله سبحانه وتعالی و مقربان

حضرت او که بفرمان او عز وعلا و اسباب دیگر موجودات شده اند چون

عقول ونفوس واحکام وافعال ایشان وآنرا علم الٰهی خوانند

و دوم معرفت امور کلی که احوال موجودات باشد ازان روے

وآنرا امور عامه نیز گویند ۱۲

که موجود اند چون وحدت وکثرت ووجوب وامکان وحدوث

وقدم وغیر آن وآنرا فلسفهٔ اولے گویند و فروع آن چند نوع

علم ما بعد الطبیعة ۱۲

بود چون معرفت نبوت و امامت واحوال معاد وانچه بدان ماند و

واین را علم نوامیس گویند ۱۲

اودر تعقل محتاج ماده نیست ودر وجود خارجی محتاج ماده هست ۱۲

وحدت بر دو قسم است حقیقی واعتباری حقیقی حق سبحانه وتعالی راست واعتباری ممکنات را بدین اعتبار در امور کلی داخل است ۱۲

اما اصول علم ریاضی[۱] چهار نوع بود اول معرفت مقادیر[۲] و احکام و لواحق آن و آنرا علم هندسه[۳] خوانند دوم معرفت اعداد و خواص آن و آنرا علم عدد خوانند سوم معرفت اختلاف اوضاع اجرام[۴] علوی نسبت بایکدیگر و اجرام سفلی و مقادیر حرکات و اجرام و ابعاد ایشان و آنرا علم نجوم و هیئت خوانند و احکام نجوم[۵] خارج افتد ازین نوع چهارم معرفت نسبت مؤلفه و احوال آن و آن را

(اسمے حقائق بفارق ۱۲)

---

[۲] درین علم از انواع خطوط و اشکال و ابعاد و اشکال مجسمات و نسبت سطوح و زوایا معلوم میشود ۱۲ [۳] مقادیر جمع مقدار و قدر و آن دو نوع است متصل و منفصل کلیه مقادیر عرضی است که قابل قسمت بود بدانکه و آن دو نوع است متصل و منفصل متصل آنکه اجزاء وی علی الاتصال یافته شوند چنانچه مقادیر هندسی که از خط و سطح و جسم باشند که مرکب از اجزاء مجتمعه یافته شوند بلکه جز جزوی که یافته شود و عدد و مقادیر جزوی فاره و فاره آنکه اجزاء وی مجتمعه یافته شوند بلکه اجزاء وی جدا جدا باشند چون عدد که از آن جزوی قار و غیر قار آنکه اجزاء وی مجتمعه نیست و منفصل آنکه اجزاء بعض با بعض جدا جدا باشند مثل عدد و ابعاد معلوم میشود ۱۲ [۴] یعنی یافته شود و چون زمان و وقت که مجتمع است و حال نسبت بعض اعداد و ممالک معموره و غیره درین علم احوال انواع عدد و خواص هر نوع و حال اجرام سفلی از زمین و ممالک و ربع معموره ۱۲ [۵] یعنی اجرام آسمان ستارگان ثوابت با سیاره و اشکال آن را از ریاضی خارج سیاره و ثوابت بیان کنند که آن سعد و نحس و این علم از ریاضی خارج است و داخل خواص الاشیاء است ۱۲

علم تالیف[۱] خوانند و چون در آوازها بکار دارند باعتبار تناسب
بایکدیگر و کمیت[مقدار ۱۲] زمان حرکات و سکنات که در میان آوازها افتد
و آنرا علم موسیقی[لفظ یونانی است بمعنی آواز ۱۲] نامند و فروع علم ریاضی چند نوع بود چون علم
مناظر[بفتح میم جمع منظر دیدن یا دیده شده] و مرایا[جمع مراة بمعنی آئینه ۱۲] و علم جبر[۵] و مقابله و علم جرّ اثقال[۶] و غیر آن و اما
اصول علم طبیعی هشت صنف بود اوّل معرفت مبادی متغیرات
چون زمان و مکان و حرکت و سکون و نهایت و لانهایت
و غیر آن و آنرا سماع طبیعی[بمعنی شنیدن] گویند دوم معرفت اجسام

بسیط

جرّ بفتح جیم کشیدن و اثقال جمع ثقل بمعنی بار یعنی در این علم بیان کرده شود نسبت قوت ... کیفیت کشیدن آن ۱۲

[illegible]

بسیط و مرکبه و احکام بسائط علوی و سفلی و آنرا سماء و عالم گویند
سوم معرفت ارکان و عناصر و تبدل صور بر مادهٔ مشترکه و آن را
علم کون و فساد گویند چهارم معرفت اسباب و علل حدوث
حوادث هوائی و ارضی مانند رعد و برق و صاعقه و باران و
برف و زلزله و آنچه بدان ماند و آن را آثار علوی خوانند پنجم
معرفت مرکبات و کیفیت ترکیب آن و آنرا علم معادن خوانند
ششم معرفت اجسام نامیه و نفوس و قوای آن و آنرا علم نبات خوانند
هفتم معرفت اجسام متحرکه بحرکت ارادی و مبادی حرکات و احکام
نفوس و قوای آن و آنرا علم حیوان خوانند هشتم معرفت احوال
نفس ناطقهٔ انسانی و چگونگی تدبیر و تصرف او در بدن و غیر بدن
و آنرا علم نفس خوانند و فروع علم طبیعی نیز بسیار بود مانند
علم طب و علم احکام نجوم و علم فلاحت و غیر آن و اما علم منطق

که حکیم ارسطاطالیس آنرا مدون کرده است و از قوة بفعل آورده

موجود فی الخارج / موجود / ذهنی / ۱۲

مقصور ست بر دانستن کیفیت چیزها و طریق اکتساب مجهولات

پس در حقیقت آن علم تعلیم ست و بمنزله ادات است تحصیل دیگر علوم را این ست تمامی اقسام حکمت نظری و اما حکمت عملی و آن دانستن مصالح حرکات ارادی و افعال صناعی نوع انسانی بود

مثلا نوشتن و نقش کردن و رسیدن وغیره ۱۲

بر وجهی که مؤدی بود بنظام احوال معاش و معاد ایشان و مقتضی رسیدن بکمالی که متوجه اند بسوی آن و آنهم منقسم می شود بدو قسم

مثل حصول فضیلت و ریاست و بهتر کردن دوران ۱۲

یکی آنچه راجع بود با هر نفسی بانفراد و دیگری آنچه راجع بود با جماعتی

[illegible]

بمشارکت و قسم دوم نیز منقسم میشود بدو قسم یکی آنچه راجع بود با جماعتی

که میان ایشان مشارکت بود در منزل و خانه دیگر آنکه راجع بود

مانند زن و فرزند و غیره ۱۲

با جماعتی که میان ایشان مشارکت بود در شهر و ولایت بل اقلیم و مملکت

پس حکمت عملی نیز سه قسم بود اول را تهذیب اخلاق خوانند دوم

را تدبیر منازل سوم را سیاست مدن و بباید دانست که مبادی مصالح

انتظام ۱۲ جمع مدینه بمعنی شهر ۱۲

اعمال و محاسن افعال نوع بشر که متضمن نظام امور و احوال ایشان

بود در اصل یا طبع باشد یا وضع اما آنچه مبدا آن طبع بود آنست که

تخصیص ... ۱۲

تفاصیل آن مقتضای عقول اهل بصارت و تجارب ارباب کیاست

قوله [illegible]

بود و باختلاف ادوار و تقلب سیر و آثار مختلف و متبدل شود و آن اقسام حکمت عملی ست که یاد کرده آمده و آنچه مبدا آن وضع بود اگر سبب وضع اتفاق راے جماعتے بود بران آنرا آداب و رسوم خوانند و اگر سبب وضع اقتضاے راے بزرگی بود موید بتائید الٰہی مانند پیغامبری یا امامی آن را نوامیس الٰہی خوانند و این نیز سه صنف باشد اول آنچه راجع بود باهر نفسے بانفراد مانند عبادات و احکام دوم آنچه راجع بود باهل منازل بمشارکت مانند مناکحات و دیگر معاملات سوم آنچه راجع بود باهل شهرها و اقلیمها مانند حدود و سیاسات و این نوع علم فقه خوانند و چون مبدا این جنس اعمال وضع است بتقلب احوال و تغلب رجال و تطاول روزگار و تفاوت ادوار و تبدل ملل و دول

(Interlinear glosses: مانند شجاعت و عفت و عدالت ۱۲ — زکوٰة و عبادات وغیره ۱۲ — موافق حکم خدا ۱۲ — مثل خرید و فروخت و اجاره وغیره ۱۲ — یعنی اقسام احکام ناموسیه ۱۲ — دورها ۱۲)

[illegible]

ورِ بدل افتد و این باب از روی تفصیل خارج افتد از اقسام
حکمت چه نظر حکیم مقصور ست بر تتبع قضایای عقول و تفحص از
کلیات امور که زوال و انتقال بدان متطرق نشود و باندراس
ملل و انصرام دول مندرس و متبدل نگردد و از روی اجمال داخل
مسائل حکمت عملی باشد چنانکه بعد ازین شرح آن بجایگاه خود بیاید
انشاءالله تعالی ابتداء خوض در مطلوب فهرس فصول کتاب
بحکم آنمقدمه که در اقسام علوم حکمت تقدیم یافت معلوم شد که
حکمت عملی منشعب بسه شعبه است حکمت خلقی حکمت منزلی حکمت مدنی
پس واجب نمود وضع اساس این رساله که مشتمل بر اقسام حکمت عملی است
بر سه مقاله و هر مقاله مشتمل بر قسمی ازین اقسام و لامحاله هر قسمی
مشتمل بود بر چند فصل بحسب علوم و مسائل بر نمطی که در آن مقاله

[illegible]

افتد فهرست کتاب و آن مشتمل است بر سه مقاله و سی فصل مقاله اولی
در تهذیب اخلاق و آن مشتمل ست بر دو قسم قسم اول در مبادی و آن
مشتمل است بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی
این فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه خوانند
فصل سوم در تعدید قوتهاے نفس انسانی و تمیز آن از دیگر قوی
(شمار کردن ۱۲)
فصل چهارم در آنکه انسان اشرف موجوات این عالم است
فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالے و نقصانے هست
فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست و کسر کسانے
که مخالفت حق کرده اند دران باب فصل هفتم در بیان خیر و
سعادت که مطلوب از رسیدن بکمال آنست قسم دوم در
مقاصد و آن مشتمل ست بر ده فصل فصل اول در حد و حقیقت
خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن ست فصل دوم در بیان آنکه

صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین صناعاتست فصل سوم
در بیان آنکه اجناس فضائل که مکارم[1] اخلاق عبارت از آنست
چندست فصل چهارم در انواعیکه در تحت اجناس فضائل باشند
فصل پنجم در حصر اضداد آن اجناس که اصناف رذائل باشند
فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه[2] شبیه بفضائل بود از
احوال فصل هفتم در بیان شرف عدالت[3] بر دیگر فضائل[4] و شرح
احوال و اقسام آن فصل هشتم در ترتیب اکتساب فضائل و مراتب
سعادت فصل نهم در حفظ صحت نفس که آن بر محافظت
فضائل مقصود بود فصل دهم در معالجه امراض نفس و آن
بر ازاله رذائل مقدر بود مقاله دوم در تدبیر منازل و آن پنج فصل
است فصل اول در سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان[5] و تقدیم

[1] مکارم اخلاق خواهی نیکی ۱۲
[2] شبیه مشابه ... در وضع و صورت مانند ۱۲ ... یعنی حکمت ۱۲
[3] [illegible]
[4] [illegible]
[5] [illegible]

مقدمات آن فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و
اقوات فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اہل فصل چہارم در
معرفت سیاست و تدبیر و تادیب اولاد و رعایت حقوق
والدین فصل پنجم در معرفت سیاست و تدبیر خدم و عبید
مقالہ سوم در سیاست مدن و آن ہشت فصل است فصل اول
در سبب احتیاج بتمدن و شرح ماہیت و فضیلت این علم
فصل دوم در فضیلت محبت کہ ارتباط اجتماعات بدان بود
و اقسام آن فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال مدن
فصل چہارم در سیاست ملک و آداب ملوک فصل پنجم در سیاست
خدمت خدم و آداب اتباع ملوک فصل ششم در فضیلت صداقت
و کیفیت معاشرت با صدقا فصل ہفتم در کیفیت معاشرت با صناف
خلق فصل ہشتم در وصایا یکہ منسوب است با فلاطون نافع در ہمہ

ابواب و ختم کتاب بران کرده آید و الله الموفق و المعین و پیش از
خوض[1] در مطلوب مے گوییم که انچه درین کتاب تحریر می افتد از جوامع[2]
حکمت عملی بر سبیل نقل و حکایت و طریق اخبار و روایت از حکماء (مبتدا ۱۲)
متقدم و متاخر باز گفته مے آید (خبر ۱۲) بے آنکه در تحقیق[3] حق و ابطال[4] باطل
شروعی رود تا باعتبار معتقد[5] خود در ترجیح[6] رائی و تزییف[7] مذهبی خوض
کرده شود (اعتقاد و مذهب ۱۲) پس اگر متامل را در نکته اشتباهی افتد یا مسئله را محل
اعتراض شمرد باید که داند که محرر این کتاب صاحب عهده جواب (ذمه ۱۲)
و ضامن استکشاف از وجه صواب نیست همگنان را از حضرت الٰهی
(ظاهر کردن ۱۲) که منبع فیض رحمت و مصدر نور هدایت است توفیق استرشاد
(راه راست طلبی ۱۲) (جاے ظهور آب ۱۲) (جاے باز آمدن ۱۲) می باید خواست و همت بر ادراک محبت و طاعت محب یگانه که حق
(دریافتن ۱۲) حقیقی و خیر کلی ست مقرر می باید داشت تا بمطالب جاودانی

و مقاصد دو جهانی برسند و الله ولی الفضل و ملهم العقل منه
وخدا است مالک فضل و الهام کننده عقل از وست

له خوض شروع کردن
غه جوامع جمع جامع کلیات
سه تحقیق ثابت نمودن ۱۲
عه ابطال باطل کردن ۱۲
شه تعصب [illegible] اعتقاد نموده
فه ترجیح افزونی دادن ۱۲

قه امضاء امری را گویند و تزییف نا امضا نمودن امری یعنی اظهار بطلان آن ۱۲

(الیه = شروع و باوست آخر ۱۲)

المبدء والیه المنتهی مقاله اولی در تهذیب اخلاق و آن مشتمل است

بر دو قسم مبادی و مقاصد قسم اول در مبادی و آن مشتمل است

بر هفت فصل فصل اول در معرفت موضوع و مبادی این نوع هر علمی

را موضوعے بود که دران علم بحث ازان کنند چنانکه بدن

انسان از جهت بیماری و تندرستی علم طب را و مقدار

(موضوع ۱۲)

علم هندسه را و مبادی آن بود که اگر واضح نبود در علمی دیگر مرتبه

(اگر واضح بود یعنے حاجت دلیل نداشته باشند ۱۲)

بلند تر ازان علم مبرهن شده باشد و دران علم مسلم باید داشت

(تسلیم قبول کردن بے دلیل ۱۲)

چنانکه از مبادی علم طب باشد که عناصر چهار جنس هست چه این

مسئله در علم طبیعی مبرهن شود و طبیب را از صاحب علم طبیعی

فرا باید گرفت و در علم خویش مسلم شمرد و همچنین از مبادی علم هندسه
بود که از مقادیر متصله قاره موجود است و انواع آن سه بیش نه خط
وسطح و جسم چه این حکم در علم الٰهی که موسوم ست بما بعد الطبیعة
مقرر شود و مهندس را از صاحب آن علم قبول باید کرد
و در علم خویش استعمال باید کرد و علم ما بعد الطبیعة آنست که انتهای
همه علوم باوست و او را مبادی غیر واضح نتواند بود و مسائلی
بود که دران علم بحث ازان کنند و خود تمامیت این علم بران مقصود
باشد و بیان این مقدمه در علم منطق مستوفی آمده است و چون
این نوع که دران شروع خواهد رفت علمی است بانکه نفس
انسانی چگونه خلقی اکتساب تواند کرد که جملگی افعال که بارادهٔ
او ازو صادر شود جمیل و محمود بود پس موضوع این علم نفس انسانی

موضوع علم اخلاق نفس انسان است بحیثیت اکتساب اخلاق محموده و دفع اخلاق مذمومه

بود از آن جهت که از وافعال جمیل ومحمود یا قبیح ومذموم صادر

خوب ۱۲ ستوده ۱۲ زشت ۱۲ نکوهیده ۱۲

تواند شد بحسب اراده او وچنین بود اول باید که معلوم باشد که

نفس انسانی چیست وغایت کمال او در چیست وقوتهای او کدام

است که چون آنرا استعمال بروجهی کند که باید کمالے وسعادتے

که مطلوب اوست حاصل آید وآن چیست که مانع او باشد از وصول

بدان کمال وبرجمله تزکیه وتدسیه او که موجب فلاح وخیبت او شود

کدام است چنانکه فرموده است عز اسمه ونفس وماسویها فالهمها

بزرگ ست نام یعنی قسم نفس ست وآنکه سیاست کرد او را پس الهام

فجورها وتقویها قد افلح من زکیها وقد خاب من دسیها واکثر مبادی

کرد نافرمانی او را وپرهیزگاری او را البته فلاح یافت هرکه پاک کرد او را والبته خراب گشت هرکه تباه کرد او را ۱۲

این علم تعلق بعلم طبیعی دارد وموضع بیان این برهان مسائل آن

علم ست اما از جهت آنکه این علم در منفعت عام تر از آن علم است

واز روی افاده شامل تر حواله این مقدمات بکلی آنجا کردن

فائده دادن ۱۲

[illegible]

[illegible]

مقتضی حرمان جمهور طالبان باشد پس بر سبیل حکایت نمطی حمر
که در استحضار تصورات این مطالب کافی بود تقریر داده آید و استیفا
بیان و تمامی برهان بموضع خویش حواله کرده شود ان شاء الله تعالی

فصل دوم در معرفت نفس انسانی که آنرا نفس ناطقه نیز گویند

نفس انسانی جوهر بسیط است که از شان او بود ادراک معقولات
بذات خویش و تدبیر و تصرف او درین بدن محسوس که بیشتر مردم
آن را انسان می گویند بتوسط قوی و آلات و آن جوهر نه جسم است
و نه جسمانی و نه محسوس بیکی از حواس و درین مقام احتیاج افتد
به بیان چند چیز تا این سخن تمام شود اول اثبات وجود نفس دوم
اثبات جوهریت او سوم اثبات بساطت او چهارم بیان آنکه

جسم و جسمانی نیست پنجم بیان آنکه مدرک کلی بذات است و متصرف

بآلات ششم آنکه محسوس نیست بیکی از حواس اما در مقام اول

ظاهری و باطنی ۱۲

که مطلوب اثبات وجود نفس بهیچ دلیل احتیاج نیست

چه ظاهر ترین و واضح ترین چیزها نزدیک عاقل ذات و حقیقت

انسان

اوست بحدیکه خفته در خواب و بیدار در بیداری ۱۲ و مست در مستی

نفس ناطقه ۱۲

و هوشیار در هوشیاری از همه چیزها غافل تواند بود و از خود وے

هستی ۱۲

خود غافل نتواند بود و چگونه صورت بندد که دلیل گویند

باطل لنفسه ۱۲

بر هستی خود چه خاصیت دلیل آنست که واسطه شود تا مستدل

را بمدلول رساند پس اگر بر هستی خود دلیل گفته آید دلیل واسطه

شده باشد میان یک چیز تنها پس خود را بخود رسانیده باشد

ای نفس ناطقه ۱۲

و خود همیشه با خود بود پس دلیل گفتن بر خودی خود محال و باطل باشد

و اما در مقام دوم که مطلوب اثبات جوهریت نفس ست گوییم هر موجودی که

ای مدرک کلی و جزئی

یعنی بواسطه آلات ۱۲ [illegible] ۱۲

[illegible] سوزن بیدار [illegible] بیدار شود ۱۲

مستدل آنرا [illegible] دلیل و مدلول ایک چیز

[illegible] دلیل صادق [illegible] پس نفس

مستدل و مدلول [illegible] ست و این باطل است

باطل [illegible] ۱۲

هست جز واجب الوجود[له] تعالی و تقدس یا جوهرست یا عرض

پاک ۱۲

بیانش بحسب این موضع آنست که هر موجودیکه هست یا وجود او به

تبعیت موجودی دیگر غیر او تواند بود که آن موجود بنفس خویش

پیروی ۱۲

مستقل باشد مانند سیاهی که در جسم حال[که]ست و هیئت تخت

تابع ۱۲ — صورت ۱۲ — عرض ۱۲ — جوهر ۱۲

که تبع وجود چوب است چه اگر جسم نبود سیاهی نتواند بود و اگر

جوهر ۱۲ — بے جسم ۱۲

چوب یا انچه بجای او بود نباشد صورت تختے نتواند بود و چنین

موجود را عرض گویند یا چنین نبود بلکه او را بنفس خود بے تبعیت

مثل سیاهی بصورت تخت را ۱۲ — اے بہ تبعیت دیگر موجود نبود ۱۲

مستقلے و دیگر استقلال تواند بود مانند جسم و چوب[که] در مثال مذکور

قرار گرفتن و ثابت شدن ۱۲

و آنرا جوهر خوانند و چون این قسمت مقدر شد گوییم نشاید که ذات

و حقیقت مردم عرض بود چه خاصیت عرض[ه] آنست

که محمول و مقبول چیزے دیگر بود که آنچیز را بنفس خود استقلالی

برداشته شده ۱۲ — قبول کرده شده ۱۲

بود تا حامل و قابل آن عرض شود و در ینصورت ذات[ه] مردم حامل

برداننده ۱۲ و پذیرنده ۱۲ — ای نفس ناطقه ۱۲

[illegible]

[illegible]

وقابل صور معقولات ومعانی مدرکات است وپیوسته صورتی
ومعنی در و متمثل میشود و دیگرے ازو زائل و این خاصیت
منافی عرضیت است پس نفس عرض نتواند بود و چون عرض نبود
معلوم شد که موجود یا جوهرست یا عرض پس نفس جوهر بود و اینست
مطلوب واما بیان بساطت او آنست که هرچه موجود بود
قابل تجزیه بود یا نبود وانچه قابل تجزیه نبود درین مقام آنرا
بسیط میخوانیم وانچه قابل تجزیه بود آنرا مرکب پس گوئیم که
نفس تصور معنی واحد میکند چه هر چیز ها بوحدت وسلب
وحدت حکم میکند وخود هیچ کثرت را تصور نتوان کرد تا واحد اکه
جزو او بود تصور نکند واگر نفس قابل انقسام بود از انقسام محل
انقسام حال لازم آید پس معنی واحد که در وحال بود هم
قابل قسمت بوده باشد واین محال است چه قابل قسمت واحد
نبود پس لازم آید که نفس منقسم نشود یا تصور معنی واحد نکند

زیرا که تصور معنی واحد میکند ۱۲

ای میشود ۱۲ — نفس ناطقه ۱۲ — معنی واحد ۱۲ — ای در نفس ناطقه ۱۲

حاصل بطریق برہان باشد یعنی در جمیع اجزاے او اثر کرده باشد واگر بطریق برہان نباشد از انقسام محل انقسام حال لازم ...

و چون بطلان قسم دوم ظاهر است پس مطلوب حق بود و آن بساطت
او است و اما برهان آنکه نه جسم است و نه جسمانی آنست که هر چه جسم است
مرکب است و قابل انقسام و دلیل بر آن آنست که هر جسم که
فرض کنیم چون واسطه شود میان دو جسم دیگر که هر دو از دو طرف
مماس او شوند بضرورت آنچه بدان مماس یکطرف شود هم بدان
مماس طرف دیگر نتواند شد و الا طرفین را از مماس منع
نکرده باشد پس واسطه نبوده باشد و تداخل اجسام لازم آید و چون
مماس هر طرفی بچیزی دیگر بود منجزی شده باشد و چون
جسم مرکب است جسمانی که محمول و مقبول اوست هم مرکب بود
چه انقسام محل موجب انقسام حال است پس هیچ جسم و
جسمانی بسیط نبود و ما گفته ایم که نفس بسیط است پس نفس

نه جسم بود و نه جسمانی[له] وجهی دیگر هیچ جسم قبول صورتی نتواند کرد
تا صورتیکه پیش از آن داشته باشد از و زائل نشود مثلاً جسمی که
صورت[ع] تثلیث دارد تا آن صورت[ع] را باز نگذارد صورت تربیع
در و حال نتواند شد و یا پارهٔ شمع که نقش مهرے قبول کرده باشد تا
آن نقش از و برنخیزد نقش مهرے دیگر در و مصور نشود چه اگر از نقش
اول هنوز چیزے مانده باشد هر دو نقش مختلط شوند و هیچ کدام
ای خراب شوند ۱۲
منقش تمام نشود و این حکم در جملگی اجسام مستمر و عام باشد و
ای تا که یک نقش بود و نقش دیگر در و منتخواه شد ۱۲
حال نفس بخلاف اینست از بهر آنکه چندان که صور معقولات و محسوسات
برو طاری[عه] میشود یکے از پس دیگرے جمله را قبول میکند بے آنکه
بر نفس ناطقه ۱۲
استدعاے زوال صورت سابقه کند بلکه جملگی صور در و تام کامل
متمثل است و هرگز بجائے نمیرسد که از بسیارے صور که در و حاصل
آید عاجز[ه] شود از قبول صورتی دیگر بلکه خود بسیارے صور در او

له جسمانی منسوب بجسم چنانچه [illegible] ... [illegible]

صورت تثلیث
صورت تربیع
[illegible]

معین اوست بر آسانی قبول صور دیگر و ازینجاست که مردم
چندانکه علوم و آداب را مستجمع تر فهم و کیاست در و بیشتر و
تعلیم و استفاده را مستعد تر[1] و این خاصیت ضد خاصیت
اجسام است پس نفس جسم نبود و جهی دیگر همچنین قبول اضداد
بر یک جسم در یک حال محال بود چه یک چیز هم سفید و هم سیاه
نتواند بود و هر کیفیتی که جسم را حاصل آید او را بسبب طریان[2] آن
کیفیت صفتی حاصل شود چنانکه از حرارت حار شود و از سواد اسود[3]
و حال نفس بخلاف این بود که هم صور اضداد در و در یک حال جمع آیند
چنانکه تصور سیاهی و سپیدی کند در یک حالی و هم از تصور کیفیات[4]
و اعراض متکیف و متصف نشود بدان چه اگر بسیار تصور حرارت
کند حار نشود و اگر چند تصور طول و عرض کند طویل و عریض نشود
و برین قیاس پس نفس جسم نبود و جهی دیگر قوای جسمانی مائل ادراکات
جسمانی و ملابس لذات بدنی باشد چون میل باصره با دراک

صور نیکو و میل سامعه باستماع آوازهای خوش و همچنین در
بضم و فتح ثانی جمع صورت ۱۲
قوت شهوی که میل او بحصول لذت شهوت بود و قوت غضبی که شوق
او در وصول بکمال تغلب باشد و این قوی از ادراک مراد است
غالب شدن ۱۲
خویش بهره بیابند و کامل تر شوند و نفس از غلبه امثال این معانی
و حصول مدرکات جسمانی ضعیف تر و ناقص تر شود از بهر آنکه
چندانکه از ممارست لذات و ملابست شهوات دور تر بود رایهای
کوشش و استعمال ۱۲
صحیح و معقولات صریح او را ظاهر تر باشد و حرص و شره او
بر معرفت حقائق الهی و میل و انبعاث او بطلب امور شریف
برانگیختن ۱۲
و باقی که از امور جسمانی بلند تر بود زیاده باشد و این دلیلی
واضح است بر آنکه نفس نه جسم است و نه جسمانی چه هر چیز از جنس خویش
قوت گیرد و از ضد ضعف پذیرد و نفس از استیلاء جسمانیات
غلبه ۱۲
ضعیف تر می شود و باجتناب از آن قوت می یابد و نیز
دیگر هر حسی جز محسوس خویش ادراک نتواند کرد چنانکه بصر
جز از مدرکات بصری خبردار نبود و سمع بدون از آوازها چیزی
دیگر نیابد و علی هذا هیچ حس ادراک احساس خود نکند

ونه ادراک آلهٔ احساس خود چنانکه باصره نه بینائی را بیند ونه

چشم را هیچ حس از غلطی که او را افتد متنبه نشود چنانکه چشم آفتاب را

(آگاه ۱۲)

که صد و شصت و اند بار مانند زمین است بقدر بدستی بیند و

(یعنی یک شبر بر گویند ۱۲)

ازین تفاوت فاحش آگاهی نیابد و درختانی را که در کنار آب

نگونسار بیند هرگز سبب و علت نگونساری آنرا باصره نه بیند

و همچنین در دیگر غلطهای او و در دیگر حواس و نفس محسوسات

همه حواس را بیک دفعه ادراک کند و حکم کند که این آواز فلان

مبصر می آید و این مبصر را آواز نه این آواز باشد و همچنین ادراک

(عوض اضافت ۱۲)

کند که قوت هر حاسه چیست و آله او کدام است و اسباب و علل اغلاط

(ای آله احساس او ۱۲) (اسباب یعنی ... جمع غلط ۱۲)

حواس را استنباط کند و میان حق و باطل از احکام ایشان تمیز

(بر آوردن ۱۲)

حال آن محسوس غلط است نشود و تنها غلط بسبب حاصل شدن سبب ... از زبان ... فقط ... قوت یا عدم ... دو جنس ... که این جوهر است و این ... آن فرق ... را ادراک ... و هر دو را میداند ۱۲

[illegible]

کند پس بعضے را تصدیق کند و بعضے را تکذیب و معلوم است کہ
این علوم او را بتوسط حواس حاصل نیامده است چہ آنچہ حس را
نبود دیگرے از و استفاده نتواند کرد و چون حکم او بتکذیب حس بود
آن حکم از حس نگرفتہ باشد پس ظاهر شد کہ نفس انسانی غیر حواس
جسمانی ست بل شریف تر از آنست و در ادراک کامل تر و اما آنکہ او را ادراک
بذات است و تصرف بآلات از جهت آنکہ او خود را میداند و میداند کہ
خود را میداند و نشاید کہ دانستن او خود را بآلتے بود کہ آن آلت
میان او و ذات او متوسط شده باشد و خود همین سبب راست
کہ مدرک بآلہ خود را و آلہ خود را ادراک نمیتواند کرد چنانکہ گفتیم چہ آلہ
میان او و ذات او و میان او و ذات خویش متوسط نتواند شد
باعتبار آنکہ مدرک است ۱۲
اینست مراد حکما از انچہ گویند کہ عاقل و عقل و معقول یکے است
باعتبار آنکہ خود مدرک خود است ۱۲
و تصرف نفس کہ بتوسط آلات است ظاهر ست چہ احساس بحواس
کند و تحریک بعضلات و اعصاب و تفصیل آن در علم طبیعی مقرر

قوله مدرک بآلہ خود را نتواند دید و الا لازم می آید مغایرة الشی لنفسه و این باطلست و آلہ خود را هم نتواند دید و الا لازم می آید توسط الشی لنفسه و این نیز باطل است ۱۲

باشد و آنکه محسوس نیست بحواس از جهت آنکه حواس جز اجسام
یا جسمانیات را ادراک نتواند کرد و نفس نه جسم است و نه جسمانی
پس محسوس نبود اینست آنچه مطلوب بود از تنبیه بر حقیقت نفس
بحسب این موضع و این قدر کفایت است در معرفت نفس ناطقه
و بباید دانست که نفس ناطقه بعد از انحلال ترکیب بدن باقی
کشاده شدن ۱۲
ماند و مرگ را با فنای او طریقی نبود بلکه بهیچ وجه عدم بر وجایز
نبود و دلیل برین مطلوب آنست که هر موجودی که باقی باشد فنا بر و
روا بود بقا در و بفعل بود و فنا بقوه و چون چنین بود باید که
محل بقا بالفعل غیر محل فنا بالقوه باشد چه اگر چیزی که بقا در و بفعل بود
اگر فنا هم در و بعینه بقوه بود لازم آید که چون فنا از قوه بفعل آید
مستجمع بقا و فنا شده باشد در یک حال و این محال است پس باید که
الضدان لا یجتمعان ۱۲
آنچه بقا در و بفعل بود غیر آن چیز بود که فنا در و بقوه بود و لامحاله
باید که ملاقی او بود و الا این سخن که فنا در و بقوه است صحیح نبوده باشد
چه اتصاف چیزی بامکان عدم چیزی دیگر که میان ایشان ملاقات
نبود چون سواد و بیاض شلا صحیح نبود اما با فرض ملاقات این اتصاف

صحیح بود مانند اتصاف جسم بامکان یا علم سواد که در دو حال بود و ملاقات
معنوی یا میان حال و محل تواند بود یا میان دو حال در یک
محل و ملاقات دو حال در یک محل اتفاقی بود نه ضروری و در صورت
مذکور ملاقات ضروری است پس ملاقات آنچه بقا در وی بود بفعل و آنچه
فنا در وی بود بقوة بر وجه حلول یکی در دیگری بود و نشاید که فنای
محل در حال بقوة باشد چه بقای حال بعد از فنای محل مستحیل بود
پس آنچه فنا در و بقوة بود محل او و آن موجود بود که بقا در و بفعل است و
ازینجا معلوم شد که هر موجود باقی که فنا بر و صحیح بود در محل حال
بود و حال یا صورت بود یا عرض پس فنا جز بر صورت یا بر عرض
جائز نبود و ما درست کردیم که نفس حال نیست در محل بلکه جوهریست
قائم بذات خویش نه جسم و نه جسمانی پس فنا برو روا نبود و بانحلال ترکیب
بدن منعدم نشود اگر کسی بطریق استقراء نظر کند در احوال اجسام
و تتبع امور ترکیب و تالیف و اضداد آن بفکر دقیق بتقدیم رساند
و از علم کون و فساد با خبر بود او را معلوم شود که هیچ جسم بکلی باعدم
نمیشود بلکه اعراض و اوضاع و ترکیبات و تالیفات و صور

وکیفیات بر یک موضوع مشترک یا یک ماده باقی متبدل میشود و
حامل این احوال در همه اوقات برقرار خویش باشد مثلا آب هوا
شود و هوا آتش و ماده که این سه صورت بر وطاری میشود بر تبدیل
بدل در هر سه حال موجود بود الا نتوانستی گفت که آب هوا شود و هوا
آتش چنانکه اگر موجودی با عدم شود و دیگری در وجود آید که میان
ایشان چیزی مشترک نبود نتوان گفت که این موجود آن موجود شد
و آن ماده حامل قوت فنای صورتها باشد و چون مواد جسمانی
قابل فنا نیست جواهر مجرده که از دنس هیولی مقدس شود اولی
باشد بعدم قبول فنا و غرض از بیان این قضیه آنست که تا کسی را
که درین علم خوض نماید مقرر باشد که بدن آلتی و اداتی است نفس را
مانند آلات و ادوات صناع و محترفه چنانکه جماعتی تصور کنند
که بدن محل یا مکان اوست چه نفس جسم و جسمانی نیست که محل و
مکان تعلق تواند گرفت پس قوت بدن نسبت با نفس چون قوت

له اعراض و اوضاع وغیره ۱۲
ه یعنی موضوع مشترک و تبدیل ۱۲
ع یعنی ماده باقی ۱۲
عه پلیدی و فنا پذیر ۱۲
ه ادوات ۱۲
ع جسم حصول ۱۲

النفس جوهر ... غیر داخل ... افعال ...
اعضا خود ... افعال خود ... در دیدن و شنیدن وغیره محتاج است ... اعراض و اوضاع وغیره ۱۲

آلات بود یا ضافت باصحاب صناعات و این معنی در کتب اهل نظر بشرح و بسط موشح باستشهاد براهین حقیقی بوجو است اینقدر اینجا کفایت بود فصل سوم در تعدید قوای نفس انسانی و تمیز آن از قوتهاے دیگر نفس باشتراک اسم شامل است چند معنی مختلف را وآنچه ازان معانی تعلق بدین بحث دارد سه است یکے نفس نباتی که ظهور آثار او اصناف نبات وانواع حیوان و اشخاص انسان را شامل است دوم نفس حیوانی که تصرف او بر اشخاص انواع حیوان مقصور است سوم نفس انسانی که نوع مردم بدان دیگر ممتاز و مخصوص ست و هر یکے را ازین نفوس چند قوت باشد که هر قوتے ازان مبدا فعلے خاص شود اما نفس نباتی را سه قوت ست یکے قوت غاذیه و عمل او باعانت چهار قوت دیگر تمام شود جاذبه وماسکه و هاضمه و دافعه دوم قوت منمیه و عمل او باعانت غاذیه و قوتی دیگر که آنرا مغیره خوانند صورت بندد سوم قوت تولید مثل در نوع و عمل او باعانت غاذیه و قوتے دیگر که آنرا مصوره خوانند بکمال رسد و اما نفس حیوانی را دو قوت است یکی قوت

ادراک آلی دوم قوت تحریک ارادی اما ادراک آلی دو صنف بود

یکی انچه آلات آن مشاعر ظاهر بود و آن پنج بود باصره و سامعه

جای دانستن ۱۲

و شامه و ذائقه و لامسه دیگر انچه آلات آن حواس باطن بود و انهم

پنج بود حس مشترک و خیال و فکر و وهم و ذکر و اما قوت تحریک ارادی

دو قسم شود یکے آنکه منبعث باشد بسوی جذب نفعی و آنرا قوت شهوی

برانگیخته ۱۲

گویند و دیگرے آنکه منبعث باشد بسوے دفع ضررے و آن را

قوت غضبی نامند اما نفس انسانی را از میان نفوس حیوانات

اختصاص بیک قوت ست که آنرا قوت نطق خوانند و آن قوت

ادراک کلیات ۱۲

را ادراک بے آلت و تمیز میان مدرکات باشد پس چون توجه او

بمعرفت حقائق موجودات و احاطه باصناف معقولات بود و

آن قوت را بدین اعتبار عقل نظری خوانند و چون توجه او بتصرف

در موضوعات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال و استنباط صناعات
از جهت تعظیم امور معاش باشد آن قوت را ازین روی عقل عملی
خوانند و از جهت انقسام این قوت بدین دو شعبه است که علم حکمت را
بدو قسم کرده اند یکی نظری دیگری عملی چنانکه در صدر رسالهٔ شرح
آن تقدیم یافت و تفصیل آثار این قوی و دلالت بر وجود هر یک
و تمیز او از نظایرش و بحث از آنکه مبدأ این قوی در اشخاص
حیوانی و انسانی یک نفس مجردست یا نفوس و قوای مختلفه تعلق
بعلم طبیعی دارد و غرض از ایراد این قدر درین موضع آنست که تا میان
قوتهایی که آثار آن بحسب اراده و رویت صادر شود و تکمیل آن
باکتساب صورت بندد و میان آنچه تاثیر از جهت طبیعت کند قابل
کمالی زاید بر آنچه در اصل فطرت یافته باشد نشود فرق ظاهر کنیم چه
حاصل این صناعت که در آن خوض خواهد رفت تعلق بصنف اول
دارد پس گوئیم ازین قوی که بر شمردیم سه قوت است که مبادی افعال
و آثار بمشارکت رای و رویت و تمیز و ارادت می شوند یکی
قوت ادراک معقولات و تمیز میان مصالح و مفاسد افعال که آنرا قوت نطق

میخوانیم دوم قوت شهوی که مبدأ جذب منافع وطلب ملاذ از
ماکل ومشارب ومناکح وغیر آن بود سوم قوت غضبی که مبدأ دفع
مضار واقدام بر اهوال وشوق تسلط وترفع شود واین دو قوت
آخر انسان را بمشارکت حیوانات دیگرست وقوت اول بانفراد
وهر یکی را ازین قوی مظهریست در اعضاے او که بمثابه
آلات اند آنرا اما قوت ناطقه را دماغ که موضع فکر ورویت آنست
واما قوت غضبی را دل که معدن حرارت غریزی ومنبع حیات آنست
واما قوت شهوی را جگر که آلهٔ تغذیه وتوزیع بدل ما یتحلل بر دیگر اعضا
آنست وگاه بود که عبارت ازین سه قوت اعنی ناطقه وغضبی
وشهوی بسه نفس کنند پس اول را نفس ملکی خوانند ودوم را نفس
سبعی وسوم را نفس بهیمی واما دیگر قوی که شرح آن داده آمد چون غاذیه
ونامیه وغیر آن تصرف وتاثیر ایشان در موضوعات خویش بحسب طبیعت بود

وارادهٔ و رویت را دران مدخلی نتواند بود بلکه کمالات ایشان آنچه
در فطرت یافته باشند زائد نه شود **فصل چهارم** در بیان آنکه انسان
اشرف موجودات این عالم است اجسام طبعی ازان روی که جسم اند
بایکدیگر متساوی اند در رتبت و یکی را بر دیگری شرفی و فضیلتی نیست
چه یک حد معنوی همه را شامل است و یک صورت جنسی هیولی اولی
یعنی طول و عرض و عمق ۱۲
جمله را مقوم و اختلاف اول که در ایشان ظاهر میشود تا ایشان را
متنوع میکند بانواع عناصر و غیر آن مقتضی تباینی که موجب شرف
بعضی بود بر بعضی نیست بلکه هنوز در معرض تکافی در رتبت و
برابر شدنها ۱۲
تساوی در قوت اند و چون میان عناصر امتزاج و اختلاط پدید
برابر شدن ۱۲
می آید و بقدر قرب مرکب باعتدال حقیقی که آن وحدت معنویست
عقل اول که همه را شامل است ۱۲
اثر مبادی و صور شریفه قبول میکند ترتب و تباین در ایشان ظاهر
عقول عشره ۱۲
میشود پس انچه از جمادات مادهٔ او قبول صور را مطاوع تر است
از جهت اعتدال مزاج شریف تر است از دیگران و آن شرف را
مراتب بسیار و مدارج بیشمار است تا بحدی رسد که مرکب را قوت
قبول نفس نباتی حاصل آید پس بدان نفس مشرف شود و در ...

طبعی منسوب بسوی طبیعت ...

الجسم ما یترکب من المادة والصورة ... بالطول والعرض والعمق ۱۲

المقوم والداخل في المقوم

چند خاصیت بزرگ چون اغتذا و نمو و جذب ملائم و نفض غیر ملائم ظاهر
غذا گرفتن ۱۲
شود و این قوتها نیز درو متفاوت افتد بحسب استعداد و آنچه بافق جمادات
نزدیک‌تر باشد مانند مرجان بود که بمعادن بهتر مانده ازو گذشته مانند
گیاهها که بی بذر و زرع بمجرد امتزاج عناصر و طلوع آفتاب و هبوب
ریاح بروید و ورا قوت ابقاء شخص زمانی دراز و تبقیهٔ نوع نبود پس
همبرین نسق فضیلت بر نسبتی محفوظ افزاید تا بگیاهها تخم دار و
درختان میوه دار رسد که در ایشان قوت ابقاء شخص و تبقیهٔ نوع
بحد کمال باشد و در بعضی که شریف‌تر باشند اشخاص ذکور که مبادی
صور موالید باشند از اشخاص اناث که مبادی مواد باشند متمیز شوند
جمع مولود موالید ثلثه جماد و نبات و حیوان است ۱۲
و همچنین تا بدرخت خرما رسد که بچند خاصیت از خواص حیوانات مخصوص
است و آن آنست که در بنیهٔ او جزوی معین شده است که حرارت غریزی
بنیاد ۱۲
درو بیشتر باشد بمثابهٔ دل دیگر حیوانات را تا اغصان و فروع ازو روید
چنانکه شرائین از دل و در لقاح و گشن دادن و بار گرفتن و مشابهت

بوی آنچه بدان بارگیرد بوی نطفه حیوانات مانند دیگر جانوران است
وآنکه چون سرش ببرند یا آفتی بدلش رسد یا در آب غرق شود خشک گردد
که شبیه است ببعضی از ایشان و بعضی از اصحاب فلاحت خاصیتی
دیگر یاد کرده اند درخت خرمارا از همه کشاورزی عجیب تر و آن آنست
که درختی میباشد که میل میکند بدرختی و بار نمیگیرد از گشن هیچ درختی دیگر
جز از گشن آن درخت و این خاصیت نزدیک است بخاصیت الفت
و عشق که در دیگر حیوانات است بر جمله امثال این خواص بسیار است در این
درخت و او را یک چیز بیش نمانده است تا بحیوان برسد و آن انقلاع است
از زمین و حرکت در طلب غذا و آنچه در اخبار نبوی علیه السلام آمده است
که درخت خرمارا عمه نوع انسان خوانده آنجا که فرموده است اکرموا
عمتکم النخلة فانها خلقت من بقیة طین آدم همانا اشاره بدین معنی
باشد و این مقام غایت کمال نباتات است و مبدأ اتصال بافق
حیوانات و چون ازین مرتبه بگذرد و مراتب حیوانی بود که مبدأ آن افق



نبات پیوسته بود مانند حیواناتیکه چون گیاه تولد کنند و از تزاوج
و توالد و حفظ نوع عاجز باشند چون کرمان خاک و بعضی از حشرات
و جانورانیکه در فصلی از فصول سال پدید آیند و در فصلی دیگر مخالف
آن فصل نیست شوند و شرف ایشان بر نباتات بقدر قدرت ست بر
حرکت ارادی و احساس تا طلب ملائم و جذب غذا کنند و چون از ین مقام
بگذرد و بحیواناتی رسد که قوت غضبی در ایشان ظاهر شود تا از منافی احتراز
نمایند و آن قوت نیز در ایشان متفاوت بود و آلت هر یکی بحسب مقدار
قوت ساخته و معد بود و انچه بدرجهٔ کمال رسد در ان باب سلاحهای
تام که بعضی بمنزلهٔ نیزه ها باشد چون شاخ و سرون و بعضی بمثابه کاردها و
خنجرها چون دندان و مخلب و بعضی بمحل تیر و دبوس چون سم و انچه بدان
ماند و بعضی بجای زوبین و تیر چون آلات رمی که در شهپر بعضی
مرغان و غیر آن بود ممتاز باشند و انچه آن قوت در و ناقص باشد
بدیگر اسباب دفع چون گریختن و حیله کردن مخصوص باشند مانند آهو و
روباه و اگر تامل افتد در اصناف جانوران و مرغان مشاهده
کرده آید که هر شخص را انچه بدان احتیاج بود از آلات و اسباب فراغت

مقدور مہیاست چہ بقوت وشوکت وترتیب آلات چنانکہ یاد کردہ آید وچہ بالہام رعایت مصالح کہ مستدعی کمال شخص یا نوع تواند شرائط ازدواج وطلب نسل وحفظ فرزند وتربیت او وساختن آشیان وحجت وذخیرہ نہادن غذا وایثار آن بر ابنای جنس وموافقت ومخالفت با ایشان واحتیاط وکیاست وتحری وفراست در ہر بابی بحدیکہ خردمند دران متحیر شود وبحکمت وقدرت صانع خویش اعتراف کند سبحان الذی اعطی کل شیٔ خلقہ ثم ہدی واختلاف اصناف حیوانات از تفاوت مدارج نباتات زیادہ است از جہت قرب آن بہ بسائط وبعد این ازان وشریف ترین انواع آنست کہ کیاست وادراک او بحدے رسد کہ قبول تادیب وتعلیم کند تا کمالی کہ درو مفطور نبود او را حاصل شود مانند اسپ مؤدب وباز معلم وچندانکہ این قوت درو زیادہ بود مرتبہ او راجحان بیشتر بود تا بجائے رسد کہ مشاہدہ افعال ایشان را کافی بود در تعلیم چنانکہ آنچہ بہ بینند بمحاکات نظیر آن بتقدیم رسانند بے ریاضتے وتعبے
واین نہایت مراتب حیوانات است اگر بایشان رسد واین جماعت بوحد

اول از مراتب انسان بدین مرتبه متصل باشد و آن مردمانی باشند
که بر اطراف عمارت عالم ساکن اند مانند سودان مغرب و غیر ایشان چه
حرکات و افعال امثال این صنف مناسب افعال حیوانات بود
تا این غایت هر ترتب و تفاوت که افتد بمقتضای طبیعت بود
بعد ازین مراتب کمال و نقصان مقدار بر اراده و رویت بود پس
هر مردم که این قوی در و تمام افتد و باستعمال آلات و استنباط
مقدمات آنرا از نقصان بکمال بهتر تواند رسانید فضیلت و شرف
او زیاده بود بر آنکه این معانی در و کمتر باشد و اوائل این درجات
کسانی را بود که بوسیلهٔ عقل و قوت حدس استخراج صناعات
شریف و ترتیب حرفتهای دقیق و آلات لطیف میکنند و
بعد از آن جماعتی که بقول و افکار و تامل بسیار در علوم و معارف
و اقتنای فضائل خوض مینمایند و از ایشان گذشته کسانیکه
بوحی و الهام معرفت حقائق و احکام از مقربان حضرت
الهیت بی توسط اجسام تلقی میکنند و در تکمیل خلق و تنظیم امور معاش
و معاد سبب راحت و موجب سعادت اهل اقالیم و ادوار میشوند

و این نهایت مدارج نوع انسانی بود و تفاوت این نوع بیشتر از
تفاوت بود در نوعهای حیوانات هم بدان نسبت که در حیوانات
و نباتات گفته آمد و چون بدین منزلت رسد ابتدای اتصال بود بعالم
اشرف و وصول بمراتب ملائکه مقدس و عقول و نفوس مجرد تا نهایت
آنکه مقام وحدت بود و آنجا دائرهٔ وجود باهم رسد مانند خطی مستدیر
که از نقطه آغاز کرده باشد تا بدان نقطه باز رسد پس وسائط منتفی شود
و ترتب و تضاد و برخیزد و مبدأ و معاد یکی شود و جز حقیقت حقائق
و نهایت مطالب که آن حق مطلق بود نماند ویبقی وجه ربک
ذو الجلال و الاکرام پس ازین شرح شرف رتبت انسان و فضیلت
او بر دیگر موجودات عالم و خصوصیتی که او را ارزانی فرموده اند
معلوم شود بل شرف رتبت کسانیکه مطلع نور الهیت و مظهر فیض
وحدت ضمائر ایشان است و غایت همه غایات و نهایت همه نهایات
وجود ایشان از انبیا و اولیا علیهم السلام که خلاصهٔ موجودات و زبدهٔ
کائنات اند ظاهر گردد و لولاک لما خلقت الافلاک مصداق این معنی ست
بل این معنی مقرر و مقصود ازان اشاره و غرض ازین شرح همانا آنست

له: ای تفاوت در انبیاء و دیگر انسان ۱۲
عه: شرافت و فضائل بعض حیوانات است بر بعض که بالا مذکور شد ۱۲
سه: نفوس مجرد عقل است ۱۲
عه: نفوس افلاک است ۱۲
شه: ای النهایت ۱۲
له: یعنی الوصول الی البدایت ۱۲
علیه: باقی ماند ذات واجب [illegible]
عه: [illegible]

که تا بدانند که انسان در بدو فطرت مرتبهٔ وسطی یافته است در میان
شروع پیدایش ۱۲
مراتب کائنات افتاده و او را راهی است بارادت بمرتبهٔ اعلی
و بطبیعت بمرتبهٔ ادنی از برای آنکه همچنانکه در ظاهر آنچه در دیگر حیوانات
بدان احتیاج افتد مانند غذا که بدل ما یتحلل باشد و موی و پشم که
مضرت سرما و گرما باز دارد و آلات دفع که بدان از منافی و معاند
احتراز توان کرد طبیعت بر وفق مصلحت ساخته است و ایشان را
مزاح العلة گردانیده و آنچه انسان را بدان حاجت بود زین اسباب
حواله با تدبیر رویت و تصرف و ارادت او کرده تا چنانکه بهتر داند
میسازد نه غذای او بی ترتیب زرع و حصاد و طحن و عجن و خبز در ترکیب
بدست آید و نه لباس او بی تصرف غزل و نسج و خیاطت و دباغت
میسر شود و نه سلاحش بی صناعت و تهذیب و تقدیر صورت میبندد
ساختن ۱۲ درست و پاکیزه کردن ۱۲ اندازه کردن ۱۲
همچنان در باطن کمال هر نوع از انواع مرکبات نباتی و حیوانی
طبیعت ۱۲
در بدو فطرت او تقدیم یافته است و با غریزت او مرکوز شده و کمال انسانی

---

۱۵ بدل ما یتحلل [illegible]

حصاد درو کردن ۱۲
طحن آرد کردن ۱۲
عجن آمیختن و خمیر کردن ۱۲
خبز نان پختن ۱۲
غزل ریسمان رشتن ۱۲
نسج بافتن جامه ۱۲
دباغت پوست پاک کردن ۱۲

و شرف فضیلت او حواله با فکر و رویت و عقل و اراده او آمده و کلید
سعادت و شقاوت و تمامی و نقصان بدست کفایت[1] او باز داده
اگر بر وفق مصلحت از روی ارادت بر قاعدهٔ مستقیم حرکت کند و بتدریج
بسوی علوم و معارف و آداب فضائل گراید شوقیکه در طبیعت او
بنیل کمال مرکوز است او را به طریقی راست و قصدی محمود از مرتبه
(یا خلق و رسیدن ۱۲)
بمرتبه و از افق بافق میرساند تا نور الٰهی بر و تابد و بمجاورت ملأ اعلی
بیابد و از مقربان حضرت صمدی شود و اگر در مرتبه اصلی سکون و اقامت
(بے نیاز ۱۲)
اختیار کند و زمام بدست طبیعت دهد طبیعت خود او را بطریق انتکاس[2]
و انعکاس روی بسمت اسفل گرداند و شوقی فاسد و میلی تباه مانند
شهوتهای ردیه که در طبائع بیماران بود بآن اضافه شود تا آنکه روز
(تباه ۱۲)
بروز و لحظه بلحظه ناقص تر میشود و انحطاط[3] و نقصان غلبه می یابد تا مانند
سنگی که از بالا بنشیب گردانند بکمتر مدتی بدرجه اولی و رتبه اخس رسد
(زبون ۱۲)
و انجام هلاکت و بوار[4] او بود و چنانکه گفته اند شعر هی النفس ان تهمل تلازم

[illegible]

حساسه و آن منبعث بحو انفعالی [illegible] و از جهت آنکه مردم در بدو
فطرت مستعد این دو حالت بود احتیاج افتاد به پیغمبران و حکیمان و امامان
و هادیان و مؤدبان و معلمان تا بعضی بلطف و گروهی بعنف او را
از توجه بجانب شقاوت و خسران که دران بزیادت جهدی و حرکتی
حاجت نبود بلکه خود سکون و عدم حرکت دران معنی کافیست
مانع میشوند و روی او بجانب سعادت ابدی که جهد و عنایت را
مصروف بدان میباید داشت و جز بحرکت ضمیر در طریق حقیقت
و اکتساب فضیلت بدان مقصد نتوان رسید میگردانند تا بوسیلهٔ
تسدید و تقویم و تادیب و تعلیم ایشان بمرتبهٔ اعلی از مراتب وجود
میرسند وفقنا الله لما یحب و یرضی و جنبنا عن اتباع الهوی

فصل پنجم در بیان آنکه نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست

هر موجودی را از موجودات نفیس یا خسیس لطیف یا کثیف خاصیتی است
که هیچ موجودی دیگر با او دران شرکت ندارد و تعین و تحقق ماهیت
او مستلزم آن خاصیت است و تواند بود که او را افعالی دیگر بود
که غیر او چیزها دیگر با او دران شریک باشند مثالش شمشیر را

خاصیت است در مضا و روانی در بریدن و اسپ را خاصیت ست

در مطاوعت سوار و سبکی در دویدن که هیچ چیز دیگر را و ران با ایشان

فرمانبرداری ۱۲

مشارکت صورت نه بندد و هر چند شمشیر با تیشه در تراشیدن و اسپ

با خر در بار کشیدن مشارک اند اما کمال هر چیزے در تمامی صدور

خاصیت اوست ازو و نقصان او در قصور آن صدور یا عدمش

چنانکه شمشیر چندانکه کاملتر در مضا و روانی در بریدن تا بے زیادت

کلفتی و جهدیکه صاحبش را بکار باید داشت فعل او با تمام رسد

در باب خویش کاملتر بود و اسپ چندانکه دونده تر بود در فرمانبرداری

سوار و اطاعت لگام و قبول ادب متابع تر بکمال خویش نزدیکتر بود

و همچنین در جانب نقصان اگر شمشیر بد شواری برد یا خود نبرد او را چون

آهنی دیگر بکار دارند و دران انحطاط رتبه او بود و اگر اسپ نیک

کم شدن ۱۲

نه دود و یا فرمان نبرد او را پالانی کنند و با خران مساهمت دهند

برابری ۱۲

و آنرا ابر بے هنری خساست او حمل کنند همچنین آدمی را خاصیتی هست

که بدان ممتاز ست از دیگر موجودات و افعال و قوتهاے

دیگر است که در بعضے انواع حیوانات با او شریک اند و در بعضے

حاشیه: نفاذ و روانی ۱۲ ... افعال و قوتها ... مثل خوردن و آشامیدن ... تخیل ... حیوان ... انسان ...

اصناف نباتات و در بعضی معادن و دیگر اجسام چنانکه شمهٔ از شرح
آن گفته آید اما آن خاصیت که در ان غیر را با او مداخلت نیست
معنی نطق است که او را بسبب آن ناطق گویند و آن نه نطق بالفعل
است چه اخرس را آن معنی نیز هست و نطق بالفعل نه بلکه آن معنی قوت
ادراک معقولات و تمکن از تمیز و رویت است که بدان جمیل از قبیح
و مذموم از محمود باز شناسد و بر حسب اراده در ان تصرف کند
و بسبب این قوت است که افعال او منقسم میشود بخیر و شر و حسن و قبح
و او را وصف میکنند بسعادت و شقاوت بخلاف دیگر حیوانات
و نباتات پس هر که این قوت را چنانکه باید بکار دارد و بارادهٔ و سعی
بفضیلتی که او را متوجه بدان آفریده اند برسد خیر و سعید بود و اگر
اهمال مراعات آن خاصیت کند بسعی در طرف ضد یا بکسل و اعراض
شریر و شقی باشد اما آنچه با حیوانات و دیگر مرکبات شرکت دارد اگر
بر و غالب شود و همت را بدان متوجه کند از مرتبهٔ خویش منحط شود و با
مراتب بهائم رسد یا فروتر از آن آید و آنچنان بود که مثلا رغبت بر تحصیل
لذات و شهوات بدنی که حواس و قوای جسمانی مائل و مشتاق آن باشند

بهائم حیوانات و غیر ذوی العقول ۱۲
کما قال تعالی اولئک کالانعام بل هم اضل یعنی این اشخاص مانند چارپایان بلکه فروتر از آن ۱۲

چون مآکل ومشارب وملابس ومناکح که نتیجهٔ غلبهٔ شهوے بود و یا
برادراک قهر وغلبه وانتقام که ثمرهٔ استیلای قوت غضبی باشد مقصور دارد
چه اگر فکر کند داند که قصر همت برین معانی علت رذالت و محض نقصان است
و دیگر حیوانات درین ابواب ازو کاملتر اند و بر مراد خویش قادر تر چنانکه
مشاهده می افتد از حرص سگ بر خوردن و شغف خوک بشهوت راندن
و صولت شیر در قهر و شکستن و امثال ایشان از دیگر اصناف سباع و بهائم
و مرغان و حیوانات آب و غیر آن و چگونه عقل راضی شود بسعی در طریقی که
اگر از غایت جهد در آن بذل کند در سگی نرسد و صاحب همتان ازینجا ننگ
شمرد طلب چیزی که اگر مدت عمر در آن صرف کند با خوکی مقابله نتواند کرد
و همچنین در باب قوت غضبی اگر خویشتن را با کمتر سبعی نسبت دهد در آن
باب آن سبع برو سبقت گیرد و فضیلت مردم از قوه بفعل آن نگاه آید که
نفس را از چنین رذائل فاحش و نقائص تباه پاک کند از بهر آنکه
طبیب تا ازالهٔ علت نکند امید صحت نتواند داشت و صباغ تا جامه را از
آثار وسخ و وسومت خالی نیابد قابل رنگی که او را باید نشمرد لیکن
چون میل النفس انسانی را از آنچه موجب نقص و فساد اوست صرف کند

شغف بفتحتین شین معجمه و غین معجمه شیفته شدن و غلبهٔ عشق ۱۲
سبع بفتح ... حیوان درنده ... سباع بالکسر جمع ۱۲

بضرورت قوت ذاتی او در حرکت آید و بافعال خاص خویش که
آن طلب علوم حقیقی و معارف کلی بود مشغول شود و همت بر اکتساب
سعادات و اقتناء خیرات مقصور کند و بحسب طلب و ممارست مشاکلات
و مجانبت اضداد و عوائق آن قوت در تزاید بود مانند آتش که محل
از ماده قوت خالی نباید مشتعل نشود و چون اشتعال گرفت هر لحظه استیلای
او بیشتر باشد و قوت احراق در روز زیاده و تا مقتضای طبع خویش
با تمام رساند همچنانکه نقصان را مراتب است بعضی بسبب صرف
ناکردن تمامی قوت رویت در طلب مقصود و برخی بسبب ضعف
رویت از ملابست موانع و جمعی بسبب توجه بطرف نقیض از جهت
تمکن قوت شهوت و غضب و تشبه به بهائم و سباع و مغرور شدن
بشواغل محسوسات از وصول بکرامتیکه او را در معرض آن آفریده اند
تا بهلاکت ابدی و شقاوت سرمدی رسیدن همچنان کمال را مراتب است
زیاده از مراتب نقصان که عبارت از آن گاه بسلامت و سعادت
و گاه بنعمت و رحمت و گاه بملک باقی و سرور حقیقی و قرة عین کنند
چنانکه فرموده است عز اسمه فلا تعلم نفس ما اخفی لهم من قرة اعین جزاء

بما کانوا یعملون و آنرا در بعضی مقامات تشبیه بحور و قصور و غلمان و ولدان
کنند و در بعضی صور کنایه بلند تیکه لا عین رأت ولا اذن سمعت ولا خطر
علی قلب بشر همبرین منوال تا رسیدن بجوار رب العالمین و یافتن شرف
مشاهده جلال او و در نعیم مقیم پس هر که بخدلعیت طبیعت از چنین مواهب
شریفه جاودانه اعراض کند و در طلب چنان خسیسات بے ثبات
بحقیقت کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماء حتی اذا جاءه لم یجده شیئا بشتابد
سعی نماید سزاوار مقت و غضب معبود خویش شود و استحقاق اراحت
بلاد و عباد از و و ازاحت سفه و فساد او از ان در عاجل و استیجاب
خساره و عقوبت و ویل و هلاکت در آجل کسب کند اعاذنا الله من
ذلک بفضله و رحمته اینست بیان کمال و نقصان نفس بحسب این موضع
بالله التوفیق فصل ششم در بیان آنکه کمال نفس انسانی در چیست
و کسر کسانیکه مخالفت حق کرده اند در ان باب چون از فصل گذشته
معلوم شد که نفس انسانی را کمالی و نقصانی هست و ذکر آن کمال

بطریق اجمال تقدیم یافت واجب نمود در معرفت تفصیل آن کمال شرحی دادن تا چون بر حقیقت آن واقف شوند در طلب آن غایت بذل جهد دریغ ندارند پس گوئیم هر موجودیکه مرکب بود کمال او غیر کمال اجزاء و بسائط او بود چنانکه کمال سکنگبین غیر کمال سرکه و انگبین بود و کمال خانه غیر کمال چوب و سنگ و چون آدمی مرکب است کمال او نیز غیر کمال بسائط و اجزای او بود بلکه او را کمالی بود که هیچ موجودی را با او دران مشارکت نباشد و اکمل مردمان کسی بود که قادرترین انسان باشد بر اظهار آن خاصیت و ملازم ترین ایشان آنرا بے تهاونے و تلونی که در وراه یابد و چون حال فضیلت و کمال معلوم شد سستی[۱۲] حال رذیلت و نقصان که مقابل آن بود هم معلوم شود اما کمال انسان دو نوع است از جهت آنکه نفس ناطقه او را دو قوت است یکی قوت علمی و دیگر قوت عملی اما کمال قوت علمی آنست که شوق او بسوے ادراک معارف و نیل علوم باشد تا بر مقتضاے آن شوق احاطه بمراتب موجودات و اطلاع بر حقائق آن بحسب استطاعت در یافتن[۱۲] حاصل کند و بعد ازان بمعرفت مطلوب حقیقی و غرض کلی که انتهاے

جملگی موجودات با او بود مشرف شود تا بعالم توحید بل بمقام اتحاد
برسد و دل او ساکن و مطمئن گردد و غبار حیرت و زنگ شک از
چهره ضمیر و آئینه خاطر او سترده شود و حکمت نظری باسرها مشتمل است
بر تفصیل این نوع کمال و اما کمال قوت عملی آنست که قوی و افعال
خاص خویش را مرتب و منظوم گرداند چنانکه با یکدیگر موافق و مطابق
شوند و بر یکدیگر تغلب نمایند پس به تسالم ایشان اخلاق او مرضی گردد
و بعد از آن بدرجه کمال غیر که آن تدبیر امور منازل و مدن باشد
برسد تا احوالیکه باعتبار مشارکت افتد منظوم گرداند و همگنان بسعادتی
که در آن مساهم باشند برسند و این نوع کمال است مطلوب حکمت عملی
و این کتاب مشتمل بر اشارتی بدان خواهد بود پس کمال اول تعلق بنظر
دارد و بمنزله صورت است و کمال دوم بمثابه ماده و چنانکه صورت را
بی ماده و ماده را بی صورت ثبات و ثبوت نتواند بود همچنین علم
بی عمل ضائع بود و عمل بی علم محال پس علم مبدأ است و عمل تمام و کمالیکه
از هر دو مرکب باشد آنست که آنرا غرض از وجود انسان خوانیم
چه کمال و غرض در معنی بیکدیگر نزدیک است و فرق میان هر دو

باضافت ثابت شود وغرض آن بود که هنوز در حد قوه بود وچون
بحد فعل رسد کمال شود چنانکه خانه که دوام وجود او در تصور بنا باشد
غرض بود وچون در وجود خارجی حاصل آید بدرجه کمال رسد پس
چون انسان بدین درجه برسد که بر مراتب کائنات بروجهی کلی واقف (ای علم ۱۲)
شود وجزئیات نامتناهی که در تحت کلیات مندرج باشد بر وجهی از
وجوه در وی حاصل آمده باشد وچون عمل مقارن او شود آثار وافعال
او بحسب قوی وملکات پسندیده حاصل آید وبانفراد خویش عالمی بر مثال (ای در انسان ۱۲)
این عالم کبیر واستحقاق آنکه اورا عالم صغیر خوانند بیابد پس خلیفه خدای
تعالی شود در میان خلق واز اولیای خاص او گردد وانسانی
تام مطلق باشد وتام مطلق آن بود که اورا بقا ودوام بود تا بسعادت
ابدی ونعیم مقیم سرمدی بجهت دوام او مستسعد گردد وقبول فیض معبود
خویش را مستعد شود وبعد از آن میان او ومعبود او حجاب حائل (سعادت یابنده ۱۲)
نباید بلکه شرف قربت حضرت الهی بیابد واین رتبه اعلی وسعادت (آماده ۱۲)
اقصی باشد که نوع مردم را ممکن است واگر ممکن نبودی که بعضی از
اشخاص این نوع بدین مقام برسند سبیل این نوع در فناد استحاله

۱ بالفتح وتشدید واو [illegible] ۲ [illegible] ۳ حاصل [illegible] ۴ صغیر [illegible] ۵ تام [illegible] درست وکامل ۱۲ ۶ استحاله [illegible] بگردیدن ۱۲

چون سبیل دیگر حیوانات ونباتات بودی واورا بر ایشان هیچ شرف
ومزیت صورت نه بستی جماعتی که عقول ایشان از تصور نعیم قاصر
زیادتی ۱۲
بود حکم کردند ببطلان مردم بعد از تلاشی بنیه وتفرق اجزا واز معاد
بادیه غافل ماندند پس همگی همت بر اکتساب لذات وتوصل بشهوات
[illegible] ۱۲
مقصور کردند وگمان بردند که وجود نفس ناطقه از جهت ترتیب افعال وتهذیب
اموریست که مودی بود بلذات دنیاوی مثلاً گفتند که فایده وغرض
از ذکر وفکر که دو قوت است که از قوای نفس آنست که تا تذکر لذتی
کند که از طعمی یا مشربی یا منکحی یافته باشد وبتفکر در طریق تحصیل آن
بمطلوب برسد پس نفس نفیس را خادمی ومزدوری شمردند در خدمت
شهوتی خسیس وذات شریف را که شریک ملاء اعلی است در تعبد
بر بندگی اخس موالی وآن نفس بهیمی است که قسیم دیگر حیوانات است
[illegible] ۱۲
در منزلت ادنی فرود آوردند واین رای بیشتر جهال وفرومایگان
خلق است وبدین رای نزدیک است انچه جمعی از معاد تصور کرده اند

[illegible]

که هم از جنس لذات وشهوات این جهانی باشد تا از بهشت عدن
وقربت حضرت الٰہی فرط قدرت بر تحصیل مطاعم لذیذه وتمکن از مناکح
شهی ووصول مشارب مرغوب طلبند ودر عبادات ودعوات
از معبود خویش همین خواهند وترک دنیا وزهد در رغائب آن بر
سبیل متاجره ومرابحه کنند واندک عاجل برای بسیار آجل ترک
گیرند وحقیر فانی در طلب خطیر باقی بذل کنند وبحقیقت این جماعه
حریص ترین خلق باشند بر لذات وشهوات نه زاهد ترین وقانع ترین
ایشان وبا این همه اگر در حضور ایشان از عالم ملکوت وملاء اعلیٰ ذکری
رود وبشنوند که فرشتگان که مقربان حضرت قدس اند از این قاذورات
وخسائس شهوات مقدس ومبرا اند حکم کنند بر علو مرتبه ایشان بل خود
دانند که باری سبحانه وتعالی که خالق خلائق ومبدع کل است
منزه ومتعالی است ازین درجه ولذت وتمتع بامثال این معانی
براو روانه وایشان درین باب مشارکت سگ وخوک بل خنافس و

[illegible]

[illegible]

و بدان اند و در عقل و تمیز مشارک فرشتگان والحق جمع این عقیده
بازای اول در یک تمیز از عجائب عالم است و اگر فکر کردندی که
مایهٔ ایشان را روشن شدی که تا اول بالم جوع مبتلا نشوند از
لقمهٔ ملائم طبع لذت نیابند و تا بمشقت عطش گرفتار نیایند از شربت
آب سرد راحت نیابند و تا اسیر امتلای اوعیهٔ منی نشوند از دغدغهٔ
مجرای استفراغ آن آسایشی بدیشان نرسد و تا رنج گرما و سرما
تحمل نکنند از زینت لباس تمتعی نه بینند پس چون از اصناف
این نوع مداوات و علاج که سبب شفا باشد از آلام و موجب
سلامت از نکایت آن آسایش یابند و بدان از مقاسات
شدائد آن برهند و طعم آن لذت و راحت در مذاق تصور
ایشان ممکن یا بد گمان برند که آن لذات کمال و سعادتی تمام است
و ازین مایه غافل باشند که اگر بلذات مطعوم مشتاق باشند اول
بالم جوع مبتلا شده باشند و اگر راحت مشروب را طلب کنند
از پیش رنج عطش طلب کرده باشند و همبرین منوال جالینوس گوید
در حق این جماعهٔ این جیشان که به تباه ترین سیرتی موسوم اند

چون کسے را یابند که درین مذهب با ایشان مساهم بود بنصرت او
و دعوت با او برخیزد تا مردمان را در غلط افگنند و فرانمایند که ما
بدین طریق متفرد نیستیم و پندارند که چون بعضے از اهل فضل و عقل را
با خویشتن دران شرکت دهند عذر ایشان ظاهر شود و تلبیس ایشان
بر قومی دیگر روائی یابد و این جماعه احداث و نوآموزان را اتباع
کنند و در خواطر ایشان افگنند که فضائل ملکی حقیقتے ندارد
و یا اگر دارد ممکن الحصول نیست و مردمان همه بالطبع مائل شهوات اند
و این سخن را از هوای نفس خریدار بدین سبب اتباع این جماعت
بسیار شوند و اگر کسے بعضے را از ایشان تنبیه کند که این لذات
بحسب ضرورات بدن ست از جهت آنکه بدن از طبائع متضاده
چون حار و بارد و رطب و یابس مرکب است و تغلب یکے ازین
اضداد و بر دیگران موجب انحلال ترکیب باشد و معالجه با کل و
شرب از جهت دفع آنحالت است که اقتضاے انحلال مین
میکند تا باشد که بدن چندانکه ممکن بود باقے ماند و علاج مرض
سعادتے تمام نتواند بود و راحت از الم غایتے مطلوب و خیر

شریک ۱۲
تنها ۱۲
رواج ۱۲
پیروان ۱۲
بیان معنی آنحالت ۱۲
[illegible] ۱۲

محض نشود چه سعید تام آن بود که او را خود هیچ رنج نبود تا بمداوات
آن مشغول و محتاج نباید بود و فرشتگان که مقربان حضرت الهی اند
از امثال این امراض فارغ و خالی اند و حضرت عزت از اتصاف
بچنین اوصاف منزه و متعالی در معارضه گویند مردم بهست
از فرشته فاضلتر و کاملتر است و خدای عز و علا را با خلق نسبتی
نتوان داد پس درین سخن شغب و جدل آرند و رای آنکس را
که ایشان این مباحثه کنند بسفه منسوب دارند و خواهند که
تسبهات بی اصل خویش را در ضمیر او وقعی افگنند و از همه عجب تر آنکه
با وجود چنین رای اگر از کسی باز شنوند که ترک طریقهٔ
ایشان یعنی ایثار شهوات گرفته است و استهانت می نماید
بتمتع از لذات و قناعت و کم خوردن و بی التفاتی بدیگر مشتهیات
شعار خود ساخته بر کمتر لقمه و نا مرغوب تر خرقه اختصار نموده از و
تعجب بسیار کنند و او را مستحق کرامات بزرگ شمرند بل گویند که او

ولی خدا و صفی او ست و در میان خلق از و فرشته سیرت تر و بزرگوار تر شخصی نیست و چون او را به بینند از تواضع و خضوع هیچ دقیقه مهمل نگذارند و خویشتن را با ضافت با و از جملهٔ اشقیا شمرند و سبب این حالت هر چند مخالف عقاید ایشان ست آن بود که با سفاهت رای و رذالت سعادت هنوز در ایشان اثرے ضعیف از قوت نفس شریف مانده است تا بدان بر فضیلت اهل فضل و هنر وقوف می یابند پس باکرام و تعظیم ایشان مضطر میشوند و تناقض مذهب خویش را از آنجا که نمیدانند ارتکاب میکنند و روشن تر تنبیهی بر سخف رای و ضعف مقالهٔ این جماعه آنست که اگرچه نفس بهیمی بر نفس عاقله مستولی شود و صاحبش بر شهوات ذمیمه اقدام نماید اما بقدر اندک انتعاشے که در قوت عقل باقی بود از اظهار آن معاملات شرم دارد و فعل خویش را بدیوار خانه یا و حجاب ظلمات که مانع ابصار شود مستور گرداند و اگر کسے آنحالت را از و مشاهده کند از خجالت و حیا حالتے بدو در آید که مرگ با رزو طلبد مگر کسے که خباثت طبع بغایتے بر و طاری شده باشد که

عجز ۱۲ نامرعی ۱۲ نسبت ۱۲ جمع شقی است ۱۲ فرومایگی و ناکسی ۱۲ ترجونی ۱۲ اسعه و ارزه ۱۲

انسانیت از و بتمامی زائل گشته باشد و وقاحت که از لوازم تراخی بود بنقصان او را ملکه شده و اصلاح نفس خبیث کس خود امید وار نبود و علاج را در معرض زمن و علت متمکن او تاثیری صورت نه بندد واما قوم اول که هنوز اثر حیا در ایشان باقیست واعادهٔ صحت ایشان مرجو باید که اندیشه کنند که حیا دلیل قبح بود از بهر آنکه همه طبائع نظاهر فعل جمیل را دوست دارند و سبب مباشرت انچه متضمن قبحے بود وازان شرم باید داشت لا محالہ نقصانی تواند بود که لازم طبیعت بشر است وازالہ آن بقدر وسع طاقت واجب پس الحشم و اقبح بود و اقبح بستر و دفن محتاج تر و بیچ ستر و دفن ورای قلع اثر آن از طبع نتواند بود واگر کسے خواهد که امتحان کند تا بر ضعف عقیدهٔ آن جماعۃ وقوف یابد از ایشان سوال کند که اگر این افعال خیرست چرا کتمان و تنکار آن از فضیلت و مروت میشمارید واظهار آن واعتراف بدان بر خباثت و وقاحت حمل میکنید ظهور انقطاع و تبلد ایشان در جواب او را کفایت بود در معرفت روایت سیرت و خبث سریرت ایشان پس حاقل

فرقہ کی اثر ضعیف از قوت نفس شریف در ایشان باقی ماندہ جان لو کہ بےحیائی در شدن اچھے کام سے نیک کام سے درست اور پوشیدہ کرنے سے جدا کرنے اور انکار کرنے خاطر شدن کرنیکی کس پیدا کند اتنی پیدا کرنے سے

بےحیائی، دیرینہ، ای تبلیغ موجب حیا میگردد، سبب، مبتدا، خبر، ای ارتکاب قبیحے، پوشیدگی، سوائے، قبیح، ناخوش داشتن، دناءت، اقرار، بیحیائی، عادت

باید که همت بر ازالهٔ این عیوب و نقصانات که بدان مبتلا است مقصور دارد از غذا بر قدر حفظ اعتدال مزاج و قوام حیات قناعت نماید و در تناول آن تمتع بلذات نطلبد بلکه صحت طلبد که خود لذت تابع افتد و بالعرض حاصل آید و اگر از ان حد اندک تجاوز نماید از جهت حفظ مروت و رعایت قدر و مرتبهٔ خویش در میان مردم و احتراز از بخل و دنائت بشرط آنکه مودی نبود برنجی و علتی شاید اما باید که بشائبهٔ غرضے دیگر ملوث نشود و از لباس بآنمقدار که دفع مضرت سرما و گرما کند و عورت پوشیده دارد راضی شود و اگر اندک تجاوز کند بقدر انچه از حقارت و لوم ایمن شود با قران و اکفاء خویش بشرط آنکه مودی نبود بمباهات و مفاخرت شاید اما باید که بر زیاده از قانون اعتدال اقدام نماید و از مباشرت بر قدر انچه مقتضے نوع و طلب نسل بود اختصار کند و اگر اندک تا یه از ان درگذرد باید که از طریقهٔ سنت و قاعدهٔ حکمت بیرون نشود و بحرم مردمان و انچه از حبالهٔ او خارج باشد دست درازی نکند و در مسکن و دیگر چیزہا یکہ بدان احتیاج بود ہم برین سیاق

مجاوزت حد نکند بعد از آن در طلب سعادت و فضیلتی که انسانیت
او بدان درست شود و نفس عاقله را بکمال مطلوب برساند سعی نماید
و نقصانات او بقدر امکان زائل کند چه آنست فضیلتے که حیا
مقتضے کتمان آن نبود و باستار دیوار خانه ها و ظلمت شب احتیاج
نیفتد از جهت دفن آن و بر جمله مردم سه قوت مرکب است چنانکه
گفتیم ادون نفس بهیمی و اوسط نفس سبعی و اشرف نفس ملکی و مشارک
بهائم بادون ست و مباین ایشان باشرف و مشارک سباع
باوسط و مباین باشرف و مشارک ملائکه باشرف است و مباین
بادون و عنان اختیار و زمام ایثار بدست او ر است اگر
میخواهد بمنزلگاه بهائم فرود آید تا هم از ایشان یکے بود و اگر
میخواهد در محل سباع ساکن شود تا هم از ایشان یکی بود و اگر میخواهد بمقام
ملائکه شود و یکی از ایشان بود و عبارت ازین سه نفس در قرآن مجید
بنفس اماره و نفس لوامه و نفس مطمئنه آمده است نفس اماره بارتکاب
شهوات فرماید و بر آن اصرار نماید و نفس لوامه بعد از ملابست آنچه
مقتضاے نقصان بود به ندامت و ملامت آن اقدام را

جمع ستر بمعنے پرده ۱۲ — الی الجمله ۱۲ — اختیار ۱۲ — انسان ۱۲

۱ یعنی امر کننده بدیها ۲ یعنی ملامت کننده ۳ یعنی مطمئن از طغیان بجهت ارام گرفتن در آن ۱۲

در چشم بصیرت قبیح گرداند و نفس مطمئنه جز بفعل جمیل و اثر مرضی راضی
نشود و حکما گفته اند ازین سه نفس یکے صاحب ادب و کرم ست [پسندیده ۱۲]
در حقیقت و جوهر و آن نفس ملکی ست دوم هرچند ادیب نیست اما قابل
ادب است و انقیاد مؤدب نماید در وقت تادیب و آن نفس [ذات ۱۲]
سبعی است سوم عاری از ادب است و عادم قبول آن و آن
نفس بهیمی است و حکمت در وجود نفس بهیمه بقاے بدن است
که موضوع و مرکب نفس ملکی ست مدتے که دران مدت کمال
خویش حاصل تواند کرد و بمقصد[له] برسد و حکمت در وجود نفس غضبی
کسر و قهر نفس بهیمی است تا فسادیکه از استیلاء او متوقع است
مندفع شود چه بهیمی قابل ادب نیست و این معنی نزدیک است
بتاویل آنچه از تنزیل نقل افتاده و افلاطون در اشارة بنفس سبعی و
بهیمی گفته است ما هذه فهی بمنزلة الذهب فی اللین و الانعطاف[له]
و اما تلک[بهیمی] فهی بمنزلة الحدید فی الصلابة و الامتناع [سبعی ۱۲] [بهیمی ۱۲] و همچنین در موضع

له انعطاف اتصال [illegible] یعنی [illegible] کمال خویش حاصل [illegible] بمقصد خود [illegible] کمال حاصل کردن [illegible]
سله یعنی سبعی بمنزله طلا است و [illegible] نفس بهیمی [illegible]

م نفس بهیمی [illegible] صاحب فضل [illegible] ۱۲

دیگر گفته است اما اصعب فی الشهوانی ان یکون فاضلا پس هر که
ایثار فعل جمیل کند اگر قوت شهوانی با او مساعدت نکند استعانت
باید جست بقوت غضبی که مهیج حمیت بود تا او را قهر و کسر کند پس اگر
با وجود استعانت و استمداد غلبه هم شهوت را بود اگر بعد از تقدیم
مقتضای او صاحبش را حسرت و پشیمانی دامنگیر شود هنوز در طریق
استصلاح بود و صلاحش امیدوار بود امضای عزیمت در قطع طمع
شهوت از معاودت مثل آن حالت استعمال باید کرد و الا مثل او همچنان
بود که حکیم اول گفت که بیشتر مردمان را چنان می بینم که دعوی محبت
افعال جمیله میکنند و از تحمل مؤنتش با معرفت فضیلتش اعراض
مینمایند تا کسالت و بطالت در ایشان تمکن مییابد و آنگاه فرقی
نیست میان ایشان و میان کسی که محبت فعل جمیل معرفت فضیلتش
موسوم نبود چه اگر بینائی و نابینائی در چاهی افتند هر دو در هلاکت
مساهم باشند و بینا باستحقاق مذمت و ملامت متفرد بود مثل
این سه نفس قدمای حکما چون مثل سه حیوان مختلف نهاده اند
در یک مربط جمع کرده فرشته و سگی و خوکی تا هر کدام که غالب شود

حکم او را بود و بعضی گفته اند که مثل مردم با این سه نفس چون مثل
انسانی بود راکب بهیمه بقوت که سگی یا یوزی با او راکب بود
و در طلب صید بیرون آیند اگر حکم مردم را بود هم چهارپایه و هم سبع
را بر وجه اعتدال استعمال کند و شرط اشتراک ایشان خویش
بوقت حاجت رعایت کند و ترتیب علوفه و ما لا بد هر یک بر جماعة
بر قاعدهٔ عدالت بکند پس همگنان در مطعم و مشرب و دیگر
مصالح معاش مزاح العلة باشند و اگر بهیمه غالب شود تمکین راکب
نکند پس بهر موضع که علفی بهتر بیند از ند و بدان جانب دویدن
گیرد و از ناهمواری حرکت در نشیب و فراز و تعسف از جاده
و تعجیل نه بجایگاه هم خویشتن را و هم یاران را رنجه کند و چون
بعلف خوش رسد دیگران را بی برگ گذارد تا از گرسنگی ضعیف
شوند و در معرض هلاکت افتند و گاه بود که در اثنای دویدن
بدرختی یا غاری رسانی یا رودی ژرف یا آبی هولناک رسد
بصدمه یا بسقطه یا آفتی دیگر خود را و ایشان را هلاک کند
و همچنین اگر سبع غالب شود بوقت مشاهده صید مر اکب وکوب را

علوفه بالضم علف خوردنی چهارپایه ۱۲
مزاح العلة دور کردن علت از مرض و ضعف ۱۲
تمکین خود را بخشیدن چهارپایه ۱۲
تعسف بیراه رفتن ۱۲
صدمه بالفتح یکبار کوفتن ۱۲
سقطه بالفتح یکبار افتادن ۱۲

بفضل قوت خویش هدان سو میل دهد و رنج و خوف و تلف و [زیادتی ۱۲]
مانند انچه گفته آمد حاصل آید بلکه محتمل بود که در اثنای مقاومت [مقابله ۱۲]
و محاربت آن حیوان که مطلوب اوست جراحتی یا زخمی باشند
که هلاک شوند [جنگ ۱۲] اما چون در فرمان حاکمی باشند که مستحق حکومت است
یعنی سوار از ین آفات و عوارض ایمن مانند و حال این سه قوت
در تسالم[له] و امتزاج بخلاف حال اجسام بود چه از تدبیر[ی] نفس ملکی
اتحاد آن دو نفس دیگر با او لازم آید چنانکه گوئی هر سه در حقیقت
یک چیز اند و با این همه قومی و آثار [ای سبعی و بهیمی ۱۲] که از هر یکی متوقع باشند بوقت
خویش صادر شوند چنانکه گوئی که هر یکی بانفراده [ای جدا جدا ۱۲] بر حالت اول اند
و از روی مطاوعت[سه] [متابعت ۱۲] و مسالمت[مه] [آشتی ۱۲] یکدیگر در ان حالت گوئی مؤثر
همان یک قوت تنهاست و هیچ منازع و ضد ندارد و از ینجا است
اختلاف علما در انکه ایشان سه قوت یک نفس اند یا خود سه نفس
اما اگر تدبیر نه مفوض بنفس ملکی بود تنازع و تخالف پدید آید و
هر ساعت در تزاید بود تا مودی شود بانحلال[ھ] آلت و هلاکت هر سه
و هیچ حال نبود تباه تر از انچه در ضمن [نا سنجیده شده ۱۲] آن بود اهمال [ای بدان ۱۲] [فروگذاشتن ۱۲] سیاست بانی

له تسالم با یکدیگر صلح کردن ۱۲ رشیدی
ی نفس سبعی و بهیمی
سه مطاوعت ... ۱۲
مه مسالمت باهم ... ۱۲
ھ انحلال ... شدن ۱۲

وتضییع نعم او که معنی فسق آنست وکفران ایادی وانکار حقوق
او که کفر عبارت از آنست ووضع اشیا در غیر مواضع که ظلم بحقیقت
همانست ورئیس را مرؤس وبادشاه را مملوک وخداوند را بنده
گردانیدن که انتکاس خلق اشاره بدان است واین معنی مقتضی
طاعت شیاطین واقتفای سنت ابلیس وجنود او بود نعوذ بالله
منها ونسئله العصمة والتوفیق **فصل هفتم** در بیان خیر وسعادت
که مطلوب از رسیدن بکمال آنست چون هر فعلے را غایتی و
غرضی است تکمیل نفس انسانی نیز از برای غرضی تواند بود وغرض
از ان چنانکه در اثنای سخن گفته آمد سعادت اوست که باضافت
با او خیر او آنست پس اوے چنان بود که بمعرفت ماهیت خیر و
سعادت اشارتے رود تا از وقوف بران در ناقص شوقی که
باعث او باشد بر طلب کمال حادث شود ودر طالب آن شوق
حادث غالب گردد ودر کامل فرح واهتزاز بظفر بر مطلوب زیاده
گردد وحکیم ارسطاطالیس افتتاح کتاب اخلاق بدین فصل
کرده است والحق رای صواب درین باب همان است که

ناسپاسی کردن ۱۲

خیر و سعادت ۱۲

ایادی جمع ایدی وایدی جمع ید است بمعنی دست ونعمت ۱۲

انتکاس سرنگون شدن ۱۲

اقتفا از پے رفتن ۱۲

علت غائی در ذهن مقدم باشد ودر وجود موخر ۱۲

او نمو و که است چه اول فکر آخر عمل بود و آخر فکر اول عمل چنانکه
در همگی صناعات مقررست چه نجار تا نخست تصور فائده
تخت نکند فکر را در کیفیت عمل صرف نکند و تا کیفیت عمل را
بتمام در خیال نیارد ابتدا بعمل نکند و تا عمل تمام نشود فائده تخت
که فکر اول آن بود صورت نه بندد همچنین تا عاقل تصور خیر و
سعادت که نتیجه کمال نفس اند نکند اندیشه تحصیل کمال در خاطر
او متمکن نیاید و این تحصیل میسر نشود و خیر و سعادت او را دست ندهد
و استاد ابو علی رحمه الله گوید که ارسطالیس گفته است در
کتاب اخلاق که احداث را یا کسانی را که طبیعت احداث بود
ازین کتاب زیاده منفعتی نبود پس گفته است که ما از احداث
نه احداث عمر میخواهیم که عمر را درین معنی تاثیری نیست بلکه باحداث
کسانی را میخواهیم که سیرت ایشان ملابس شهوات حسی بود و میل
بدان بر طبائع ایشان مستولی باشد و من میگویم که ایراد من
فصل مشتمل بر بحث از سعادت و خیر ست در کتاب اخلاق
نه ازان جهت کردم تا احداث بدان رسند بلکه از جهت آنکه

[illegible] نباشد

انیمعنی بر سمع ایشان گذر یابد و بدانند که مردم را چنین مرتبه هست
و میتوانند که بدان مرتبه برسند تا ازان شوقی در ایشان پدید آید
ای از شنیدن و دانستن ۱۲
بعد ازان اگر توفیق مساعدت کند بدان درجه برسند و او رحمه الله
ابو علی ۱۲ استاد اے
در آغاز فصل فرقی میان خیر و سعادت بیان کرده است پس
رای هر صنفی را از حکما نقل کرده بعد ازان مذهب متاخران و
آنچه مقتضای عقل او بوده است تقریر داده چنانکه خلاصه آن
معانی شرح داده آید انشاء الله تعالی میگویم که حکماء متقدم
گفته اند که خیر دو نوع است یکی مطلق و یکی باضافت خیر مطلق
معرفت باری تعالی ۱۲
آن معنی است که مقصود از وجود موجودات آنست و غایت همه
غایات اوست و خیر باضافت چیزهائی بود که در وصول
بدان غایت نافع باشد و اما سعادت هم از قبیل خیرست و لیکن
ای مطلق غیر
باضافت با هر شخصی و آن رسیدن اوست بحرکت ارادی
نفسانی بکمال خویش پس ازین روی سعادت هر شخصی غیر سعادت
شخصی دیگر بود و خیر در همه اشخاص یکسان باشد و جماعتی
در حیوانات دیگر اطلاق لفظ سعادت کرده اند و اصل آنست که آن

اطلاق بمجاز بود چه رسیدن حیوانات بکمال خویش نه بسبب رای
و رویتی بود که از ایشان صادر شود بل بسبب استعدادی بود که
از طبیعت یافته باشند پس سعادت حقیقی نبود و انچه بعضی حیوانات را
میسر شود از ملائمت ماکل و مشارب و ملابس و راحت و آسایش
از باب سعادت نبود بلکه آن و امثال آن چیزهای بود که به بخت
و اتفاق تعلق دارد و در مردم نیز همچنین بود اما سبب آنکه گفتیم خیر
مطلق یک معنی ست که همه اشخاص در ان اشتراک دارند انست که
هر حرکتی از جهت رسیدن بمقتضای بود و همچنین هر فعلی از جهت
حصول غرضی باشد و در عقل جائز نیست که کسی حرکتی
بی نهایت کند از برای ادراک مطلوبی و انچه غرض بود در هر فعلی
باید که فاعل را در آنچیزی متصور باشد والا عبث افتد و عقل آنرا
قبیح شمرد پس اگر آن غرض در نفس خویش خیر بود خیر مطلق آن بود و
اگر سبب در حصول خیری که خیریت آن خیر زیاده بود آن خیر
باضافت بود و آن خیر خیر مطلق و چون صناعتها و رویتها
همه عاقلان متوجه بسوی چنین خیر ست پس خیر مطلق در همه

له مجاز استعمال نمودن لفظ در غیر موضوع له [illegible]

یک معنی مشترک بود و واجب بود معرفت آن معنی تا همه کس همت بر
طلب آن مقصور دارند و از توجه بخیرات پراگنده اضافی احتراز نمایند
و از غلط ایمن شوند و خیری که نه خیر بود بخیر نه شمرند تا بدان مرتبه یا مرتبهٔ نزدیکتر
بدان برسند انشاء الله تعالی قسمت خیرات و اما اقسام خیر را بچند وجه
اعتبار کرده اند فرفوریوس[له] از ارسطاطالیس نقل کرده که او خیرات را
برین وجه قسمت کرده است که خیرات بعضے شریف بود و برخی
ممدوح و بعضے خیر بقوه و برخے نافع در طریق خیر اما شریف بعضی
آنست که شرف او ذاتی بود و دیگر چیزها را شرف از و عارض شود
و آن دو چیز است عقل و حکمت و اما ممدوح انواع فضائل و اقسام
افعال جمیله است و اما خیر بقوه استعداد[ساخته و آماده شدن برای کارے ۱۲] این خیرات است
و اما نافع در طریق خیر چیزهاے است که لذات مطلوب نبود بلکه بسبب
چیزے دیگر مطلوب بود چون مکنت و ثروت و بوجهے دیگر خیرات
یا غایات اند یا غیر غایات و غایات یا تام اند یا غیر تام اما آنچه تام است
سعادت است که چون حاصل آید صاحبش طالب مزیدی نگردد
بر آن و آنچه غیر تام ست مانند صحت و یسار[توانگری ۱۲] بود که چون حاصل آید

[له] فرفوریوس نام حکیمے است از شاگردان ارسطاطالیس بوده ۱۲

بران اما اقتصار نیفتد بلکه با آن چیزهاے دیگر باید و غیر غایات دو نهد
تعلم علم بود و علاج و ریاضت و بوجهے دیگر خیرات یا نفسانی بود
یا بدنی یا خارج از هر دو و معقول بود یا محسوس و بعضی در معقولات
عشره که اصناف موجودات را شامل ست خیرات تعیین کرده اند
و گفته اند که خیر در جواهر مانند جوهر عقل بود که مبدع اول ست و همه
موجودات را در طریق کمال انتها با او و انتهاے او با حضرت
صمدیت عزشانه و در کم مانند مقدار معتدل و عدد تام و در کیف
مانند لذات نفسانی و جسمانی و در اضافت مانند ریاست و صداقت
و در این مانند مکان نزه و در متی مانند زمان موافق و در وضع
مانند تناسب اجزا و در ملک مانند منافع ملبوسات و در فعل مانند

نفاذ امر و در انفعال مانند احساس محسوسات ملائم چون آواز خوش
رسیدن و روا این شیدن ۱۲
و صورت نیکو اینست اقسام خیر بر حسب انچه حکما گفته اند
قسمت سعادت والا اقسام سعادت را بچند وجه اعتبار
کرده اند جماعتے از حکماے قدما که در روزگار پیشین بوده اند مانند
فیثاغورس و سقراط و افلاطون و غیر ایشان که بر ارسطاطالیس
سابق بوده اند سعادت را راجع با نفس نهاده اند و بدن را
دران حظے و نصیبے نه شمرده پس راے همه جماعه بران مجتمع
شده است که سعادت مشتمل بر چهار جنس است که آن را اجناس
فضائل خوانند و آن حکمت و شجاعت و عفت و عدالت بود
چنانکه اکثر قسم دوم ازین مقاله مشتمل بر شرح آن خواهد بود و گفته اند
که حصول این فضائل کافی بود در حصول سعادت و دیگر فضائل
بدنی و غیر بدنی حاجتے نیفتد چه اگر صاحب این فضائل خامل الذکر
بود یا درویش یا ناقص اعضا یا بجملگی امراض و محن مبتلا مضرتی
ازان بسعادت او نرسد مگر مرضے که نفس را از فعل خاص باز دارد
چون فساد عقل و رداءت ذهن که با وجود آن حصول کمال

متعذر بود برین رای از جهت آن اتفاق کرده اند که بدن
نزدیک انسان آلتی ست نفس را و تمامی ماهیت انسان نفس ناطقه
او را نهاده اند و جماعتی که بعد از ارسطاطالیس بوده اند چون
رواقیان[1] و از اتباع او و بعضی از طبیعیان که بدن را جزوی
پیروان ۱۲
از اجزای انسان نهاده اند سعادت را بدو قسم کرده اند قسمی
نفسانی و قسمی جسمانی و گفته اند که سعادت نفسانی با سعادت
جسمانی منضم نباشد اسم تمامی بر و نیفتد و چیزهای را که خارج بدن
مثلا صاحب فضیلت اعور و لنگ باشد ۱۲
باشد و به بخت و اتفاق تعلق دارد در قسم جسمانی شمرده اند
و این رای نزدیک محققان حکما ضعیف است چه بخت و اتفاق را
ثباتی و بقائی نبود و فکر و رویت را در حصول آن دخلی و
مجالی نه پس سعادت که اشرف و اکرم چیزهاست و از
شائبه تغیر و زوال معرا و تحصیل آن به رویت و عقل مقرر
چگونه در معرض اخس اشیا توان آورد اما ارسطاطالیس
زبون ۱۲
چون نظر کرد و اختلاف اصناف مردم و تحیر ایشان در معنی
سعادت دید چه درویش سعادت خود که در بسیار و ثروت داند

وبیمار در سلامت وصحت وذلیل در جاه ورفعت وحریص در تمکن [قدرت ۱۲]
ازراندن شهوت وغضوب[۱] در استیلا وشدت صولت وعاشق
ظفر بر معشوق وفاضل در افاضهٔ معروف وبرین قیاس ازروی
حکمت واجب دانست ترتیب مراتب هر صنفے را بحسب انچه
مقتضای عقل بود ازبهر آنکه هر چیزے بجاے خویش ودر وقت
خویش باضافت باشخصی معین سعادتی است جزوی ونظر فیلسوف [حکیم ۱۲]
باید که تحقیق جملگی حقائق را شامل بود پس بدین سبب جملگی
سعادت را در پنج قسم مرتب کرد اول انچه بصحت بدن وسلامت
حواس واعتدال مزاج تعلق دارد دوم انچه بمال واعوان تعلق
دارد تا بتوسل آن افشای کرم ومواسات[۲] با اهل خیر ودیگر افعالیکه
مقتضے استحقاق مدح بود حاصل کند سوم انچه تعلق بحسن حدیث [اظهار ۱۲]
وذکر بخیر دارد درمیان مردمان تا بحسب احسان وفضیلت ثنا [یعنی نیکنامی ۱۲]
ومحمدت شایع شود چهارم انچه تعلق بانجاح[۳] اغراض وحصول
مقتضاے رویت برحسب امل وارادت داشته باشد پنجم انچه
تعلق بجودت رای وصحت فکر ووقوف برصواب درمشورت

[۱] غضوب بالفتح بسیار غضبناک ۱۲ [۲] مواسات یاری کردن ۱۲ [۳] انجاح حاجت روا کردن وحاجت روا شدن ۱۲ ÷ + ÷ + ÷ + ÷

وسلامت عقیدت از خطا در معارف علی العموم و در امور دینی
علی الخصوص داشته باشد پس هر که این پنج قسم او را حاصل باشد
سعید کامل بود علی الاطلاق و بقدر نقصان در بعضی ابواب و بعضی
اضافات ناقص بود و همین حکیم ارسطاطالیس میگوید که دشوار
بود مردم را که افعال شریفه ازو صادر شود بی مایه[له] مانند فراخ دستی
و دوستان بسیار و بخت نیک و ازینجاست که حکمت در اظهار
شرف خویش محتاج است بصناعت ملک و بدین سبب گفتیم که
اگر عطیتے یا موهبتی از خدایتعالی بخلق میرسد سعادت محض از انجمله
است چه سعادت عطیتی و موهبتی است ازاو سبحانه تعالی
در اشرف منازل و اعلے مراتب خیرات و آن خاص است
بانسان تام که غیر تام را مانند کودکان با او مشارکتی نیست دران
و همچنین خلاف افتاد حکما را تا سعادت عظمی که انسان[کامل ۱۲] را بود در
ایام حیات او بالفعل حاصل آید یا بعد از وفات او طائفه اول از
حکمای قدما بر آنند که بدن را در سعادت حظے نیست و گفتند مادام
که نفس مردم متصل بود ببدن و بکدورت طبیعت و نجاست جسم[تیتا و فتیله ۱۲]

[له] مادہ و اصل از کسب چیزے و دریافت تحصیل چیزے ۱۲ تش + + + +

مبتلا و ملوث و ضرورات و حاجات او بچیزهاے بسیار شاغل او
آلوده ۱۲
سعید مطلق نبود بلکه چنانکه از کشف حقائق معقولات بر وجه اتم
بظلمت هیولی و نقصان و قصور ماده محجوب ست چون ازین کدورت
مفارقت کند از جهل پاک شود و بصفا و خلوص جوهر قابل انوار
الٰهی گردد و اسم عقل تام بر وا فتد پس سعادت حقیقی نزدیک ایشان
بعد از وفات تواند بود و ارسطاطالیس و جماعتے که متابعت او
کردند گفتند شنیع و قبیح بود که گوئیم شخصے باشد درین عالم معتقد آراے
حق و مواظب اعمال خیر و مستجمع انواع فضائل کامل بذات و
مداومت کننده ۱۲
مکمل لغیر بخلافت رب العرش موسوم و باصلاح اصناف کائنات
مشغول با این همه شرف و منقبت شقی و ناقص بود چون بمیرد و
این آثار و افعال باطل شود سعید تام گردد بلکه راے ایشان
بر آن مقرر است که سعادت را مدارج و مراتب بود و بقدر سعی
حاصل می آید بتدریج تا چون بدرجهٔ اقصی رسد سعید تام شود اگرچه در قید
حیات باشد و چون سعادت تام حاصل آمده باشد بانحلال بدن
زائل نشود اینست اقوال متقدمان درین باب و چون متاخران

له انحلال گشاده شدن بندها ۱۲

درین دو طریق نظر کردند وآنرا با قواعد حکمی وقوانین عقلی
مقابل کردند گفتند که چون مردم را فضیلتی روحانی میتواند بود که
بدان مناسب ملائکه کرام بود و رذیلتی جسمانی که بدان مشارکت
بهائم و انعام بود و از جهت اقتنا (ذخیره نهادن ۱۲) آنچه موجب کمال جزو روحانیست
روزی چند بجزو جسمانی درین عالم سفلی مقیم ست تا آنرا عمارت (آبادی ۱۲)
کند و نظام دهد واکتساب فضائل کند پس بجزو روحانی بعالم
علوی انتقال کند و در صحبت ملاء اعلیٰ باشد ابدالآباد و مراد نشان
از عالم علوی وسفلی نه علو وسفل مکانی ست بحسب حس بلکه هر چه
محسوس بود اسفل بود بدین اعتبار اگرچه در مکان اعلی بود و هرچه
معقول بود اعلیٰ بود هرچند در مکان اسفل تعقل او کنند و مردم
مادام که درین عالم باشد اطلاق اسم سعادت برو مشروط بود و
باستجماع هر دو فضیلت تا هم چیزهائیکه در وصول بسعادت ابدی
نافع بود او را حاصل باشد و هم در اثنای ملابست امور مادی
بمطالعه جواهر شریف عالی و بحث از آن واشتیاق بدان موسوم
ومائل و این مرتبه اول بود از مراتب سعادت پس چون انتقال کند

له انعام [illegible] جمع نعم [illegible] چهارپایان ۱۲ سله ملابست [illegible] آمیختن و در آمیختن و در پوشیدن ۱۲

بدان عالم از سعادت بدنی مستغنی بود و سعادت او بر مشاهدهٔ جلال
مقدس علویات که عبارت ازان حکمت حقیقی ست مقصور گردد
تا مستغرق حضرت عزت شود و باوصاف جلال حق متحلی گردد
و بمرتبهٔ دوم از مراتب سعادت رسیده باشد و اصحاب مرتبهٔ اول
را نیز دو مرتبه است مرتبهٔ ادنی جماعتی را که در رتبهٔ جسمانیات باشند
و فضائل این طرف در ایشان مستوفی و از غلبهٔ شوق بر اسرار
ضمائر ایشان بر حرکت در جهت آن عالم مواظب و مرتبهٔ اقصی
جماعتی را که در رتبهٔ روحانیات باشند و سعادت آن جانب
در ایشان بالفعل حاصل از فرط کمال باستکمال جواهری که مباشر
ماده اند بالذات در تنظیم امور عالم بالعرض ملتفت و مع ذلک
بنظر در دلائل قدرت الٰهی و اطلاع بر علامات حکمت نامتناهی و
اقتدا بدان بقدر طاقت و استطاعت متمتع و مبتهج و هر که ازین
دو صنف خارج افتد از اشخاص نوع انسانی در زمرهٔ بهائم و
سباع معدود باشد اولٰئک کالانعام بل هم اضل چه انعام در
معرض چنین کمالی نیامده اند و نجاست نفس و دنائت همت

ازان معرض شده بل هر طائفه بقدر استعدادی که از موهبت و
بدو فطرت یافته اند بکمال خویش رسیده اند و این گروه را طریق
رسیدن بکمال بر ایشان گشاده اند و ایشان را بچندین ترغیب و
ترهیب بآن دعوت کرده اند و اسباب تیسیر و ازاحت علل
بتقدیم رسانیده و ایشان در سعی و جهد اهمال کرده اند بلکه ایشان
طرف ضد اشعار ساخته و روزگار در استعمال قوای شریفه در
مکاسب دنیه مصروف داشته پس انعام را در حرمان از مجاورت
ارواح مقدس و وصول بسعادت اشرف عذر واضح است و
استحقاق مذمت و ملامت و حسرت و ندامت این جماعه را لازم
چنانکه گفته آمد در مثل بینا و نابینا که از جاده منحرف شوند تا در
چاه افتند چه هرچند در هلاکت مشارکت دارند اما بینا ملوم است
و نابینا مرحوم پس ظاهر شد که سعادت انسان را دوام که انسان است
در دو مرتبه مرتب است مرتبه اول از شائبه آلام و حسرات مستخلص
نبود چه سبب حرمان از درجه اقصی و چه از جهت اشتغال بخدایع
طبیعی و زخارف حسی پس این سعادت بحقیقت ناقص باشد

له ازاحت دور کردن ۱۲ ... له زخارف جمع زخرف ... ۱۲

وسعادت تام اہل مرتبہ دوم را بود کہ ازین معانی خالی اند و باستنارۂ (روشنی ۱۲)
انوار الٰہی و استفاضہ آثار نامتناہی حالی وہر کہ بدان منزلت رسید
بنہایت مدارج سعادت رسیدہ باشد پس (آراستہ ۱۲) او را نہ بفراق محبوبی
مبالات افتد و نہ بر فوات لذتی یا نعمتی تحسر باشد بلکہ جملگی اموال و
مآثر و خیرات دنیاوی تا بدن او کہ نزدیکترین چیزہا است بدو
وبالی باشد برو و نجات و خلاص از آن بزرگترین عطیتی شمرد
و اگر اندک تصرفی کند در مواد فانی بحسب ضرورت این بنیہ
باشد کہ مربوط است بدو و او را در انحلال و ازالۂ آن مجال و
اختیاری نہ پس از و بخلاف آنچہ مقتضای ارادہ و مشیت
باری عز و علا بود چیزی صادر نشود و مخاوعت طبیعت و مخالفت
ہوا و شہوت را در و اثری صورت نہ بندد پس نہ از فقد محبوبی
اندوہگین شود و نہ بر فوت مطلوبی جزع نماید و نہ بظفر بر مرادی
اہتزاز (خوشی ۱۲) کند و نہ بادراک ملائمی منبسط گردد و در فصلی از کتابی
کہ حکیم ارسطاطالیس راست در فضائل نفس و ابو عثمان دمشقی از
یونانی بعربی نقل کردہ است باحتیاطی ہرچہ تمامتر و استاد ابو علی

آن فصل را بعینه در کتاب الطهارت ایراد کرده اشارتی ظاہر است بدین دو حال و درینجا آن فصل را ہچنان بپارسی نقل کرده شد و آن اینست مرتبهٔ اول از مراتب فضائل که[1] آنرا سعادت نام کرده اند اینست که مردم اراده و طلب در مصالح خویش اندرین عالم محسوس و امور حسی که تعلق بنفس و بدن دارد و انچه بدان[2] متصل و بآن[3] مشارک بود صرف کند و تصرف[3] او در احوال محسوس از اعتدالی که ملائم آن احوال بود خارج نشود و درین حال طبع مردم ہنوز ملابس اہوا و شہوات بود الا آنکه اعتدال نگاه دارد و از افراط تجاوز نماید و او درین مقام انچه بدان اقدام باید نمود نزدیکتر بود از انچه احتراز ازان واجب بود
(ای از فضائل و سعادت ۱۲) (ای از رذایل و شقاوت ۱۲)
و چه امور او متوجه بود بصواب تدبیرے متوسط در فضیلت و از تقدیر فکر خارج نیفتد ہرچند مشوب بود بتصرف در محسوسات پس مرتبه دوم آنچنان بود که اراده و ہمت در امر افضل از
(آمیخته ۱۲)
اصلاح حال نفس و بدن صرف کند بے آنکه ملابس اہوا و شہوات بود و بمقتضیات حسی التفاتے نه نماید مگر انچه ضروری و ناگزیر بود

له یعنی فضیلت و سعادت نزد حکیم بود و نسبت بر رذیلت و شقاوت ۱۲ منہ +

پس فضیلت مردم درین نوع رتبه متزاید میشود چه مراتب و منازل این نوع بسیارست بعضے از بعضے بلند تر و سبب آن تکثر اما اولا از جهت اختلاف طبائع بود و ثانیا از جهت اختلاف عادات و ثالثا از جهت تفاوت مدارج در علم و معرفت و فهم و رابعا از جهت اختلاف همتها و خامسا بحسب تفاوتے که در شوق و تحمل مشقت طلب افتد و گفته اند نیز که از جهت اختلاف بخت و اتفاق انتقال از آخر مراتب این صنف فضیلت بفضیلت الٰهی محض باشد که دران مرتبه نه التفاتے افتد بمنتظرے و نه نظر بر آینده و نه بر مشایعت گذشته و نه میل بدوری و نه تجمل نزدیکی و نه خوف و فزع از حالی و نه شوق و تشغف بچیزی و نه رغبت بحظے از حظوظ جسمانی یا از حظوظ نفسانی و لیکن بجزو عقلی متصرف باشد در مراتب اعلیٰ از فضائل و آن صرف همت بود باموالٰهی و محاولت و طلب ان انتظار عوضی یعنی تصرف او دران و طلب او

منتظری چیزی ۱۲ منه
انتظار نیک کرده شود ۱۲
متابعت یا کسی یاری کردن او
دوری یعنی دور شدن ۱۲ نزدیک شدن و چنبید قدم همراه
ترسیدن ۱۲ منه فزع ترسیدن
[illegible]

آنرا برای ذات وحقیقت آن معنی بود نه از برای چیزے دیگر
واین رتبه نیز در اشخاص مردمان مختلف افتد بحسب شوقها و
همتها و فضل و عنایت وطلب و قوت طبع وصحت عقیده و تشبه
هر کسے بعلت اولیٰ[ف] و اقتدا ے او با فعال او بحسب منزلت و
عقل اول ۱۲
مرتبت آنکس بود ودرین احوال که درین فصل[۲] برشمردیم و آخر
مراتب فضیلت آن بود که افعال مردم همه الٰهی محض شود و
افعال الٰهی خیر محض بود وهر فعلے که خیر محض بود فاعلش نه از برای
غرض دیگر کند جز نفس فعل چه خیر محض غایتی بود مطلوب لذاته
و مقصود لنفسه وانچه غایت بود وخاصة که در غایت نفاست[ف]
بود نه از برا ے چیزے دیگر بود پس افعال مردم چون جمله الٰهی
محض شود صادر از لباب وحقیقت ذات او بود که آن عقل الٰهی
خلاصه ۱۲
باشد و دیگر دواعی طبیعت بدنی و عوارض هر دو نفس
خواهشها ۱۲

ف غرض آنکه هر که بیشتر پیروی حق نمودن
بخدا است از افعال او تعالی بمقدار پیروی که او نمود و درین
افعال او تعالی ... احوال ... مرتبه اند
بعلت اولی و اقتدای او با فعال او ...
و آنکه درین افعال ... ۱۲ ف ۲ نفاست ...
او ... ۱۲

بہیمی و سبعی و عوارض تخیلاتیکه از هر دو نفس و از دواعی نفس حسی
متولد شود جمله در و منتفی شوند پس آنگاه او را هیچ اراده و همت
خارج از فعلیکه مطلوب او بود باقی نماند بلکه تصرف او در افعال
بے اراده و قصد بود بچیزے دیگر یعنے غرض او در هر فعلی جز
ذات آن فعل نبود و انیست سبیل فعل الٰہے پس حال آخر
مراتب فضایلی است که مردم دران اقتدا کنند بافعال مبدأ
اول که خالق کل ست عز و جل یعنے در افعال خویش طالب حظی
و مجازاتی و عوضی و زیادتی نباشد و فعل او بعینه غرض او بود
پس فعل او نه از برای چیزے دیگر بود که آنچیز غیر ذات فعل
بود و غیرت ذات او و ذات فعل حقیقت فعل بود و ذات او
نفس او که آن حقیقت عقل الٰہے است و افعال باری تعالی

له افعال بنده با اراده و غرض خارج [illegible] از اراده و [illegible]
[illegible] غرض او از ذات فعل بود و افعال [illegible] نفس فعل
[illegible] نفس [illegible] عبارت از علت [illegible] فاعل باشد
[illegible] خارج از ذات فعل و ذات فاعل [illegible] ۱۲

همچنین از برای ذات او بود نه از برای چیزی دیگر خارج پس
فعل مردم درین حال خیر محض و حکمت محض بود و غرض از ان
اظهار فعل بود نه بسوی غایتی دیگر که خواهد که آن غایت بفعل آید
و افعال خاص خدایتعالی همین حکم دارد که بقصد اول متوجه نیست
بسوی چیزی خارج از ذات او یعنی نه از برای سیاست چیزها ئیست
که ما بعضی از ان باشیم چه اگر چنین بودی افعال او حاصل و تمام
بحصول امور خارجی و تدبیر آن امور و تدبیر احوال آن امور قصد
بسوی آن بودی پس امور خارجی اسباب و علل افعال او شدی
و این شنیع و قبیح بود تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا لیکن عنایت او
برتر است خدا ازین بسیار برتر شدنی
عزوعلا انجار حیات و فعلی که اقتضای تدبیر و ترتیب آن امور کند
ازو بقصد ثانی صادر شود و آنرا هم نه از برای آن چیزها کند بلکه هم برای
ذات مقدس خویش کند چه فضل ذات او هم بذات اوست نه بسوی
چیزهائیکه مفضل علیه است و غیر آن همچنین بود سبیل مردی که

له قصد اول
مثلا او سبب انبساط ساخت ... ۱۲
... بسیار جسد انفعالی ...
عله یعنی اسباب و علل علیه ای ...
مفضل علیه ای ... ۱۲

بغایت قصوی برسد در اقتدا ئیکه او را ممکن بود بباری سبحانه تعالی
تا افعال او بقصد اول هم از برای ذات بود که آن عقل الٰهی باشد
و از برای نفس فعل و اگر فعلے کند که سبب فائدهٔ و نفع غیر باشد
در قصد اول از برای آن غیر نکند بلکه توجه بغیر بقصد ثانی باشد
چه فعل او بقصد اول از برائے نفس فعل بود یعنے نفس فضیلت و
نفس خیر چه فعل او فضیلت و خیر محض بود پس فعل او نه از برای
جذب منفعتی بود و نه از برای مضرتی و نه بجهت مباهاتی و طلب ریاستی
و محبت کرامتی اینست غرض حکمت و منتهای سعادت الا آنست
که مردم بدین درجه نرسد تا جملگی ارادهٔ خویش که تعلق با مور خارجی
دارد و جملگی عوارض نفسانی را نیست نگرداند و خواطر یکه از ان
عوارض طاری[1] شود دور و بتمامه منتفی و مفقود نشود تا اندرون او
از شعار الٰهی و حکمت نامتناهی ممتلی نشود و آن امتلا بعد از ان تواند بود
که از امور طبیعی صافی شود و از ان پاک گردد پاکی تمام پس انگاه
از معرفت الٰهی و شوق نامتناهی ممتلی شود و بامور الٰهی متیقن گردد
و انچه در نفس و ذات او که عقل محض است حاصل شود هیچ

[1] طاری آینده از جائے و ظاهر شونده برکسے ۱۲

قضایای[له] اولی که آنرا علوم اوائل عقلی خوانند مقرر شود الا آنکه تصور عقل و رویت او در ان حال امور اسهل را تیقن او بدان بر وجهی شریف تر و لطیف تر و ظاهر تر و منکشف تر و مبین تر بود از قضایای اولی که علوم اوائل عقلی است این فصل تا اینجا سخن حکیم ست و در مطاوی این کلمات فوائد بسیار ست درین باب واللہ اعلم و باید دانست که کسانیکه عنایت ایشان بر اصلاح بعضے قوی مقصور شود (قصد و اراده ۱۲) دون بعضے یا در وقتے دون وقتے ایشان را سعادت حاصل نیاید (غیر و سوا ۱۲) همچنانکه ترتیب بدن و تدبیر منازل (شهرها ۱۲) بنظر در حال طائفه دون طائفه و اصلاح امور ایشان در وقتے دون وقتی صورت نه بندد و حکیم ارسطاطالیس مثل زده است که یک خطاف[عه] که ظاهر شود مبشر نبود بفصل بهار و یک روز که معتدل افتد دلیل نباشد بر معاودت (مژده دهنده ۱۲) موسم اعتدال پس

له قضایای اولی آنست که بمجرد تصور دو جزو قضیه حاصل آید و قضایای [illegible] حاصل شود ۱۲ منتخب

عه خطاف [illegible] ابابیل که بفارسی [illegible] سیاه و سفید که آنرا پرستو گویند که در خانه ها آشیانه سازد [illegible] از خانه بیرون نیاید ۱۲

سبیل طالب سعادت آنست که طلب التذاذ کند بلذتیکه در سیرت
حکمت باشد تا آنرا شعار[۱] خویش سازد و بچیزے دیگر مائل نشود
و آن سیرت[۲] ثابت و دائم گردد چه سعید مطلق آنوقت بود
که سعادت او را زوالے و انتقالی نباشد و از انتکاس و انحطاط[۳] بلکه
ایمن شود و تقلب احوال و گردش روزگار را در وے اثری زیادہ نشان ۱۲ تکون
باقی نماند از جہت آنکه صاحب سعادت دام که درین عالم باشد در تحت
تصرف طبائع و اجرام فلک و کواکب سعد و نحس او بد و محیط و بر دوائر
و در نکبات[۴] و نوائب و محن و مصائب شریک دیگر ابنای جنس خویش بود
الا آنکه این احوال او را ذلیل و شکسته نگرداند و در احتمال آن جمع محنت ۱۲
بمقاسات مشقتے که دیگران را رسد مبتلا نه شود چه مستعد تاثر و تمکن
نبود مانند ایشان پس جزع و قلق برو طاری شود نه ناسپاسی و کشیدن ۱۲
بی صبری ازو صادر گردد و اگر مثل مصائب آلام ایوب علیه السلام
ما خوذ و ممتحن شود از حد سعادت سعادہ مائل نه شود و افعال اشقیا
ای منحرف ۱۲

---

۱ شعار دو دار صل جامه که بر تن بپوشند ۱۲ ای زیبی
۲ مراد از وے عادت و سیرت است ۱۲ منه
۳ انحطاط افتادن و فرو شدن ۱۲ منه
۴ نکبات جمع نکبت بمعنی سختی و نقیض [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

ارتکاب نکنند چه محافظت شجاعت و شرائط صبر و ثبات قدم که
او را ملکه باشد و وثوق بعاقبت محمود و قلت مبالات[۱] بعوارض
دنیوی که در ضمیر او متمکن شده باشد او را ازان بازدارد و از کسانیکه
بدین فضائل موسوم نباشند ممتاز گرداند و آنجماعه یا بسبب ضعف طبیعت و غلبه
جبن بر غریزت منفعل (اثر پذیرد ۱۲) آن آثار شوند تا باضطراب فاحش و جزع
بر احساس الم خویشتن را فضیحت کنند و در معرض رحمت اجابت
و دلسوزی دوستان و شماتت دشمنان آیند و یا اگر باهل سعادت
تشبه کنند و بظاهر صبر و سکون بتکلف استعمال فرمایند در باطن
متالم و مضطرب باشند و از غمری[۲] و عدم معرفت و واثق نابودن
بسلامت عاقبت حرکات نامناسب (نادانی ۱۲) از ایشان صادر شود بلکه شمال
افعال و حرکات ایشان مانند افعال و حرکات عضو مفلوج بود
که از عدم مطاوعت[۵] آلت چون تحریکش بجانب یمین کنند
حرکت بطرف شمال[۳] (چپ ۱۲) حادث شود و برعکس همچنین[۳] (راست ۱۲) کسیکه

---

۱ مبالات باک داشتن از چیزی و اندیشه ۱۲ غیاثی
۲ غمری بیوقوف و مرد ناتجربه کار
بمعنی یای مصدری کی بیوقوفی و ناتجربه کاری ۱۲
۵ مطاوعت فرمانبرداری اطاعت کردن ۱۲

نفس او مرتاض نباشد از تجاوز حد اعتدال و میل بطرف افراط
یا تفریط ایمن نبود و ارسطاطالیس گفته است که سعادت چیزی
ثابت غیر متغیر است چنانکه گفتیم و مردم در معرض تغیرات مختلف
پس گاه بود که کسیکه خوش عیش درین خلق بود بمصیبتهای عظیم مبتلا
شود چنانکه در حال برنامس برمز گفته اند و برنامس بزبان یونانی
نام ایوب پیغمبر است اگر چنین شخص (بکسر میم ۱۲) در اثنای آن بلیه متوفی شود
مردم او را سعید نشمرند پس برین قیاس مردم را سعید نتوان گفت
تا معلوم نشود که حال او در آخر عمر چگونه خواهد بود و این سخن بس
شنیع است بعد از ان در جواب این شبهه گفته است که سیرت مردم
چون محمود باشد در هر حال که برو عارض شود فاضلترین فعلی که مناسب
آنحال بود ایثار کند مانند صبر در وقت شدت و سخا در حال ثروت و حسن
تحمل در ایام فاقه تا در همه احوال سعید باشد و سعادت و منتقل شود
و چون چنین بود اگر نحوستی عظیم برو وارد شود بصبر مدار آنرا تلقی کند
تا سیرت او اقتضای مزید سعادت کند چه اگر بخلاف این بود سعادت
او مکدر و منغص شود و احزان و هموم تضاعف پذیرد تا از افعال

مکدر ۱۲

شنیع زشت شدن بروزن شمس ۱۲

جمیل ممنوع بود افعال جمیل چون از سعید در امثال این احوال
صادر شود اشراق و حسن او زیاده بود چه احتمال مصائب عظام
(روشنی ۱۲)
و خرد شمردن وقائع صعب چون نه از جهت عدم احساس یا
نقصان فهم بود بلکه از غایت شهامت ذات و کبر نفس و ارتفاع
(چستی و ناتوانی ۱۲)
همت بود نیکوترین سیرتی باشد پس گفته است که چون قوام
سیرت بصدور افعال بود چنانکه گفتیم پس هیچ سعید شقی نشود
چه بهیچ وقت ارتکاب فعلی رکیک نکند و چون چنین بود سعید همیشه
(سست ۱۲)
مغبوط[له] باشد و اگرچه مصیبتهائیکه بهر ناکس رسیده بدو رسد از جهت آنکه
(ایوب علیه السلام ۱۲)
هیچ آفت سعید را از سعادت خویش منتقل نتواند کرد و در همه احوال
برسنت و سیرت خویش باشد تا اینجا سخن حکیم ست و چون گفتیم که
(شرط ۱۲)
سعادت آنگاه حاصل آید که صاحبش از لذتی که در سیرت حکمت بود
بهره یابد واجب نمود که بیان اقسام سیرتها و شرح لذتی که
سعدا را باشد با این قواعد اضافه کنیم تا این باب تمام شود
در نوع خویش پس میگوئیم که سیرتهای اصناف خلق بحسب
بساطت سه صنف است از جهت آنکه غایات افعال ایشان

له مغبوط آرزو بردن بحال کسی بی آنکه زوال آن نعمت از وی خواهد بخلاف حسد ۱۲

سه نوع است اول سیرت لذت که غایت افعال نفس شهوی بود
دوم سیرت کرامت که غایت افعال نفس غضبی بود سوم سیرت
حکمت که غایت افعال نفس عاقله بود و سیرت حکمت اشرف و اتم سیرتها
واو شامل بود کرامت و لذت را اما اگر کرامتی و لذتی ذاتی
نه عرضی بخلاف دو سیرت دیگر چه آنچه از حکیم صادر شود جمله
مختار و ممدوح باشد و از آن حال انتقال نکند و چون هر کسی که
لذات از ادراک مطلوب خویش بود پس لذت عادل در عدالت
تواند بود و لذت حکیم در حکمت و چون نفس فاضل را غایت
مطالب نیل فضائل ست پس حصول آن او را لذیذترین چیزها
باشد و چون انتقال نکند (رسیدن) ذاتی بود و اما لذت شهوت چون از تواتر
سبب عین الم میشود پس عرضی بود و همچنین در کرامت و رای
این حکیم چنانکه گفتیم آنست که هرچند سعادت الهی اشرف چیزهاست
(ای ارسطاطالیس ۱۲)
و سیرت او لذیذترین سیرتها اما از جهت اظهار فضیلت او بدیگر
سعادتهای خارج احتیاج افتد و الا آن شرف پوشیده ماند
و چون چنین بود صاحبش مانند فاضلی خفته بود که فعل او از و

ظاهر نه شود واما اگر با اطلاع بر حقیقت آن لب شرف متمکن شود
از اظهار آثارش لذت او لذتی تام و بالفعل باشد و سرور او
سرور حقیقی بود منزه از تمویه و مبرا از میل بزخارف و اباطیل و در آن
حال محبت کمالی که در دل او راسخ بود بحد شیفتگی و عشق رسد
و ننگ دارد که سلطان عالی را مسخر شیطان بطن و فرج کند
یا باشرف اجزا خدمت اخس اجزا بود و سرور مزخرف بلذتی کند
که دیگر حیوانات را در آن شرکت است چه آن لذت حسی باشد
و در معرض زوال و انتقال بود و از تواتر و تعاقب مؤدی بملالت
و کراهت و مفضی بالم و لذت عقلی بخلاف این پس ظاهر شد که
لذت عقلی ذاتی است و حسی عرضی و کسیکه لذات حقیقی ادراک
نکرده باشد چگونه بدان مائل شود و تا ریاست ذاتی فهم نکند از کجا
طالب آن باشد همچنین تا بر خیر مطلق و فضیلت تام وقوف نیابد
نشاط و ارتیاح صورت نه بندد و حکمای قدیم را شکلی بوده است
که در هیاکل و مساجد آنرا اثبات کردندی و آن انیست که فرشته
که موکل است بر دنیا میگوید که در دنیا خیرے هست و شری هست

وچیزے هست نه خیر و نه شر هر که این هر سه را بشناسد چنانکه باید شناخت
امور متوسط ۱۲
از من خلاص یابد و سلامت بماند و هر که نشناسد او را بکشم به تباه
ترین کشتنے و آنچنان بود که من او را یکبار نکشم که از من برهد بلکه
او را آهسته آهسته مے کشم در زمان دراز و اگر کسے درین مثل تامل
کند بر معانی مسائل گذشته تنبه یابد و اما شرح لذت سعادت گوئیم
لذت دو نوع بود یکی فعلی و دیگری انفعالی لذت فعلی بحسب نظر
اول از روی مجاز مانند لذت ذکور[1] در مباشرت و لذت انفعالی مانند
جماع ۱۲
لذت اناث و لذت انفعالی سریع الزوال بود چه از طریان[2] احوال
جمع انثی بمعنے ماده ۱۲
مختلف منتقل و متبدل شود و لذت فعلی ذاتی بود و از جهت امتناع
او از انفعال متغیر نشود پس لذات حیوانی و حسی علی الاطلاق
از قبیل لذات انفعالی بود در حقیقت چه زوال را بدان راه است
و انقضا و تبدل بدان در آید و همان لذات بعینها در حالے
آلام باشند و مستکره[3] شوند و لذت سعادت مخالف آنست چه

له جمع ذکر بمعنے نر ۱۲

له طریان [illegible] ۱۲
[illegible]

ذاتی است نه عرضی و عقلی ست نه حسی و الٰہی ست نه بہیمی پس لذت
فعلے بود و ازینجا گفته اند حکما که لذت صحیح صاحبش را از نقصان
بتمام رساند و از بیماری بصحت و از رذیلت بفضیلت و حال این
دو صنف لذت در بدایت و نہایت مختلف افتاده است اما
لذت حسی در مبدا از دیک طبیعت مرغوب بود و شوق بدو بحسب
استیلای قوت حیوانی در تزاید باشد و چون ممارست حاصل آید
انفعال طبع رو نماید ناگاه بود که باندراس قوت عزیزت قبیح را
مستحسن شمرد و شنیع را جمیل پندارد و چون بنہایت رسد التذاذ
ملتقی شود و نظر بصیرت زشتی و فضیحت آنرا ظاہر گرداند و وخامت
عاقبتش در نظر آرد پس آنرا معاودی نبود و لذت عقلی مخالف
این لذت بود هم در مبدا و هم در معاو چه در بدایت طبع آنرا اکراہت
دارد و بصبر و ریاضت و ثبات و مجاہدت بدست آید و بعد از
حصول کشف حسن و بہا و شرف و فضل آن ظاہر شود و لذتیکه

ورای همه لذات بود رو نماید و عاقبت محمود و معاد حقیقی او معلوم
شود و ازینجاست که مردم زاد را در عنفوان (اوائل ۱۲) عمر بتادیب پدر و مادر
احتیاج است و بعد ازان به تهذیب اخلاق و عقیدت و تقویم
طریقت بر وفق حکمت چون بدین مرتبه رسد اگر لزوم آن سیرت را
مقتدا سازد بر سیاقتی (طریقی ۱۲) که موافقت آن موجب سعادت بود و
مخالفت آن مقتضی شقاوت تربیت یافته باشد و چون معلوم
شد که لذت سعادت لذت فعلی ست پس چنانکه لذت انفعالی
تعلق باخذ و قبول دارد و لذت فعلی را تعلق باعطا و ادا (دادن و رسانیدن ۱۲) بود و ازینجا
معلوم شود که سعادت مستلزم جود باشد چه استیفای لذت سعادت
در افشای فضیلت و اظهار حکمت بود چنانکه فرط لذت صاحب خط
نیکو در اظهار کتابت و غایت لذت صاحب الحان در ممارست
آلت باشد و از جهت آنکه جود سعید از کریم ترین نفائس و شریف ترین
رغائب[1] بود یعنی اکمال غیر لذت او از همه لذات بیشتر تواند بود
و عجب آنست که این جود را که جود حقیقی است با شرف منزلت
علو مرتبت خاصیتی است ضد خاصیت جود مجازی چه اموال

[1] رغائب عطاهای بسیار و چیزهای مرغوب جمع رغیبه ۱۲

واعراض دنیاوی ببذل ناقص شود وتبذیر دران موجب قلت

ذوات ید ونیستی ذخائر وخزائن باشد ودر وجود حقیقی چندانکه

(افزونی ۱۲)

بذل وتبذیر بیشتر افتد نما وزیادت ذخائر بیشتر بود واز نقصان

وزوال محفوظتر ماند وباز آنکه مواد وجود مجازی در معرض حرق و

غرق ونهب وتسلط اضداد واعداد وزدان باشد ومواد وجود حقیقی

(غارت کردن ۱۲ — غلبه ۱۲)

از تصرف صروف وتطرق آفات وتسلط حساد واضداد ایمن

(گردشها ۱۲ — راه یافتن ۱۲)

وچون حال لذت سعادت معلوم شد الم شقاوت که ضد آنست

ودرد وحسرت وندامت بر فوات چنین کرامتی نیز از آنجا معلوم

(ای لذت سعادت ۱۲)

شود وحکما را اختلاف است که سعادت ممدوح باشد یا نه حکیم

ارسطاطالیس گفته است که چیزهائیکه در غایت فضل بود آن را

مدح نتوان گفت بلکه چیزهای دیگر را مدح بدان توان گفت مثالش

(سوای ذات وصفات ۱۲)

باری عز وعلا وخیر محض که فیض ذات مقدس اوست چه مدح

چیزهای دیگر یا باضافت با حضرت او یا باتصاف بخیریت

(که فلان خیر محض ست ۱۲)

[illegible]

تواند بود اما ذات و صفات او سبحانه از مدح متعالی بود پس او را
تمجید کنند نه مدح و چون سعادت از قبیل خیرست چه امری الٰهی است
سزاوار تمجید بود از مدح منزه و مردم را بسعادت یا بصفتی که مؤدی
(بزرگی نسبت کردن ۱۲)
بسعادت بود مدح توان گفت چنانکه بعدالت که مقتضی سعادت
بود مدح گویند پس معلوم شد که سعادت مفید مدح است نه اهل مدح
والله اعلم قسم دوم در مقاصد و آن مشتمل بر دو فصل است فصل اول
در حد و حقیقت خلق و بیان آنکه تغیر اخلاق ممکن است خلق ملکه
(تعریف و نهایت ۱۲)
بود نفس را مقتضی سهولت صدور فعلی ازو بی احتیاج تفکری و
رویتی و در حکمت نظری روشن شده است که از کیفیات نفسانی
آنچه سریع الزوال بود آنرا حال خوانند و آنچه بطی الزوال بود آنرا
(دیر میرود ۱۲)
ملکه گویند پس ملکه کیفیتی بود از کیفیات نفسانی و این ماهیت
خلق است و اما لمیت او یعنی سبب وجود او نفس را دو چیز باشد
یکی طبیعت و دیگری عادت اما طبیعت چنان بود که اصل مزاج

له ملکه نفسانیه ... تمکن کرده ... طبیعیه آنچه بالطبع ... بر خلاف حالت ۱۲
له ماهیت حقیقت چیزی ... یعنی حقیقت ... لمیت ... زوال نپذیرد
و بی تدبر و فکر صادر شود ۱۲

شخصے چنان اقتضا کند که او مستعد حالی باشد از احوال مانند کسیکه
بکمتر سببے تحریک قوت غضبی او کند یا کسیکه از اندک آوازی که
بگوش او رسد یا از خبر مکروهی ضعیف که بشنود خوف و بددلی برو
غالب شود یا کسیکه از اندک حرکتے که موجب تعجب بود خنده بسیار
بی تکلف برو غلبه کند یا کسیکه از کمتر سببے قبض و اندوه بافراط
برو در آید اما عادت چنان بود که در اول بروّیت و فکر اختیار کاری
کرده باشد و بتکلف دران شروع نموده تا بممارست متواتر و دوسوگی
(کوشش و استعمال)
دران با آن کار الفت گیرد و بعد از الفت تمام
بسهولت بے رویت ازو صادر میشود تا خلقی شود او را و قدما را
خلاف بوده است اندران که خلق از خواص نفس حیوانی است
یا نفس ناطقه را در استلزام او مشارکتے است و همچنین خلاف
کرده اند دران که خلق هر شخصے او را[1] طبیعی بود یعنے ممتنع الزوال
مانند حرارت آتش یا غیر طبیعی قومے گفته اند که بعضے اخلاق
طبیعے باشد و برخے باسباب دیگر حادث شود و بممارست مانند
آن راسخ گردد و گروهے گفته اند که همه اخلاق طبیعی باشد

[1] مرجع او هر شخص ست ورا بعضے براے یعنے خلق هر شخص بر همان شخص سرشتے است هرگز نمیرود مانند حرارت از آتش ۱۲+

وانتقال ازان ناممکن وجماعتے گفته اند که هیچ خلق نه طبیعی است
ونه مخالف طبیعت بلکه مردم را چنان آفریده اند که هر خلق که میخواهد
میگیرد یا بآسانی یا بدشواری انچه ازان موافق اقتضای مزاج بود
چنانکه در مثالهای مذکور یاد کردیم بآسانی وانچه برخلاف آن بود
بدشواری وسبب هر خلقی که بر طبیعت صنفے از اصناف مردم غالب
میشود در ابتدا ارادتی بوده باشد وبمداومت وممارست ملکه
گشته ازین سه مذهب حق مذهب اخیرست چه بعیان مشاهده می افتد
مقوله مصنف ۱۲
که کودکان وجوانان بپرورش ومجالست کسانیکه بخلقے
موسوم اند یا بملابست وملازمت افعال ایشان آن خلق را
فرامیگیرند هرچند مبتیر بخلقے دیگر موسوم بوده اند ومذهب اول
ودوم مودی است بابطال قوت تمیز ورویت ورفض انواع
گذاشتن ۱۲
تادیب وسیاست وبطلان شرائع ودیانات واهمال نوع انسان
راههای راست ۱۲ جمع دیانت ۱۲ گذاشتن ۱۲
ازتعلیم وتربیت تا هر کسے برحسب اقتضاے طبیعت خود میرود
وبکشد
ومفضے شود برفع نظام وتعذر بقاے نوع وکذب وشناعت
رسانندہ ۱۲ بدی ۱۲
این قضیه پس ظاهرست وازارباب مذهب اول جمعے

از حکما که معروف اند برواقیان گفتند همه مردمان را در بدو فطرت
شروع پیدائش ۱۲
بر طبیعت خیر آفریده اند و بمجالست اشرار و ممارست شهوات و
عدم تادیب و زجر فواحش بجائے رسند که در حسن و قبح امور
رسیدن ۱۲
فکر نکنند و از هر طریق که توانند بمرغوب و مشتهی توصل نمایند
خواهش کرده شده ۱۲
تا بتدریج طبیعت بدی در ایشان راسخ شود و گروہے دیگر
پیش از ایشان گفتند که مردم را از طینت سفلی دو سنخ طبائع
چرک ۱۲
آفریده اند و کدورات عالم در مادهٔ او صرف کرده بدین سبب
در اصل طبیعت شر در ایشان مرکوز ست و قبول خیر بتوسط
نهاده شده ۱۲
تعلیم و تادیب کنند و بعضے از ایشان که در غایت شر باشند
بتادیب اصلاح نه پذیرند و برخے که اصلاح پذیر باشند اگر از
ابتدای نشو با اهل فضیلت و اخیار نشینند خیر شوند و الا بر طبیعت اصلی
پیدائش ۱۲
بمانند و مذهب جالینوس آنست که بعضے از مردمان بطبع اهل خیر
باشند و برخی بطبع اهل شر و باقی متوسط میان هر دو قابل هر دو طرف
و این هر دو مذهب اول را ابطال کرد بدین حجت که اگر همه مردمان
در فطرت خیر باشند و بتعلیم بشر انتقال می کنند بضرورت

استفاده

استفادهٔ شر یا از خود کنند یا از غیر خود اگر از خود کنند پس
قوتی در ایشان باشد که مقتضی شر بود و چون چنین بود بطبع
خیر نبوده باشند بلکه شریر بوده باشند و اگر در ایشان هم قوت
شر باشد و هم قوت خیر ولیکن شر غالب می شود و قوت خیر هم
لازم آید که شریر بطبع باشند و اما اگر شر از غیر خود استفاده می کنند
آن اخیار بطبع اشرار بوده باشند پس همه مردمان بطبع
اخیار نبوده باشند و همین جهت بعینها در ابطال آنکه همه مردمان
بطبع اشرار باشند استعمال کرده و چون این هر دو مذهب را
ابطال کرده مذهب خویش را اثبات کرده گفت که بعیان
مشاهده می بینیم که طبیعت بعضی اقتضای خیر میکند و بهیچ وجه از آن
انتقال نمیکند و ایشان اندک اند و طبیعت بعضی اقتضای شر
میکند و بهیچ وجه قبول خیر نمیکند و ایشان بسیار اند و باقی متوسط اند
که بمجالست اخیار خیر میشوند و بمخالطت اشرار شریر و حکیم ارسطاطالیس
در کتاب اخلاق و کتاب مقولات[۱] گفته است که اشرار بتعلیم و
تادیب اخیار شوند و هر چند حکیم علی الاطلاق نبود اما تکرار مواعظ

[۱] مقولات [illegible] ارسطو ۱۲

ونصائح وتواتر تهذیب وتادیب ومواخذه بسیاسات پسندیده
هر آئینه اثری بکند پس طائفه باشند که هرچه زودتر قبول آداب
کنند واثر فضیلت بی مهلت و درنگی در ایشان ظاهر شود وطائفه
دیگر باشند که حرکت بسوی التزام فضائل وتادیب واستقامت
بطئ‌تر بود واما دلیل حکمای متاخر بر آنکه هیچ خلق طبیعی نیست
آنست که میگویند که هر خلقی تغیر پذیرد وهر انچه تغیر پذیرد طبیعی نبود
نتیجه دهد که هیچ خلق طبیعی نبود واین قیاس صحیح است بر صورت
ضرب[1] دوم از شکل اول مقدمه صغری به بیانی که گفته آمده است
از شهادت[2] عیان ووجوب تادیب احداث[3] وحسن شرائع
که سیاست خدایتعالے است ظاهرست ومقدمه کبرے نیز
در نفس خویش بین است چه همه کس بضرورت داند که طبع آب را
که مقتضی میل اوست باسفل تغیر نتوان کرد تا میل کند بجهتی دیگر

ضرب دوم آنست که صغری موجبه کلیه و کبری سالبه کلیه باشد چنانکه اینجاست ۱۲
اشاره است بقول او که بعیان ۱۲
اشاره است بقول او وجوب تادیب احداث ۱۲
احداث جمع حدث نوجوانان ۱۲

وطبع آتش را از احراق نتوان گردانید و دیگر امور طبیعی برین
مثال پس اگر خلق طبیعی بودے عقلا بتادیب کودکان و
تهذیب جوانان و تقویم[ع] اخلاق و عادات ایشان نفرمودندی و
بران اقدام ننمودندی و اگر کسے بنظر اعتبار (عبرت ۱۲) در احوال کودکان
و اخلاق ایشان تامل کند علی الخصوص کودکانے را که بسپردگی
از طرفے بطرفی برند انیمعنی او را روشن گردد و کودک در ابتدای
فطرت مقتضای (ای مرکوز طبع ۱۲) طبیعت اظهار[ع] کند چه قوت رویت (فکر ۱۲) او بدان
درجه نرسیده باشد که احوال و ارادهٔ خویش را بحیله و خدیعه
پوشیده گرداند چنانکه دیگر اصناف که اصحاب تمیز و فکر باشند
تا آنچه قبیح شمرند مخفی ولذیذ و بتکلف آنچه مستحسن دانند فرانمایند
و در کودکان ظاهر ست که بعضے مستعد قبول آداب باشند
باسانے و برخے بدشواری و جمعے را طبع از قبول آن تنفر
بود و مقتضیات امزجه ایشان چون حیا و وقاحت (بے شرمے ۱۲) و سخا
وضنت (بخل ۱۲) و قساوت (سخت دلی ۱۲) و رقت (نرم دلی ۱۲) و دیگر احوال از ایشان صادر
شود و بعد ازان بعضے سهل الانقیاد باشند در قبول

ع راست کردن ۱۲
ع ظاهر کردن ۱۲

اضداد آن حالات و برخی عسیر الانقیاد و جمعی ممکن القبول
و بعضی ممتنع القبول تا برخی خیر بر آیند و گروهی شریر و قومی
متوسط و چون بانده است احوال خلق بخلق که همچنانکه هیچ صورت
بصورتی مشابه نیست و هیچ خلقی مناسب خلقی یافته نشود
و اگر اهمال تادیب و سیاست کنند و زمام هر کس بدست طبع او
دهند همه عمر بر حالتی که مقتضای مزاج او بود در اصل یا انچه
عارض شده باشد باتفاق باند بعضی در قید غضب و برخی
در حباله شهوت و گروهی اسیر حرص و جمعی مبتلا بتکبر و لیکن
مودب اول همه جماعه را ناموس الٰهی بود علی العموم و مودب[۱]
ثانی اهل تمیز و اذهان صحیح را از ایشان حکمت بود علی الخصوص
تا از ان مراتب بمدارج کمال رسند پس[۵] واجب بود بر مادر و پدر
که فرزندان را اول در قید ناموس الٰهی آرند و باصناف
سیاسات و تادیبات اصلاح عادات ایشان کنند جماعتی را

(حواشی بین السطور: مشابه ۱۲ — مهار ۱۲ — دام ۱۲ — شریعت ۱۲ — شریعت ۱۲)

(حاشیه: ۵ ورنه ادارا عت ۱۲)

---

۱ مودب اول ناموس است و مودب ثانی حکمت ۱۲
۵ پس ازینها ن وتنبه الناموس دانستن ۱۲
جزای ... اصحاب ... ۱۲
شرط نفع قوله چون باشد است الخ ۱۲

که مستحق ضرب و توبیخ باشند چیزے ازین جنس بقدر حاجت
در تادیب ایشان لازم[۱۳] دانند و گروهے را که بمواعید خوب
از کرامات و راحات باصلاح توان آورد این معانی را در باب
ایشان تبقدیم رسانند و علے الجملہ ایشان را اجباراً و اختیاراً
بر آداب ستوده و عادات پسندیده بدارند تا آنرا ملکه کنند و
چون بکمال عقل رسند از ثمرات آن تمتع یابند و برهان برآنکه
طریقه قویم و منهاج مستقیم آن بوده است که ایشان را به آن
داشته اند تعقل[۱۴] کنند و اگر مستعد کرامتے بزرگتر و سعادتی
جسیم تر باشند بآسانی بآن برسند انشاء الله تعالیٰ و هو ولی التوفیق

فصل دوم در آنکه صناعت تهذیب اخلاق شریف ترین

صناعات است شرف[۱۵] هر صناعتی که مقصور بود بر اصلاح
هر موجودے از موجودات بحسب شرف آن موجود تواند بود

[۱۳] شدید ، [۱۴] راه راست

۱۴ یعنی برایشان لازم شود ۱۲

۱۵ یعنی شرف هر صناعت بنسبت شرف موضوع اوست اگر موضوعش شریف است شریف است … ترین صناعت … موضوعش انسان است … اشرف صناعات … ۱۲

در ذات خویش و این قضیه ایست در عقل عقلا ظاهر و مکشوف چه صناعت طب که غرض از و اصلاح بدن انسان است شریف‌تر بود از صناعت دباغت[1] که غرض از و استصلاح پوست حیوانات مرده باشد و چون شریف‌ترین موجودات نوع انسان است چنانکه در علوم نظری مبرهن شده است و ما در فصل چهارم از قسم اول بآن اشارتی کرده ایم وجود این نوع متعلق بقدرت خالق و صنع اوست تعالی و تقدس و تجوید[2] وجود و اکمال جوهرش مفوض برای[3] و رویت و تدبیر و ارادت[4] او چنانکه بیان کردیم و چون[5] کمال هر چیزی در صدور فعل خاص اوست از و بتمام‌ترین وجهی و نقصان او در قصور آن صدور از و چنانکه در اسپ و شمشیر یاد کردیم که اگر مصدر خاصیت خویش نباشد بر وجه اتم همچون جبر و نقل و انتقال (برداشتن بار) را نشاید یا همچون گوسفند ذبح را و اظهار خاصیت

۵ چرم را از موی پاک کردن ۱۲

انسان

له دباغت پوست نیک کردن ۱۲ عه طب از انسان اعلیٰ خبر شریف سه یعنی جوهر انسان مفوض است برای وی و رویت و تدبیر او و ارادا عه یعنی کمال اسپ جنبش و رفتاری و کمال شمشیر در صاف روانی و نقصان آنها در ضد اینها ۱۲

انسان کہ اقتضاے اصدار افعال خاص او کند از و تا وجودش
بکمال رسد جز بتوسط این صناعت صورت نہ بندد پس صناعتے
کہ ثمرۂ آن کمال اشرف موجودات این عالم بود اشرف صناعات
اہل عالم تواند بود و بباید دانست کہ ہمچنانکہ در اشخاص ہر صنفے
از اصناف حیوانات بل اصناف نامیات و جمادات تفاوتی فاحش
است چہ اسپ دوندہ تازی با اسپ کودکان یالانی و تیغ ہندی نیک
مصقول با تیغ نرم آہن زنگ خوردہ در یک سلک نتوان آورد
اشخاص مردم تفاوت از ان بیشتر است بل در ہیچ نوع از انواع موجودات
آن اختلاف و مباینت نیست کہ درین نوع و آن شاعر کہ گفتہ است

شعر
ولم ار امثال الرجال[بنا بات ۱۲] تفاوتا لدی المجد حتی
عد الف بواحد اگرچہ پنداشتہ است کہ مبالغہ می کند
ولیکن بتحقیقت مقصر بودہ است چہ در نوع انسان شخصے یافتہ شود
کہ اخس موجودات باشد و شخصے یافتہ شود کہ اشرف و افضل
کائنات بود و بتوسط این صناعت میسر میشود کہ ادنی مراتب
انسانی را با علی مدارج رسانند[ای تہذیب اخلاق ۱۲] بحسب استعداد او و قدر صلاحیت او

[illegible]

هرچند همه مردمان قابل یک نوع کمال نتوانند بود چنانکه
گفته اند پس صناعتی که بدو اخس موجودات را اشرف کائنات
توان کرد چه شریف صناعتی تواند بود و این قدر درین باب
کفایت نمود تا سخن بحد اطناب (درازی ۱۲) نکشد والله[له] المیسر للخیرات والموفق
للحسنات

فصل سوم در حصر اجناس[که] فضائل که مکارم اخلاق

عبارت از آنست در علم نفس مقرر شده است که نفس انسانی را
سه قوی متباین (جدا جدا ۱۲) است که باعتبار آن قوتها مصدر افعال و
آثار مختلف میشود بمشارکت اراده و چون یکے ازین قوتها
بر دیگران غالب شود دیگران مغلوب یا مفقود شوند اول قوت
ناطقه که آنرا نفس ملکے خوانند و آن مبداء فکر و تمیز
و شوق نظر (دیدن و تامل ۱۲) در حقائق امور بود دوم قوت غضبی که آنرا نفس سبعی
گویند و آن مبداء غضب و دلیری و اقدام بر اهوال و شوق
تسلط (برکسی دست یافتن ۱۲) و ترفع (تکبر و بلندی ۱۲) و مزید جاه باشد سوم قوت شهوانی که آنرا نفس بهیمی
نامند و آن مبداء شهوات و طلب غذا و شوق التذاذ بماکل
و مشارب و مناکح (آنچه بنکاح تعلق دارد ۱۲) بود چنانکه در قسم اول اشارتی بدین قسم

[له] خدا آسان کننده است برای صدقات و توفیق دهنده است برای نیکی ها ۱۲

[که] جنس آنرا گویند که در تحت او چند نوع مندرج بود اجناس جمع جنس و نوع آنرا گویند که در تحت او افراد داخل شود ۱۲

تقدیم یافت پس عدد فضائل نفس بحسب اعداد این قوی
تواند بود چه هرگاه که حرکت نفس ناطقه باعتدال بود و در ذات خویش
و شوق او باکتساب معارف یقینی بود نه بانچه گمان برند که یقینی است
و بحقیقت جهل محض بود از ان حرکت فضیلت علم حادث شود و
بتبعیت فضیلت حکمت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس سبعی باعتدال
بود و انقیاد نماید نفس عاقله را و قناعت کند بر انچه نفس عاقله قسط
شمرد نه تهیج بیوقت و تجاوز حد نماید در احوال خویش نفس را
از ان حرکت فضیلت حلم حادث شود و فضیلت شجاعت
بتبعیت لازم آید و هرگاه که حرکت نفس بهیمی باعتدال بود و مطاوعت
نماید نفس عاقله را و اقتصار کند بر انچه نفس عاقله نصیب او نهد و
ابای هوای خویش مخالفت او کند از ان حرکت فضیلت عفت
حادث شود و فضیلت سخا بتبعیت لازم آید و چون این سه جنس فضیلت
حاصل شود و هر سه با یکدیگر متلائم و متسالم شوند از ترکیب هر سه حالتی

تشابه حادث گردد که کمال وتمام آن فضائل بآن بود وآن را

(الف ای فضیلت عدالت ۱۲)

فضیلت عدالت خوانند وازینجهت است که اجماع واتفاق

جملگی حکماے متاخر ومتقدم حاصلست برآنکه اجناس فضائل

چهارست حکمت وشجاعت وعفت وعدالت وهیچکس مستحق

ومستعد مباهات ومفاخرت نشود الا بیکے ازین چهار یا بهر چهار

(مفاخرت ۱۲)

چه کسانیکه بشرف نفس وبزرگے ودودمان فخر کنند مرجع بآن بود

که بعضے از آبا واسلاف ایشان باین فضائل موصوف بوده اند

(پدران ۱۲ — اجداد ۱۲)

واگر کسے حقوق وتغلب یا بکثرت مال مباهات کند اهل عقل را

(برتری ۱۲ — مفخر ۱۲)

بروانکار رسد وبعبارتے دیگر بیش ازین گفته آمد که نفس را

دو قوت است یکے ادراک بذات ودیگرے تحریک بآلات

وهریکے ازین دو منشعب شود بدو شعبه اما قوت ادراک

(منقسم ۱۲)

بقوت نظری وقوت عملے واما قوت تحریک بقوت دفع یعنی

غضبی وقوت جذب یعنی شهوی پس بدین اعتبار قوی چهار شوند

وچون تصرف هریک در موضوعات خویش بروجه اعتدال

بود چنانکه باید وچندانکه شاید بے افراط وتفریط فضیلتے حادث شود

له یعنی نظری وعملی وغضبی وشهوی ۱۲ سله جمع موضوع وآن ذاتیست که در ان این قوتها اثر کنند ۱۲

پس فضائل نیز چهار بود یکی از تهذیب قوت نظری و آن حکمت بود

درست گردن و افزونی بر بدن ۱۲

دوم از تهذیب قوت عملی و آن عدالت بود سوم از تهذیب

قوت غضبی و آن شجاعت بود چهارم از تهذیب قوت شهوی

و آن عفت بود و چون کمال قوت عملی آن بود که تصرفات او در انچه

تعلق بعمل دارد بر وجهی باشد که باید و تحصیل این فضائل تعلق

بعمل دارد ازینجهت حصول عدالت موقوف بود بر حصول سه

فضیلت دیگر چنانکه در اعتبار اول گفته آمد و اینجا اشکالی وارد است

و آن اینست که حکمت را قسمت کردیم بنظری و عملی و حکمت عملی را

بسه صنف که یکی ازان مشتمل ست بر فضائل چهارگانه که یکی ازان

حکمت ست پس نفس حکمت قسمی باشد از اقسام حکمت و این قسمی

ای حکمت ۱۲

---

۱ اے فضیلت حکمت و شجاعت و عفت و عمل عبارت ست از انکه قوت عملی نفس ناطقه و غضبی و شهوی را بتهذیب و ریاضت با عدالت در آرد

۲ سبب تحصیل این فضائل تعلق بعمل یعنی بعدالت دارد و اگر عدالت نبود این فضائل فضیلت نباشد

۳ ازینجهت حصول عدالت هم موقوف بر حصول این فضیلتها است ۱۲

۴ متمازج نشود ... و کل خود را جزو واقع شود و این محال است ۱۲

۵ قسم خود را قسیم واقع شود و این محال است ۱۲

۶ اے نفسه و اے غیره لازم آید ۱۲

مدخول بود و حل این اشکال آنست که همچنانکه عمل را تعلقی است
بنظر و بدین سبب در اقسام علوم قسمی که مقصود بود بر علم باموریکه
وجود آن تعلق بتصرف عالم دارد موسوم شده است بقسم عملی نظر
را نیز تعلقی است بعمل چه نظر از امور یست که وجود آن تعلق بتصرف
ناظر دارد پس از جهت تحصیل اصل حکمت قسمی از اقسام حکمت عملی آمد
تا چنانکه عدالت از حکمت است حکمت از عدالت بود یا آنکه مراد از حکمت
درین مقام استعمال عقل عملی باشد چنانکه باید و آنرا حکمت عملی
نیز خوانند و بسبب اختلاف اعتبار اختلال از قسمت زائل شود
و شک برخیزد و هر یکے ازین فضائل اقتضای استحقاق مدح
صاحب فضیلت کند بشرط آنکه تعدی کند از و بغیر او چه مادام که

[illegible]

اثر آن فضیلت هم در ذات او بود تنها و بغیر او سرایت نکند
موجب استحقاق مدح نشود مثالش صاحب سخاوت را که سخاوت
او از و تعدی نکند بغیرے منافق خوانند نه سخی و صاحب شجاعت را
چون صفت بود غیور نامند نه شجاع و صاحب حکمت را مستبصر
خوانند نه حکیم اما چون فضیلت عام شود و اثر خیرش بدیگران
سرایت کند هر آئینه سبب خوف و رجاے دیگران گردد پس سخا
سبب رجا بود و شجاعت سبب خوف اما در دنیا چه این دو فضیلت
تعلق به نفس حیوانی فانی دارند و علم هم سبب رجا بود و هم
سبب خوف هم در دنیا و هم در آخرت چه این فضیلت تعلق بنفس ملکی
باقی دارد و چون رجا و هیبت که سبب سیادت و احتشام باشند
حاصل آید مدح لازم شود و در رسوم این فضائل گفته اند که حکمت
آنست که معرفت هر چه بسمت وجود دارد حاصل شود و چون موجودات
یا الٰهی ست یا انسانی پس حکمت دو نوع بود یکی دانستنی و دیگرے

(حاشیه: نفوذ بغیر ۱۲ — صاحب غیرت ۱۲ — نقش ۱۲)

منافق از دو بیا از نفقه ۱۲ مراد ۲ سوم رسوم جمع رسم یعنی تعریف ۱۲ ۳ یعنی بعض وجود آنرا بقدرت و اختیار انسان بسبب تصرف او تعلق ندارد خانچه خدائے تعالیٰ و عقول انسانی یعنی وجود او بتصرف انسان است ۱۲

کرونی یعنی نظری و عملی و شجاعت آنست که نفس غضبی نفس ناطقه را
انقیاد نماید تا در امور هولناک مضطرب نشود و اقدام بر حسب رای
او کند تا هم فعلی که کند جمیل شود و هم صبری که نماید محمود باشد عفت
آنست که قوت شهوت مطیع نفس ناطقه باشد تا تصرفات او بحسب اقتضای
رای او بود و اثر حریت (آزادگی ۱۲) در و ظاهر شود و از تعبد (عبدیت ۱۲) هوای نفس و
استخدام لذات فارغ ماند و عدالت آنست که این همه قوتها
با یکدیگر اتفاق کنند و قوت ممیزه را امتثال (اطاعت ۱۲) نمایند تا اختلاف
هواها و تجاذب (کشش ۱۲) قوتها (ای شهوی و غضبی ۱۲) صاحبش را در ورطه حیرت نیفگند و اثر انصاف
و انتصاف در و ظاهر شود والله الموفق والمعین فصل چهارم در
انواعی که تحت اجناس فضائل باشند در تحت هر یکی ازین
اجناس چهارگانه انواع نامحصور بود و ما انچه مشهور ترست یاد کنیم
اما انواعی که در تحت جنس حکمت است هفت است اول ذکا
دوم سرعت فهم سوم صفای ذهن چهارم سهولت تعلم پنجم
حسن تعقل ششم تحفظ هفتم تذکر اما ذکا آن بود که از کثرت
مزاولت مقدمات نتیجه سرعت انتاج قضایا و سهولت استخراج

له انصاف داد دادن و ظلم ناکردن ۱۲ سه انتصاف داد ستاندن و ظلم ناکشیدن ۱۲ که ذکا تیزی طبع ۱۲ کشف ... القدرة علی التصرف ۱۲ قاموس

نتائج ملکه شود بر مثال برقی که بدرخشد و اما سرعت فهم آن بود که
نفس را حرکت از ملزومات بلوازم ملکه شده باشد تا در آن بفضل
مکثی محتاج نشود و اما صفاء ذهن آن بود که نفس را استعداد
استخراج مطلوب بی اضطراب و تشویشی که برو طاری گردد حاصل
آید و اما سهولت تعلم آن بود که نفس حدتی اکتساب کند و نظر ثانی
عما نعت خواطر متفرقه بکلیت خویش توجه بمطلوب کند و اما حسن تعقل
آن بود که در بحث و استکشاف از هر حقیقتی حدی و مقداری که
باید نگاهدارد تا نه اهمال داخلی کرده باشد و نه اعتبار خارجی اما
تحفظ آن بود که صورتهائی را که عقل یا وهم بقوت تفکر یا تخیل ملخص
و مستخلص گردانیده باشد نیک نگاهدارد و ضبط کند و اما تذکر آن
بود که نفس را ملاحظهٔ صور محفوظه بهر وقت که خواهد باسانی دست دهد
از جهت ملکه که اکتساب کرده باشد و اما انواعیکه در تحت جنس
شجاعت ست یازده نوع است اول کبر دوم نجدت سوم بلند همتی
چهارم ثبات پنجم حلم ششم سکون هفتم شهامت هشتم تحمل نهم تواضع
دهم حمیت یازدهم رقت اما کبر آن بود که نفس بکرامت و هوان

مبالات نکند و به یسار و عدمش التفات ننماید بلکه بر احتمال امور
ملائم و غیر ملائم قادر باشد و اما نجدت[۱] آن بود که نفس واثق باشد
به ثبات خویش تا در حالت خوف جزع برو راه نیابد و حرکات
نا منتظم ازو صادر نشود و اما بلند همتی آن بود که نفس را در طلب ذکر
جمیل سعادت و شقاوت این جهانی در چشم نیفتد و بدان
استبشار و ضجرت[۲] ننماید تا بحدیکه از هول مرگ نیز باک ندارد
و اما ثبات آن بود که نفس را قوت مقاومت آلام و شدائد مستقر
شده باشد تا از عارض شدن امثال آن شکسته نشود و اما حلم آن
بود که نفس را طمانینتی حاصل شود که غضب بآسانی تحریک
او نتواند کرد و اگر مکروهی باو رسد در شغب[۵] نیاید و اما سکون آن بود
که نفس در خصومات یا در حربهائیکه جهت محافظت حرمت
یا ذب از شریعت لازم شود خفت و سبکساری ننماید و این را
عدم طیش[۳] نیز گویند و اما شهامت[۴] آن بود که نفس حریص گردد

---

۱ نجدت بالفتح دلیری و مردانگی
۲ ضجرت تنگدل شدن از غم ۱۲
۳ طیش بالفتح سبک شدن و رفتن و خطا شدن و گذشتن تیر از نشانه
۴ شهامت زیرکی و در کار [illegible] ۱۲
۵ شغب شور و غوغا [illegible] ۱۲

بر اقتنای امور عظام از جهت توقع ذکر جمیل و اما تحمل آن بود که نفس
آلات بدن را فرسوده گرداند در استعمال از جهت اکتساب امور
پسندیده و اما تواضع آن بود که خود را مزیتی ننهد بر کسانیکه در جاه
ازو نازل تر باشند و اما حمیت آن بود که در محافظت ملت یا حرمت
از چیزهایکه محافظت از ان واجب بود تهاون ننماید و اما رقت آن
بود که نفس از مشاهدهٔ تالم ابنای جنس متاثر شود بے اضطرابی که
در افعال او حادث گردد و اما انواعی که در تحت جنس عفت است
دوازده است اول حیا دوم رفق سوم حسن هدی چهارم مسالمت
پنجم دعت ششم صبر هفتم قناعت هشتم وقار نهم ورع دهم انتظام
یازدهم حریت دوازدهم سخا اما حیا انحصار نفس باشد در وقت
استشعار از ارتکاب قبیح بجهت احتراز از استحقاق مذمت و اما
رفق انقیاد نفس بود امورے را که حادث شود از طریق تبرع
و آنرا دماثت نیز خوانند و اما حسن هدی آن بود که نفس را بتکمیل خویش

کسب کردن ۱۲ — فروتنی ۱۲ — نرم دلی ۱۲ — سستی ۱۲ — رنج کشیدن ۱۲ — بند شدن ۱۲ — سیرت ۱۲

هدی بالفتح سیرت ۱۲ — مسالمت از سرزنش کردن ۱۲ — دعت راحت ۱۲ — استشعار پنهان داشتن ۱۲ — نیست در دل ۱۲ — تبرع [illegible] کردن نمودن ۱۲ — نیز خوشی ۱۲

وبجمیلتهای ستوده رغبتی صادق حادث شود واما مسالمت آن

بود که نفس مجاملت نماید در وقت تنازع آرای مختلفه واحوال

متباینه از سر قدرت وملکه که اضطراب را بدان تطرق نبود واما

آن بود که نفس ساکن باشد در وقت حرکت شهوت واما لک زمام

خویش بود واما صبر آن بود که نفس مقاومت کند با هوا تا مطاوعت

خواهشها ۱۲ اطاعت

لذات قبیحه ازو صادر نشود واما قناعت آن بود که نفس آسان

فراگیرد امور مآکل ومشارب وملابس وغیر آن وراضی شود بر آنچه سد

خللی کند از هر جنس که اتفاق افتد واما وقار آن بود که نفس در وقتیکه

منبعث باشد بسوی مطالب آرام نماید تا از شتابزدگی مجاوزت

برانگیخته ۱۲

حد ازو صادر نشود بشرط آنکه مطلوب فوت نکند واما ورع آن بود

که نفس ملازمت نماید بر اعمال نیکو وافعال پسندیده وقصور وفتور

کوتاهی ۱۲

را بدان راه ندهد واما انتظام آن بود که نفس را تقدیر وترتیب امور

۵ یعنی نفس را طرف صواب راه نماید و دور دارد از طرف خطا ۱۲

۱ مسالمت آشتی کردن ۲ مجاملت نیکوئی کردن ۱۲ ۳ تطرق راه یافتن ۱۲
۴ مطاوعت آرمیدن و ترک دادن ۱۲ ۵ مثلاً جوع خلل است سد او طعام است
هر جنس که رسد رضا دهد و همچنین خلل را سدی
از هر جنس که رسد قانع باشد ۱۲ ۶ مثلاً
طعام مقدار اشتها که واجب است بخورد و
چون زیادتی باعث آزار باشد مصلحت
بجهد از بلیغ نخورد ۱۲

بر وجه وجوب و حسب مصالح نگهداشتن ملکه شود و امّا حریت
آن بود که نفس متمکن شود بر اکتساب مال از وجوه مکاسب جمیله و
صرف آن در وجوه مصارف محموده و امتناع نماید از اکتساب مال
بوجوه مکاسب ذمیمه و امّا سخا آن بود که انفاق اموال و دیگر مقتنیات بر و
سهل و آسان بود تا چنانکه باید و چندانکه شاید بمصب استحقاق رساند
و سخا نوعیست که در تحت او انواع بسیار است و تفصیل بعضی ازان
اینست امّا انواع فضائل که در تحت جنس سخا است هشت است
اول کرم دوم ایثار سوم عفو چهارم مروت پنجم نبل ششم مواسات
هفتم سماحت هشتم مسامحت امّا کرم آن بود که بر نفس سهل نماید
انفاق مال بسیار در اموریکه نفع آن عام باشد و قدرش بزرگ
بود بر وجهی که مصلحت اقتضا کند و امّا ایثار آن بود که بر نفس آسان
باشد از هر مایحتاجیکه بخاصه او تعلق داشته باشد بر خاستن

۱ آزادگی و بزرگی ۱۲ ۲ تمکن ... ۱۲ [illegible]

و بذل کردن در وجه کسے که استحقاق[ط] آن او را ثابت بود و اما
عفو آن بود که بر نفس آسان بود ترک مجازات ببدی یا طلب
مکافات به نیکے با حصول تمکن از ان و قدرت بران و اما مروت
(برابری ۱۲) آن بود که نفس را رغبتی صادق بود (قدرت ۱۲) بر تجلے[عه] بزینت[سه] افادت و
بذل ما لابد یا زیاده بران و اما نبل آن بود که نفس ابتهاج نماید
(انجه باید ۱۲) بملازمت افعال پسندیده و مداومت سیرت ستوده و اما مواسات
معاونت یاران و دوستان و مستحقان بود در معیشت و شرکت
دادن ایشان را با خود در قوت و مال و اما سماحت بذل کردن
(جوانمردی و بخشش و آسانی ۱۲) بعضے باشد بدل[عه] خوشی از چیزها ئیکه واجب نبود بذل آن و اما
(اندک و پاره ۱۲) مسامحت ترک گرفتن بعضے بود از چیزها ئیکه واجب نبود ترک
آن از طریق اختیار و اما انواعیکه در تحت جنس عدالت است
دوازده است اول صداقت دوم الفت سوم وفا چهارم شفقت

ط نیل دادن بسیار فراخ میان
و محتاجان و بیوه و غیره کسی که حاجت باشند ۱۲
۱۲ عه تجلی آراسته شدن و زیور کردن آراسته کنند
سه زینت آراستن ۱۲ ه و غیره ۱۲ عه اوچیزی که خوشی تمال
مانند لباس و زیور و غیره بطور مفعول مطلق باشد یعنی بر اینکه
و اگر بدل خوشی بطور مفعول مطلق ... باشد
اندروی خوشی ... خط دیده شد ۱۲

پنجم صله رحم ششم مکافات هفتم حسن شرکت هشتم حسن قضا
نهم تودد دهم تسلیم یازدهم توکل دوازدهم عبادت اما صداقت
محبتی صادق بود که باعث شود بر اهتمام جملگی اسباب فراغت
صدیق و ایثار هر چیزیکه ممکن باشد با او و اما الفت آن بود که آرا
و اعتقادات گروهی در معاونت یکدیگر بجهت تدبیر معیشت متفق
شوند و اما وفا آن بود که از التزام طریق مواسات و معاونت
تجاوز جائز نشمرد و اما شفقت آن بود که از حالی غیر ملائم که بکسی
رسد مستشعر بود و همت بر ازالهٔ آن مقصور دارد و اما صله رحم
آن بود که خویشان و پیوستگان را با خود در خیرات دنیاوی
شرکت دهد و اما مکافات آن بود که احسانی را که باو کنند
بمانند آن یا زیاده از آن مقابله کند و در اسائت بکمتر از آن و اما
حسن شرکت آن بود که دادن و ستدن در معاملات بوجه
اعتدال کند چنانکه موافق طبائع دیگران افتد و اما حسن قضا
آن بود که حقوق دیگران که بر وجه مجازات میگذارد از منت
و ندامت خالی باشد و اما تودد آن بود که طلب مودت اکفا

دوست ۱۲ برگزیدن ۱۲ یاری بردن ۱۲ پنهان ترسنده ۱۲ پیوند ۱۲ بدله ۱۲ بدی کردن ۱۲ خرید و فروخت ۱۲ بدله ۱۲ ادا میکند ۱۲

واهل فضل بخوشروئی ونیکوسخنی ودیگر چیزهائیکه مستدعی انمعنی بود
نماید واما تسلیم آن بود که بفعلیکه تعلق بباری سبحانه داشته باشد
یا آن کسانیکه برایشان اعتراض جائز نبود رضا دهد وبخوشی منشی
(مثل انبیا واولیا ۱۲)
وتازه روئی آنرا تلقی نمایند اگرچه موافق طبع او نبود واما توکل آن
(پذیرفتن ۱۲) (اعتماد کردن ۱۲)
بود که درکارهائیکه حوالهٔ آن بقدرت وکفایت بشری نبود ورای
ورویت خلق درانجال تصرفی صورت نه بندد زیادت
ونقصان وتعجیل وتاخیر نطلبد وبخلاف انچه باشد میل نکند واما
(اسمی بالفعل انچه باشد ۱۲)
عبادت آن بود که تعظیم وتمجید خالق خویش جل وعلا ومقربان
حضرت او چون ملائکه وانبیا وائمه واولیا علیهم السلام واطاعت
وانقیاد اوامر ونواهی صاحب شریعت را ملکه کند وتقوی را که
متمم ومکمل انمعنی بود شعار ودثار[۱] خود سازد وانیست حصر انواع
فضائل واز ترکیب بعضی با بعضی فضیلتهای بی اندازه تصور
توانکرد که بعضی را نامی خاص بود وبعضی را نبود والله ولی التوفیق

فصل پنجم در حصر اضداد این اجناس که اصناف رذائل
بود چون فضائل درچهار جنس محصورست اضداد آن که اجناس
(اسے حکمت وشجاعت وعفت وعدالت ۱۲)

[۱] دثار بالکسر جامه که بر بالاے جامه دیگر بپوشند وآن جامهٔ زیرین را شعار گویند ۱۲ رشیدی ۱۲

رذائل بود در بادی النظر هم چهار تواند بود و آن جهل باشد که ضد حکمت است جبن که ضد شجاعت است و شره (حرص ۱۲) که ضد عفت است و جور که ضد عدالت است اما بحسب نظر مستقصی [۱] و بحث مستوفی (کامل و تمام ۱۲) هر فضیلتی را حدیست که چون ازان حد تجاوز نمایند چه در طرف غلو [۲] (زیادتی ۱۲) وچه در طرف تقصیر بر ذیلتی اداکند بل هر قید که در تحدید [۳] فضیلتی معتبر بود چون اهمال کنند یا هر قید که نامعتبر بود چون رعایت کنند آن فضیلت رذیلت (ترک ۱۲) گردد پس هر فضیلتی بمثابه وسطی است و رذائل که بازاء او باشد بمنزلهٔ اطراف مانند مرکز و دائره تا همچنانکه بر سطح دائره یک نقطه که مرکز اوست دورترین نقطها است (مقابل ۱۲) از محیط و دیگر نقطه که اعداد آن در حد حصر نیاید از جوانب چه بر محیط وچه داخل محیط هر یک در جانبی که باشد بمحیط نزدیکتر باشد از مرکز همچنین فضیلت را نیز حدی بود که آن حد از رذائل در غایت بعد باشد و انحراف ازان حد در هر جهت و جانب که اتفاق افتد موجب قرب بود برذیلتی انیست مراد حکما از آنچه میگویند که فضیلت در وسط بود و رذائل بر اطراف پس ازین روی

[۱] مستقصی: استیفا تمام گرفتن ۱۲ [۲] غلو مبالغه از حد گذرانیدن ۱۲ [۳] تحدید حد مقرر کردن ۱۲

بازای هر فضیلتی رذیلتهای نامتناهی بود چه وسط محدود بود و
بمقابله ۱۲
اطراف نامحدود و ملازمت فضیلت مانند حرکت بود بر خطی مستقیم
و ارتکاب رذائل مانند انحراف از ان خط و ظاهر است که میان
دو حد خطی مستقیم تر یکی نتواند بود و خطهای نامستقیم نامتناهی تواند بود
و همچنین استقامت در سلوک طریق فضیلت جز بر یک نهج صورت
نه بندد و انحراف از ان منهج نامحدود باشد و ازین جهت باشد
صعوبتی که در التزام طریقهٔ فضائل واقع بود و انچه در بعضی اشارات
نوامیس آمده است که صراط خدای تعالی از موی باریکتر و از
شرایع ۱۲
شمشیر تیزتر بود عبارت ازین معنی ست چه وجود وسط حقیقی در میان
ای حصول ۱۲
اطراف نامتناهی متعذر بود و تمسک بدان بعد از وجود متعذرتر
ای قیام ۱۲
و بدانچه حکما گفته اند که اصابة نقطة الهدف اعسر من العدول عنها
رسانیدن ۱۲ و ۱۲ نشانه ۱۲ دشوارتر است از تجاوز از ان

له ای حصول نقطهٔ متوسط که عبارت از فضیلت است با بودن اطراف نامتناهی که عبارت از رذائل است متعذر بوده ۱۲ ابدا ۱۲ کالبرق الخاطف [illegible] تمسک بدان یعنی قیام بران متعذر است ۱۲

سه حصول هم کرده ۱۲ [illegible] تیر به نقطهٔ وسط نشانه [illegible] دشوارتر است [illegible] زدن تا انکه گاهی خطا کند [illegible] یکبار رسانیدن تیر هم به نشانه [illegible] خطا کردن [illegible]

ولزوم الصواب بعد ذلک حتی لا تخطیها اعسر واصعب همین معنی
لازم گرفتن صواب یعنی همان نشانه را بعد ازین تا آنکه خطا کند آنرا دشوارتر و سخت تر است ۱۲
خواسته اند و باید دانست که وسط را بدو معنی اعتبار کنند یکی
ای حصول وسط حقیقی و قیام بدان ۱۲
انچه فی نفسه وسط بود میان دو چیز مانند چهار که وسط بود میان
وسط ۱۲
دو و شش و انحراف آن از وساطت محال باشد و دیگر انچه
افراط ۱۲ تفریط ۱۲
وسط بود باضافت مانند اعتدالات نوعی و شخصی نزدیک
اطبا و اعتبار وسط درین علم هم ازین قبیل باشد و ازینجا است
که شرائط هر فضیلتی بحسب هر شخصی مختلف شود و باختلاف افعال
واحوال و ازمنه وغیر آن هم اختلافی لازم آید و بازای هر فضیلتی

پوشیده نماند که اطلاق لفظ وسط [illegible] وسط حقیقی [illegible]
از نسبت او با طرفین علی السویه باشد چنانکه چهار [illegible]
[illegible] معتدل حقیقی است که اعتدال اشیا [illegible]
[illegible] باضافت است که [illegible] اعتدال نوعی انسان [illegible]
[illegible] وسط باضافت اخلاق معتبر است [illegible] معتدل [illegible]
[illegible] و جا است ۱۲ که [illegible] شخص [illegible]
[illegible] حاصل شود و اعتدال [illegible] بالقیاس [illegible]
[illegible] بالقیاس الی [illegible]
[illegible] ۱۲

از فضائل هر شخصے معین رذائل نامتناهی باشد چنانکه گفتیم پس

رذائل هر شخصے در حد و عد نتوان آورد و ازین سبب ست

هر واحد ۱۲

که دواعی شر سخت بسیارست و دواعی خیر اندک و لیکن حصر این اشخاص

جمع داعیه ۱۲

و اعداد بر صاحب صناعت نیست چه بر صاحب صناعت اعطای

اے شمار رذائل ۱۲ — واضع اخلاق ۱۲

اصول و قوانین بود نه احصای جزئیات چنانکه درودگر و

زرگر را قانونی بود در تصور راز و انگشتری که بتوسط آن قانون نامتناهی[1]

ازین نوع در عمل تواند آورد و در هر موضعے مصلحت آن موضع را

از انچه ماده معین و مقدار معین و تقدیر احتیاج چه باشد اقتضا

کند رعایت تقدیم و واجب نبود که تصور کنند اعداد درها و

انگشتریهای مختلف که در وجود توان آورد و اعداد فسادی که

اے جزویات ۱۲

در طریق صناعت افتد و چون انحرافات راجع بدو نوع است

یکی انچه از مجاوزت در طرف افراط لازم آید و دیگرے انچه

زیادتی ۱۲

از مجاوزت در طرف تفریط لازم آید پس بازاے هر فضیلتے (۱)

نقصان ۱۲

(۱) یعنی انگشتری [illegible] فضیلت [illegible] بسیار است [illegible] صاحب صناعت [illegible] ۱۲

دو جنس رذیلت باشد که آن فضیلت وسط بود و آن دو رذیلت
دو طرف و چون بیان کرده آمد که اجناس فضائل چهارست اجناس
رذائل هشت باشد دو از آن بازای حکمت و آن سفه بود و بله و دو بازای
شجاعت و آن تهور بود و جبن و دو بازای عفت و آن شره بود و خمود
شهوت و دو بازای عدالت و آن ظلم بود و انظلام اما سفه و آن در
طرف افراط است استعمال قوت فکری بود در آنچه واجب نبود
یا زیاده بر آنچه مقدار واجب بود و بعضی آنرا گربزی خوانند
و اما بله و آن در طرف تفریط است تعطیل این قوت بود بارادت
نه از روی خلقت و اما تهور و آن در طرف افراط است اقدام
بود بر آنچه اقدام کردن بر آن جمیل نباشد و اما جبن و آن در طرف
تفریط است حذر بود از چیزی که حذر از آن محمود نباشد و اما شره
و آن در طرف افراط است ولوع باشد به لذات زیاده از مقدار

(بددلی ۱۲) (مظلوم بودن ۱۲) (خوف ۱۲)

۱۵ــ افراط و تفریط ۱۲

[illegible]

واجب واما خمود شهوت وآن در طرف تفریط است سکون بود
از حرکت در طلب لذات ضروری که شرع وعقل در اقدام بر آن
رخصت داده باشند از روی اختیار نه از راه نقصان خلقت
واما ظلم[1] وآن در طرف افراط ست تفصیل اسباب معاش بود
از وجوه ذمیمه واما انظلام[2] وآن در طرف تفریط ست تمکین دادن
طالب اسباب معاش بود از غصب[3] ونهب[4] آن و انقیاد نمودن
در فرا گرفتن آن بی استحقاق بل بطریق مذلت[بعیت ۱۲] وبسبب آنکه
وجوه توصل[5] باموال واقوات وغیر آن بسیار ست ظالم وخائن
همیشه بسیار مال باشند ومتظلم کم سرمایه وعاوی متوسط حال و
همبرین سیاقت در انواعی که تحت اجناس فضائل باشند
اعتبار باید کرد تا بعدد[طریق ۱۲] هر نوعی دو رذیلت معلوم شود یکی در حد
افراط ودیگری در جانب تفریط وتواند بود که هر یکی را ازین انواع

را اصنافی

ع ظلم تصرف در حقوق مردم ... ۱۲ ... افراط
۱ استعمال ... ۱۲ ع۲ انظلام ... ۱۲ ... تفریط بالغ
از ... وانقیاد ... ۱۲ ع۳ غصب ... ۱۲
بطریق مذلت ۱۲ ع۴ نهب غارت ۱۲
۱۲ ع۵ توصل رسیدن ۱۲ ... زیادت ...
مبالغه ... در ... ۱۲

واصناف در هر یک لفظی نامی معین وضع نکرده باشند اما چون
معنی در تصور آید از عبارت فراغتی حاصل آید چه عبارت برای
توصل معانی بکار آید و یا از جهت مثال انچه بازای نوعی چند
رسیدن ۱۲
لازم آید یاد کنیم تا دیگران را بران قیاس کنند گوئیم از انواع
حکمت هفت نوع برشمرده اند ذکا و سرعت فهم و صفای ذهن و
سهولت تعلم و حسن تعقل و تحفظ و تذکر اما ذکا وسط بود میان خبث و
بلادت خبث در جانب افراط و بلادت در جانب تفریط و بدین
کند ذهن شدن ۱۲
بلادت آن نمیخواهیم که از سوء اختیار بود نه از عدم خلقت و اما سرعت فهم
وسط بود میان سرعت تخیلی که بر سبیل اختطاف افتد بی احکام فهم
و میان ابطائی که از تاخیر تفهم ملکه شود و اما صفاء ذهن وسط
بود التهابیکه بسبب مجاورت مقدار نفس را از مطلوب باز دارد

ل۱ ازاده یا آلتست ابر شدن و تقابل و
وبرابر ۱۲ ل۲ وذکا تیزی طبع و زیرکی و
ودریافتن ۱۲ ل۳ خبث بزرگ سرعت ذکا از حد
استخراج نتایج وادراک افتد ۱۲ ل۴ بلادت ۱۲ ل۵
استعداد و استخراج نتایج دارد و درخشیدن و بیشتر
اختطاف ربودن و درخشیدن ۱۲ ل۶ بر فهم
در یافتن ۱۲ ل۷ التهاب افروختن
شدن ۱۲

ومیان ظلمتی که در نفس حادث شود تا بسبب آن در استنباط نتائج
تاخیر افتد و اما سهولت تعلم وسط بود و میان بلادتی که در استنباط
بر آوردن ۱۲
صور را مجال ندهد و میان تعصب که تعذر مؤدی بود و اما حسن
اقناع ۱۲
تعقل وسط بود و میان صرف فکر با دراک چیزی که در تعقل مطلوب زاید
باشد و میان قصور فکر از تعقل تمامی مطلوب و اما تحفظ وسط بود
میان عنایتی زاید بضبط آنچه ضبطش بیفائده بود و میان غفلتی
قصد و اهتمام ۱۲
از استنباط صور که مؤدی بود باعراض از آنچه حفظش مهم باشد
باز داشتن ۱۲
و اما تذکر وسط بود و میان استعراضی که اقتضاے تضییع روزگار
و کلالت آلت کند میان نسیانی که از اهمال آنچه مراعات آن
ذهن و فهم ۱۲ — فروگذاشت ۱۲
واجب بود لازم آید و همچنین نسق در انواع دیگر اجناس می باید گفت
و باشد که بعضی رذائل را نامی مشهور بود چنانکه وقاحت و خرق
بفتح خا معجمه ۱۲

[illegible]

که دو طرف فضیلت حیا اند و اسراف و تخجل که دو طرف فضیلت
سخا اند و تکبر و تذلل که دو طرف فضیلت تواضع اند و فسق و تحرج
که دو طرف فضیلت عبادت اند و باشد که فضیلتی باضافت
باوسط وجودی بود مانند سخاوت و شجاعت و طرف افراطش
بر بعضی ناقص نظران ملتبس شود و میان آن رذیلت نفس
فضیلت فرقی نکنند تا چندانکه اسراف و تهور بیشتر بینند
گمان برند که فضیلت کاملتر ست و در طرف تفریطش این اشتباه
نیفتد چنانکه در تخجل و جبن چه این طرف عدمی ست و مباینت وجود
و عدم سخت ظاهر است و در فضیلتی که باضافت باوسط عدمی بود
عکس این حکم افتد مثلاً در تواضع و حلم طرف تفریطش ملتبس شود

وطرف افراط که وجودی بود التباس نیارد و در فضیلتی که بفضل رجحانی در یکطرف موسوم نباشد مانند عدالت هر دو طرف واضح بود اینست بیان اصناف رذائل بر سبیل اجمال و از بعضی ازین اصناف انواع امراض نفس را حادث شود چنانکه بعد ازین شرح اسباب و علامات و علاجات آن داده آید انشاء الله تعالی فصل ششم در فرق میان فضائل و آنچه شبیه فضائل بود از احوال پیش ازین در بابی که بر بیان خیر و سعادت مقصور بود یاد کرده ایم که موجبات سعادت تکمیل قوای ناقصه است و بیان کردیم که تکمیل قوی بتحصیل فضائل چهارگانه متمشی شود پس موجبات سعادت اجناس فضائل چهارگانه بود و انواعی که در تحت آن اجناس باشند و سعید کسی بود که ذات او مجمع این صفات بود و چون یک جنس ازین فضائل تعلق بقوت نظری دارد و آن حکمت است و سه جنس باقی تعلق بعمل دارد پس مظهر آثار حکمت نفس ناطقه بود و مظهر آثار سه جنس باقی بدن و چون افعالی صادر میشود از مردم شبیه بافعال

غلبه ۱۲ / افزونی ۱۲ / ای فضائل چهارگانه و انواع آن ۱۲

یعنی کسی نقش و نگار گر و زردان و ندان گروان ۱۲ یعنی از بعضی مردم افعال ازین قسم واقع میشود که مانند افعال اهل فضل باشد و در حقیقت رذائل است و آن افعال از دو سه دریا و ترس یا امید انعام یا عجب است ۱۲

اہل فضائل و در تمیز میان فضیلت و آنچہ نہ فضیلت بود بمعرفت
حقیقت ہر فعلے و تمیز میان آنچہ مبدای آن فضیلتے بود و آنچہ
مبدای آن حالتی دیگر باشد غیر فضیلت احتیاج است پس درین
فصل این معنی را بشرح بیان کنیم اما در حکمت جماعتی باشند کہ مسائل علوم را
جمع و حفظ کنند و در اثنای محاورہ و مناظرہ بیان ہر نکتہ از
نکت حقائق کہ بطریق تقلید و تلقف فرا گرفتہ باشند بر وجہی
ایراد کنند کہ مستمعان تعجب نمایند و بر وفور علم و کمال فضل آنکس
گواہی دہند اما در حقیقت وثوق نفس و برد یقینے کہ ثمرہ حکمت
بود در ضمائر ایشان مفقود و خلاصہ عقائد و حاصل معارف
ایشان تشکک و حیرت بود و مثل ایشان در تقریر علوم مثل بعضے
حیوانات بود در محاکات افعال انسانی و مثل کودکان در تشبہ
نمودن ببالغان پس آثار این جماعت و امثال ایشان شبیہ بود

سواری مے کنند مانند جوانان ۱۲

باثار حکما و از جهت آنکه مصدر حکمت نفس است اطلاع برین جنس
مشابهت کمتر افتد و همچنین عمل اعفا صادر شود از کسانیکه عفیف
النفس نباشند مانند جماعتی که از شهوات و لذات دنیاوی اعراض نمایند
یا بجهت انتظار چیزے هم ازان جنس در ماهیت زیاده ازان در
مقدار هم در عاجل دنیا یا در آجل آخرت و یا بسبب آنکه از احساس
بعضے ازان اجناس بے نصیب بوده باشند و ذوق آن
در نیافته و از ممارست و تجربه غافل مانده مانند بعضے اهالی صحرا
و کوهها و بیابانها و روستاها یکه از شهرها دور تر افتاده باشند و یا
بسبب آنکه از تواتر تناول و اوقان عروق و ادعیه ایشان
با متلا امتلا گشته باشند و ملالت و کلالت بحاسه و آلت راه یافته

گردانیده ۱۲ — یافتن و دیدن ۱۲ — استعمال ۱۲ — باشندگان ده ۱۲ — پے در پے ۱۲ — پر شدن ۱۲ — رنجوری ۱۲ — کند شدن ۱۲

[illegible]

و یا بسبب خمود شهوت و نقصان خلقتی که در مبدای فطرت یا از

(سرد شدن ۱۲ — ای از وقت تولد چنین بوده ۱۲)

جهت اختلال ترکیب[1] بنیه حادث شده باشد و یا بسبب استشعار

خوفی که از تناول توقع دارند مانند خوف آلام و امراض که از لواحق

افراط و مداومت بود یا از جهت مانعی دیگر از موانع چه عمل

(زیادتی از حد ۱۲)

اعفا از نتیجه و امثال ایشان صادر شود بی آنکه ذوات

(ای نفوس ۱۲)

ایشان بصفت عفت موصوف بودند و عفیف بتحقیق آنکس بود

(نگاهدارد[2])

که حد و حق عفت نگاهدارد و باعث او بر ایثار این فضیلت

(ای عفت ۱۲ — برگزیدن ۱۲)

آن بود که زینت قوت شهوانی که بقای شخص و نوع انسانی

بی وجود آن ممتنع است آنست که باین حلیه متحلی باشد بی شائبه

غرضی دیگر چون جر نفعی یا دفع ضرری و بعد از تقدیم این

(کشیدن ۱۲)

اکتساب بر تناول هر صنفی از مشتهیات بقدر حاجت چنانکه باید و

چندانکه شاید بر وجهی که مصلحت اقتضا کند اقدام نماید و همچنین عمل

---

[1] ای در ترکیب وجود و خمیر ای خلل پیدا شده باشد ۱۲

[2] ای از کسانیکه [illegible] فضیلت عفت [illegible] قوت شهوانی [illegible] بقای تن و بقای نوع انسانی [illegible] زینت جستن آن قوت [illegible] عفیف بود ۱۲

[illegible]

اسخیا صادر شود از کسانیکه سخاوت حقیقی از ایشان منتفی باشد مانند
کسانیکه مال بذل کنند در طلب تمتع از شهوات یا بجهت مرا و ریا
و یا بطمع مزید جاه و قرب پادشاه و یا در طریق دفع ضرر از نفس
و مال و عرض[1] و حرم و یا ایثار کنند بر کسانیکه بسمت استحقاق موسوم
نباشند چون اهل شر یا کسانیکه بمجون[2] و مضاحک و انواع ملهیات
مشهور باشند و یا بذل از جهت توقع زیاده کنند و این فعل مانند
افعال تجار و اهل مرابحه[3] بود و سبب بذل اموال در امثال این طائفه
و صدور اعمال اسخیا از ایشان آن بود که بعضی بطبیعت حرص و
شره مبتلا باشند و جمعی بطبیعت لاف زدن و ریا و برخی
بطبیعت رنج طلبیدن و تجارت و گروهی نیز باشند که بذل ایشان
بر سبیل تبذیر[4] بود و سبب این قلت معرفت بود بقدر مال
و این حال بیشتر وارثان را افتد و یا کسانی را که از تعب کسب و
صعوبت جمع بیخبر باشند چه مال را مدخل صعب بود و مخرج سهل

(حواشی بین السطور: آبرو ۱۲ — علامت ۱۲ — بازیها ۱۲ — سوداگران ۱۲ — سود ۱۲ — رنج ۱۲)

[1] عرض بالکسر ننگ و ناموس [illegible]
[2] حرم بفتحتین [illegible] و اسباب خانه ۱۲ — مجون بضمتین بیباکی [illegible] مشتق از [illegible]
[3] مرابحه [illegible] سود و فایده ۱۲
[4] تبذیر [illegible] بی اندازه [illegible] کردن ۱۲

وحکما در تمثیل اینمعنی حدیث مردیکه سنگی گران بر کوهی تند بلند برد

واز انجا فرو گذارد باشتشبها آورده اند چه کسب در دشواری چون

بگواهی ۱۲

بردن سنگی گران ست بر فراز کوه و خرج در آسانی چون فرو گذاشتن

بالا ۱۲

آن سنگ بسوی نشیب و احتیاج بمال ضروری ست در تدبیر عیش و

نافع در اظهار حکمت و فضیلت و اکتساب آن از وجوه ستوده

متعذر چه مکاسب جمیله اندک ست و سلوک طریق آن بر احرار

دشوار اما بر غیر احرار که مبالات نکنند بکیفیت اکتساب آسان و بدین سبب

اندیشه ۱۲

بیشتر کسانیکه بحریت متحلی باشند در مال ناقص حظ افتند و

کم بهره و اندک ۱۲

از بخت و روزگار شکایت نمایند و اضداد ایشان که از وجوه

خیانات و طرق ناستوده جمع مال کنند فراخ دست و خوش عیش و

مغبوط و محسود عوام باشند لیکن عاقل براءت ساحت از مذمت

غبطه کرده شده ۱۲ — … دل ۱۲

قوله چنانکه در صحیفه سلیمان … است توانگری … و درویشی … [illegible] … تجربه معلوم شد که … نقص … کسب حرمت … جمیله و صرف آن در وجوه مکاسب … اکتساب … بجمال … ۱۲ … ساحت … ۱۲

ونزاهت عرض از اعتراض واحتراز ونسخ خیانات وسرقات

پاکی ۱۲

وتجنب از ظلم اکفا یا فروتران وتنزه از انچه مستدعی فضیحت

پرهیز ۱۲ همسران ۱۲ پاک شدن ۱۲

ولوم وتعار باشد چون خدیعت اغمار وقیادت فجار وترویج

سرزنش ۱۲ فریب ۱۲

متاعهای خبیث بر اغنیا وملوک ومساعدت ایشان در فواحش

مدد ۱۲

وقبایح وتحسین شنایع وفضایح بر حسب میل طبایع ایشان

وتحفه بردن غمز وسعایت ونمامی وغیبت ودیگر انواع شر

غمازی ۱۲ سخن چینی ۱۲ عیب گوئی ۱۲

وفساد که طلاب مال ارتکاب کنند ایثار کند بر منفعتی وراحتی

که در عوض آن افعال بدو خواهد رسید پس نه بخت را ملامت

که مذکور شد ۱۲ بعاقل ۱۲

کند ونه از گردش روزگار شکایت نماید ونه بر حنین متمولان

ومنعمان حسد برد ولیکن سخی بحقیقت آنکس بود که بذل مال

بغرضی دیگر جز آنکه سخاوت لذاتها جمیل است منسوب نگرداند

بفائده خود یا غیر ۱۲ آمیخته ۱۲

---

۱ نزاهت دور شدن از بدی [illegible] پاک شدن ۱۲ [illegible]

[illegible] بالفتحتین [illegible] سرزنش کردن ۱۲ [illegible] ایثار اختیار [illegible]

[illegible] جمع [illegible] نادان [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] جمع [illegible] ۱۲ [illegible]

[illegible] افعال [illegible] متمولان [illegible] مال جمع کنند [illegible]

م حسد [illegible]

واگر نظر او بر نفع غیر افتد بالعرض و بقصد ثانی بود تا بعلت وی
که جواد محض است تشبه نموده باشد و کمال حقیقی حاصل کرده
و همچنین عملی شبیه بشجاعت صادر شود از بعضی مردمان که شجاعت
در ایشان موجود نبود مانند کسانیکه بر مباشرت حروب و رکوب
و کروب و اهوال و خطرها اقدام نمایند در طلب مالی یا ملکی یا چیزی
دیگر از انواع رغائب که حصر آن ممکن نبود چه باعث برین
اقدام طبیعت شره باشد نه طبیعت فضیلت و مصابرت
و ثبات بر احتمال این اهوال نه از فرط شجاعت بود بلکه از غایت
حرص و نهمت بود چه نفس شریف را در معرض خطر نهادن
و بر مکاره عظیم اقدام نمودن در طلب مال یا چیزیکه جاری مجرای
مال بود و نهایت خساست همت و رکاکت طبع تواند بود و
بسیار بود که عیار پیشگان با اعفا و شجعان مشابهت نمایند

باآنکه دورترین همه خلق باشند از فضل وفضیلت تا بحدیکه
اعراض از شهوات وصبر بر عقوبات سلطان از ضرب سیاط
وقطع اعضا واصناف جراحات ونکایات[۱] که آنرا التیام نبود
از ایشان صادر شود وباشد که باقصی مراتب صبر برسند و
بدست وپا وگوش بریدن وچشم کندن وانواع عذاب ونکال
ومثله[۲] وصلب وقتل رضا دهند تا اسم وذکر در میان قوم وابنای
جنس وشرکای خویش که در سوی اختیار ونقصان فضیلت مانند
ایشان باشند باقی وشایع گردانند وهمچنین شجاعت نماید
کسیکه از ملامت قوم وعشیره[۳] یا از خوف سلطان یا از سقوط جاه
محترز باشد ویا کسیکه بارها بطریق اتفاق بر اقران ظفر یافته
باشد تا ثقتی که از تکرار آن عادت در تخیل او راسخ بود وعدم
معرفت که بمواقع اتفاقات او را حاصل باشد موجب معاودت

۱ نکایات گزند رسانیدن بجراحت یا بقتل ... جمع ۱۲ ۲ مثله بالضم گوش وبینی ودست بریدن واین عقوبت ایام جاهلیت بود ۱۲ ۳ عشیره قبیله وتبار خویشان ۱۲ ۴ یعنی ... که ملامت کسی نشود یا سیاست پادشاه ... باشد یا الم سقوط جاه نه بغیرت وحمیت پس ... شجاعت باشد بلکه تشبیه بشجاعت نماید ۱۲

او با مثال آن حال شود همچنین عشاق در طلب معشوق از غایت
(وهمی ای او)
رغبت در فجور یا از فرط حرص بر تمتع از مشاهدهٔ او خویشتن
در ورطه‌های مخوف اندازند و مرگ بر حیات اختیار کنند و اما شجاعت
(گردابها ۱۲ — خوف کرده شده ۱۲)
شیر و فیل و دیگر حیوانات اگرچه شبیه بشجاعت بود اما نه شجاعت
بود چه شیر بقوت و تفوق خود وثوق دارد و بر ظفر مشرف است
(برتری ۱۲ — استواری ۱۲)
پس اقدام او بطبیعت غلبه و قدرت و قوت باشد نه بطبیعت
شجاعت با آنکه در اغلب مقصود او از ازالهٔ مقاومت عاری باشد و
(ای از دفع مقابل خود ۱۲)
مثل او با فریسه مثل مبارزی تمام سلاح بود که قصد ضعیفی بی صلاح
(شکار ۱۲)
کند بعد آنکه آنچه شرط فضیلت است درو مفقود است ولیکن شجاع
(بعید از ان ۱۲ — ای در ستر ۱۲)
بحقیقت آنکس بود که حذر او از ارتکاب امری قبیح و شنیع زیاده
(پرهیز و ترس ۱۲)
از حذر او باشد از انصرام حیات و بدین سبب قتل جمیل را
(انقطاع ۱۲)

له رسیده و نزدیک شده ۱۲ له فریسه [illegible] ۱۲ له انصرام [illegible] ۱۲ له [illegible]

برحیات مذموم اختیار کند هر چند لذت شجاعت در مبادی
شجاعت احساس نیفتد که مبادی شجاعت مودی بود بخوف هلاکت
ولیکن در عواقب امور احساس افتد چه دار دنیا و چه بعد از
مفارقت خاصة آنجا که بذل نفس در حمایت حق و در راه باری
عزّ و علا و در مصلحت دو جهانی خود و اهل دین کرده باشد چه
آنکس که این سیرت دامنگیر او شود داند که بقای او در عالم فانی
روزی چند معدود خواهد بود و هر آئینه سرانجام کار مرگ است
ورای او در محبت حق و قدم او در طلب فضیلت ثابت و
مستقیم باشد پس ذبّ از دین و حمایت حرمت از دشمن و
کوتاه گردانیدن دست متغلب از یاران و عشیره و از اهل دین جهاد
در راه خدا تعالی اختیار کند و از گریختن ننگ دارد

و از

---

[1] [illegible] و لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم یرزقون [illegible]

ودانند که بدل در اختیار فرار طلب بقاے چیزے می کنند که

(گریختن ۱۲ — ای جسم و بدن ۱۲)

بہیچ حال باقی نخواہد ماند و از روے حقیقت طالب محال

ست باز آنکه اگر روزی چند مهلت یابد بعیش منغض و حیات

(تیره ۱۲)

او مکدر بود و در معرض خواری و مذلت و مشقت و مذمت روزگار

(رنج کشیدن)

گذارند پس تعجیل مرگ فضیلت شجاعت و ذکر باقی و ثواب ابد

دوست تر دارد از تاخیرش با چندین محنت و آفت و سخن

(ورنگ ۱۲)

اشجاع بالاتفاق امیر المومنین علی ابن ابی طالب رضی الله عنه

که از محض شجاعت صادر شده است مصداق این معنی است و آن

سخن اینست قال رضی الله عنه لاصحابه یا ایها الناس انکم

ان لا تقتلوا تموتوا والذی نفس ابن ابی طالب بیده لالف

ضربة السیف علی الراس اهون من میتة علی الفراش و

حال شجاع در مقاومت هوای نفس و تجنب از شهوات همین

(پرہیز)

۱۲ یعنی باتفاق کافۂ اہل اسلام گفت

علی رضی الله عنه موصوف [illegible]

[illegible]

حال بود که گفته آمد و هر که حد شجاعت که پیش ازین یاد کردیم تصور
کرده باشد داند که افعالیکه برشمردیم هر چند شبیه است
بشجاعت اما از مفهوم شجاعت خارج ست و معلوم او شود که
نه هر که بر اهوال اقدام نماید یا از فضائح نه اندیشد شجاع بود کسانیکه
از ذهاب شرف و فضیحت حرمت باک ندارد یا از آفتهای
هائل چون زلازل سخت و صواعق متواتر و یا از علتهای مزمن
و امراض مؤلم یا از فقدان یاران و دوستان یا از موج و آشوب
دریا در وقتیکه در معرض این بلیات باشند خائف
نشوند بجنون یا وقاحت نزدیکتر باشند از انکه بشجاعت و همچنین
کسیکه در حال امن و فراغت خویشتن را در خطر افگند
بدان وجه که بطریق آزمایش از بالای بلند بجهد یا بر روی
دیواری یا کوهی تند خطرناک بر شود یا خویشتن را در گردابی
افگند و در سباحت ماهر نبود یا بغیر ضرورتی در معرض شتری مست یا گاوی ناسخته فراهیخته

(حواشی بین السطور: رفتن و گذشتن ۱۲ — ترسناک ۱۲ — پے در پے ۱۲ — گم شدن ۱۲ — بیحیائی ۱۲ — تہلکہ ۱۲ — شناوری ۱۲)

صواعق جمع صاعقه یعنی آتشیکه از آسمان فرود افتد ۱۲ — آواز رعد ۱۲ — ... [illegible]

یا اسپی تند ریاضت نایافته نشود تا بشجاعت مراد کند و مقصد از خود
(حرون و سرکش ۱۲ — مقابله ۱۲)
در مردی و قوت بمردمان نماید نسبت او بتصلف و حماقت بیشتر باشد
(لاف زدن ۱۲)
از آنکه بشجاعت و اما افعال کسانیکه خویشتن را خفه کنند یا بزهر
بکشند یا بچاهی افگنند از خوف فقری یا از فزع زوال جاهی
یا از مقاسات امری شنیع بر بد دلی حمل کردن لائق تراست از آنکه
(رنج کشیدن ۱۲ — نامردی ۱۲)
بر شجاعت چه موجب این افعال طبیعت جبن بود نه طبیعت شجاعت
از جهت آنکه شجاع صبور بود بر تحمل شدائد قادر در هر حال که
حادث شود فعلی از و صادر گردد که مناسب آنحال بود از آنمعنی
واجب شده است تعظیم کسی که بشجاعت موسوم بود بر کافه
عقلا و حکمت چنان اقتضا کند که پادشاه یا کسیکه قیم امور دین و
ملک بود چنان کس مناقشه و مضائقه نکند و قدر او بشناسد
و میان محل او و محل کسانیکه بدو تشبه کنند و از شجاعت

بی بهره باشند تمیز کنند چه شجاع عزیز الوجود بود و استهانت او بشدائد
و در امور محمود و صبر او بر مکاره و وقائع و استخفاف او
بچیزهائیکه عوام آنرا بزرگ شمرند مانند قتل سخت ظاهر باشد
نه بکروهی که تدارکش ناممکن بود اندوهگین شود و نه از هولیکه
ناگاه حادث شود مضطرب گردد و چون در خشم شود خشم او بمقدار
واجب بود بر کسیکه مستحق ایذا باشد در وقتیکه لائق بود و چون
انتقام کشد همبرین شرائط بر انتقام اقدام نماید و حکما گفته اند کسیکه
در معرض انتقامی افتد و از ان ممنوع شود زبونی بنفس او راه یابد که
زوال آن جز بانتقام صورت نه بندد و بعد از ان که بکمال رسیده باشد
نشاطیکه در طبیعت او مرکوز بوده باشد معاودت کند و این انتقام
اگر بحسب شجاعت بود محمود باشد و الا مذموم و بسیار کسان بوده اند

له استهانت خوار شمردن یعنی
شد آنکه در امور نیک ابتدا آن را خوار انگارد
شمرد این همت شجاع بود ۱۲ وقائع حوادث است ۱۲
صبر بر مکروهات و حوادث زاید از این همت شجاع بود و از نیست
سه استخفاف سبک و آسان شمردن وی حوادث را ۱۲
او چیزهای را که عوام آنرا بزرگ شمرند چنانچه قتل این همت
و حوصله شجاع بود و ظهور این همه از شجاع
بنظر او ست ۱۲

که بر انتقام از ملکی قاهر یا خصمی غالب اقدام نموده اند تا نفس
خویش را بدان در ورطهٔ هلاک افگنده اند بی آنکه مضرتی یا نقصانی
بکار آنکس راه یافته باشد او چنین انتقام (ای انتقام ۱۲) وبال صاحبش موجب مزید
ذل و عجز او باشد پس معلوم شد که عفت و سخاوت و شجاعت
نیکو نیاید الا از مرد حکیم (و ذلت ۱۲) و شرائط آن تمام نشود الا بحکمت تا هر نوعی را
بجای خویش بوقت خویش بمقدار حاجت بر مقتضای مصلحت
بکار دارد پس هر عفیفی و هر شجاعی حکیم نبود و هر حکیمی عفیف و شجاع [1]
بود و همچنین عملی شبیه بعدالت صادر شود از کسانیکه عدالت
ایشان موجود نبود و اظهار اعمال عدول (بسیار عدل کننده ۱۲) کنند از جهت ریا و سمعه [2]
تا بوسیلهٔ آن مالی یا جاهی یا چیزی مرغوب جذب کنند یا بجهت شهرت ۱۲

---

[1] زیراکه هر عفیف و شجاع حکمت نمی داند و از ادای لوازم عفت و شجاعت و رعایت حقوق و شرائط آن که عبارت از دانستن محل و مقدار و مقتضای مصلحت و غیره باشد تعلق بحکمت دارد پس هر عفیف و شجاع حکیم نبود و هر حکیم عفیف و شجاع بود چنانکه باید [illegible] عفت و شجاعت بخوبی واقف و قادر بر ادای آن بود ۱۲

[2] یعنی بدون آنکه عمل خود را بسبب [illegible] انجام دهند ۱۲

غرضی دیگر مانند آنچه تقدم یافت در دیگر فضائل و نشاید که افعال
امثال این طائفه را بعدالت نسبت دهند از بهر آنکه عادل حقیقی
کسی بود که تعدیل قوتهای نفسانی و تقویم افعال و اقوالی که
صادر شود از آن قوتها چنانکه بعضی بر بعضی غالب نشود (راست کردن ۱۲) بتقدیم
رسانیده باشد بعد از آن در آنچه خارج ذات او بود مانند معاملات
و کرامات و غیر آن همین نسق رعایت کرده باشد و نظر او در عموم
اوقات بر اقتنای فضیلت عدالت بود نه بر غرضی دیگر و این
آنگاه متمشی شود که نفس را (کسب حصول ۱۲) هیئتی نفسانی که مقتضی ادب کلی بود حاصل
آمده باشد تا (روان ۱۲) افعال و آثار او در سلک نظام انخراط یابد و در دیگر
فضائل همین اعتبار محافظت باید کرد تا حقایق آن از آنچه بدان
شبیه بود باز شناسد والله یلهم الصواب

فصل هفتم

در بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح احوال و اقسام
آن لفظ عدالت از روی دلالت منبی ست از معنی مساوات

۱۵ است در عفت و شجاعت و سخاوت ۱۲

ط هیئت نفسانی ای صورت نفسانی یعنی [illegible] حقیقی که [illegible] حاصل آمده باشد [illegible] عدالت [illegible] است ۱۲

وتعقل مساوات بی اعتبار وحدت ممتنع و چنانکه وحدت برتبهٔ
(در تعقل آمدن ۱۲ — یک بودن ۱۲)
اقصی و درجهٔ اعلی از مراتب و مدارج شرف و کمال
مخصوص و ممتاز ست و سریان[۴۲] آثار او از مبدأ اول که واحد
(خدا ۱۲)
حقیقی اوست در جملگی معدودات مانند فیضان انوار وجود ست
(کثرت مخلوقات ۱۲)
از علت اولی که موجود مطلق اوست در جملگی موجودات پس هر که
(خدا ۱۲)
بوحدت نزدیکتر وجود او شریف‌تر و بدین سبب در نسب هیچ نسبت
شریف‌تر از نسبت مساوات نیست چنانکه در علم موسیقی مقرر شده است
و در فضائل هیچ فضیلت کاملتر از فضیلت عدالت نیست چنانکه
در صناعت اخلاق معلوم شود چه وسط حقیقی عدالت است
و هرچه[۴۳] جز اوست نسبت با او اطراف اند و مرجع همه با او و چنانکه

---

[۴۱] یعنی چون نیزه چهار ذراع و [illegible] ذراع ست که این نیزه چهار ذراع [illegible] مقدار نیزه و مقدار ذراع [illegible] مساوات [illegible] ۱۲

[۴۲] سریان آثار وحدت [illegible] یعنی [illegible] انوار [illegible] فیض [illegible] در جملگی معدودات [illegible] ۱۲

[۴۳] یعنی عفت و شجاعت و حکمت [illegible] اطراف [illegible] وسط حقیقی [illegible] عدالت [illegible] ۱۲

وحدت مقتضی شرف بل موجب ثبات و قوام موجودات ست کثرت
مقتضی خساست بل مستدعی فساد و ابطال موجودات ست
(زوالت ۱۲)
و اعتدال ظل وحدت است که سمت قلت و کثرت و نقصان
و زیادت از اصناف متباین برگیرد و بحلیهٔ وحدت آن را از
(زیور ۱۲)
حضیض نقصان در ذلیت فساد باوج کمال و فضیلت ثبات
(پستی ۱۲) (بلندی ۱۲)
رساند و اگر اعتدال نبودی دایره وجود بهم نرسیدی ؎۵۲ چه تولد
موالید ثلثه ؎۵۳ از عناصر اربعه مشروط ست بامتزاجات معتدل
و فی الجمله سخن درین باب بسیارست و مؤدی باطناب الی آنکه
تا بر سر مقصود شویم و گوئیم که عدالت و مساوات مقتضی نظام
مختلفات اند و چنانکه در موسیقی هر نسبت که نه نسبت مساوات بود

؎۵۲ لفظ ثبات و قوام عالم با اعتدال
عنصر که مرکب باهم و وحدت پیدا میکنند تشبیه
و کثرت میگیرد و از ترکیب اعتدال بالکل زائل شد [illegible]
[illegible]
؎۵۳ [illegible]

مو والیه المعاد ۱۲ ؎۵۳ موالید ثلثه جمع مولود یعنی جمادات و نباتات و حیوانات ۱۲ ؎۵۴ و مقررست که چون سرود درست نشود تار ساز میکشانند تا آواز درست شود و بجد مساعدت برسد ۱۲

بود

بوجهی از وجوه انحلال راجع با نسبت مساوات شود والا از حد
تناسب خارج افتد و در دیگر امور هرچه آنرا انتظامی بود بوجهی
از وجوه عدالت درو موجود بود والا مرجع آن بفساد و اختلال
باشد بیانش ل۱ آنکه نسبت مساوات بعینها آنجا بود که مماثلت که
عبارتست از وحدت در جوهر یا کمیت حاصل بود و آنجا که
مماثلت مفقود بود مساوات چنان بود که گوئی نسبت اول
با دوم چون نسبت دوم با سوم یا چون نسبت سوم با چهارم ست
اول را نسبت متصله گویند و دوم را نسبت منفصله و در انواع
منتسبات بر وجوه مختلف بکار برند مانند نسبت عددی و نسبت هندسی

ونسبت تالیفی[۱] و دیگر نسبت چنانکه در علوم بیان کرده اند
و قدما را در تعظیم[۲] امر نسبت و استخراج علوم شریف بتوسط
آن مبالغهٔ عظیم است پس چون اعتبار عدالت کنند در اموری که
(شرط ۱۲)
مقتضی نظام معیشت بود و اراده را دران مدخلی باشد آن
(جز ۱۲)
سه نوع بود اول انچه تعلق بقسمت اموال و کرامات دارد دوم
انچه تعلق بقسمت معاملات و معاوضات دارد سوم انچه تعلق
(داد و ستد و غیره ۱۲ خرید و فروخت ۱۲)
بقسمت اموری دارد که تعدی را دران مدخلی بود چون
تادیبات و سیاسات اما در قسم اول گویند که چون نسبت این
شخص باین کرامت[۳] یا باین مانند نسبت کسی است که در مثل
رتبهٔ او بود با کرامتی و مالی مانند قسط او پس این کرامت
(منصب یا خدمتی ۱۲)
و این مال حق اوست و او را مسلم باید داشت و اگر زیادتی
(چه هر دو در رتبه برابر اند ۱۲)
و نقصانی بود تلافی فرمود و این نسبت نسبتی است منفصله
(اے باز فرمود ۱۲)

---

[۱] نسبت تالیفی ... تناسب ... در اصطلاح علم موسیقی ... [illegible]

[۲] تعظیم ... علم ... [illegible]

[۳] ... منصب و خدمت ... [illegible]

وامّا در قسم دوم گاه بود که نسبت شبیه بمنفصله افتد وگاه بود که شبیه بمتصله افتد منفصله چنانکه گویند نسبت این بزاز با این جامه چون نسبت این نجار با این کرسی است پس در معاوضه حیفی نیست ومتصله چنانکه گویند نسبت این جامه با این زر (چه در رتبه برابر اند ۱۲) چون نسبت این زر با این کرسی است پس در معاوضه جامه وکرسی حیفی نیست واما در قسم سوم نسبت شبیه به نسبت هندسی افتد چنانکه گویند نسبت این شخص با رتبه خویش چون نسبت شخصی دیگر است با رتبه خویش پس اگر او (مثلاً قاضی آخر) ابطال تساوی کند بحیفی یا ضرری که بدیگر شخص (مثلاً صدر ۱۲) رساند حیفی یا ضرری مقابل آن باو باید رسانید تا عدالت و تکافی (مثلاً بصدر ۱۲) بحال اول شود وعادل کسی (ای برابر ۱۲) بود که مناسبت ومساوات میدهد چیزهای نامتناسب ونامتساوی را مثلاً اگر خطی مستقیم را بدو قسمت مختلف کنند وخواهند که باحد مساوات برند هر آینه

[illegible]

[illegible]

مقداری از زاید نقصان باید کرد و بر ناقص زیاده کرد تا تساوی
حاصل آید و قلت و کثرت و نقصان و زیادت منتفی گردد و این
کسی را میسر شود که بر طبیعت وسط واقف باشد تا رد اطراف
کند از دو همچنین در خفت و ثقل و ربح و خسران و دیگر انحرافات
پس اگر در خفت و ثقل چیزی بر خفیف نهد و از ثقیل بر دارد
تکافی حاصل آید و اگر متکافی باشند چون از یکطرف نقصان
کند خفیف شود و چون در دیگر طرف زیاده کند ثقیل گردد و در
ربح و خسران اگر کمتر از حق گیرد در خسران افتد و اگر زیاده
گیرد در ربح و تعیین کننده اوساط در هر چیزی تا بمعرفت آن رد
چیزها با اعتدال صورت بندد ناموس الهی باشد پس بحقیقت
واضع تساوی و عدالت ناموس الهی ست چه منبع وحدت
اوست تعالی ذکره و چون مردم مدنی بالطبع است
معیشت او جز بتعاون ممکن نه چنانکه بعد ازین بشرح تر گفته آید

[illegible]

وتعاون[له] موقوف بود بر آنکه بعضی خدمت کنند واز برخی

بستانند وبرخی بدهند تا مکافات ومساوات ومناسبت

مرتفع نشود چه نجار چون عمل خود به صباغ دهد وصباغ عمل خود

(درودگر ۱۲) (رنگریز ۱۲)

با او تکافی حاصل آید وتواند بود که عمل نجار از عمل صباغ بیشتر بود یا

بیشتر وبرعکس پس بضرورت بمتوسطی ومقومی[له] احتیاج افتاد وآن

(واسطه شونده وبرابر کننده ۱۲)

دینار ست پس دینار عادل ومتوسط است میان خلق لیکن عادل

صامت[له] واحتیاج بعادل ناطق باقی تا اگر استقامت متعاوضان

(امام وپادشاه ۱۲)

بدینار که عادل صامت ست حاصل نیاید از عادل ناطق استعانت

طلبند واو اعانت دینار کند تا انتظام واستقامت بالفعل

موجود شود وناطق انسان ست پس ازین روی بحاکمی حاجت

(گویا ۱۲)

افتاد وازین مباحثه معلوم شد که حفظ عدالت درمیان خلق

بی این سه چیز صورت نه بندد یعنی ناموس الهی وحاکم انسانی

له [illegible]

[illegible]

و دینار و آرسطاطالیس گفته است که دینار ناموسی عادل است و معنی ناموس در لغت او تدبیر و سیاست[۱۴] بود و انچه بدان ماند و ازین جهت شریعت را ناموس الٰهی خوانند و در کتاب نیقوماخیا گفته است که ناموس اکبر من عند الله تواند بود و ناموس دوم از قبیل ناموس اکبر و ناموس سوم دینار بود پس ناموس خدای تعالی مقتدای نوامیس باشد و ناموس دوم حاکم بود و او را اقتدا بناموس الٰهی باید کرد و ناموس سوم اقتدا کند بناموس دوم و در تنزیل[۱۵] قرآن همین معنی بعینه یافته میشود آنجا که فرموده است

انزلنا معهم الکتاب والمیزان لیقوم الناس بالقسط وانزلنا

(فرستادیم با پیغمبران کتاب و میزان را تا که قائم شوند مردمان بعدل و فرستادیم)

الحدید فیه بأس شدید ومنافع للناس الآیه و بدینار که مساوات

(آهن که در وی عذابی سخت است یعنی از روی سیاست و نیز فوائد است از برای مردمان ۱۲)

دهنده مختلفات است احتیاج ازان سبب افتاد که اگر تقویم مختلفات

(زبان ۱۲ — شریعت ۱۲ — الٰهیه اهل زر)

---

[۱۴] سیاست نگهداشتن و کار فرمودن و نهی کردن ۱۲

[۱۵] در این آیه کتاب اشارت است بشریعت و میزان اشارت است بمعرفت نسبت امور و دینار داخل است ... معیار متفاوت ... متفاوت ... گردانیده ... باشد ۱۲ جلال

باثمان مختلفه نبودی مشارکت و معامله در وجود اخذ و اعطا مقدر
و منظوم نگشتی اما چون دینار از بعضی بکاهد و در بعضی افزاید
اعتدال حاصل آید و معامله صباغ یا نجار متساوی شود و این
از عدل مدنی بود که گفته اند عمارت دنیا بعدل مدنی است
و خرابی دنیا بجور مدنی و بسیار باشد که عمل اندک با عملهای بسیار
متساوی باشد مانند نظر مهندس که در مقابله رنجها و مشقتهای
کارکنان بسیار افتد و مانند تدبیر صاحب لشکر که در مقابله محاربه
مبارزان بیشمار افتد و بازای عادل جائر بود و آن کسی باشد
که ابطال تساوی کند و بر منوال سخن ارسطاطالیس قواعد گذشته
جائر سه نوع بود اول جائر اعظم و آن کسی بود که ناموس الهی را

اخذ: گرفتن ۱۲ — منظوم: مرتب در رشته کشیده شده ۱۲ — متساوی: برابر ۱۲ — مدنی: شهر ۱۲ — بازای: مقابل ۱۲ — جائر: جور کننده ۱۲ — ابطال: پهلوانان ۱۲

منقاد نباشد دوم جائر اوسط و آن کسے بود که حاکم را مطاوعت
(مانند فاسق و کافر ۱۲)
نکند سوم جائر اصغر و آن کسے بود که بر حکم دینار نرود و فساد کند
(مانند خائن و سارق و بدمعامله)
از جور این مرتبه حاصل آید غصب و نهب اموال و انواع دزدی
(غارت و تاراج ۱۲)
و خیانت باشد و فسادیکه از جور آن دو مرتبه دیگر باشد عظیم‌تر ازین
فسادها بود و ارسطاطالیس گفته است کسیکه بناموس الٰهی
متمسک باشد عمل بطبیعت مساوات کند و اکتساب خیر و سعادت
از وجود عدالت و ناموس الٰهی جز بجود نفرماید چه از قبل خدای تعالیٰ
جز جمیل صادر نشود و امر ناموس الٰهی بخیر بود و بچیزها یکه مؤدی بسعادت
باشد و نهی او از فسادهاے مدنی بود پس بشجاعت فرماید و حفظ
ترتیب در مصاف جهاد و بعفت فرماید و حفظ فروج از ناشایستها
و از فسق و افترا و شتم و بدگفتن باز دارد و فی الجمله بر فضیلت حث
(دروغ بربستن ۱۲)
کند و از رذیلت منع و عادل استعمال عدالت کند اول

ط خلاصه آنکه هر که از طاعت شریعت بیرون رفت و از طاعت پادشاه و دنیا [illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible]

در ذات خویش پس در شہر کاسے خویش از اہل مدینہ پس گفتہ است
کہ عدالت جزوی نبود از فضیلت بلکہ ہمہ فضیلت بود باسرہا
وجور کہ ضد اوست جزوی نبود از رذیلت بلکہ ہمہ رذیلت بود
باسرہا ولیکن بعضے انواع جور از بعضے ظاہر تر بود مثلاً آنچہ در
بیع وشری وکفالات وعاریتہا افتد ظاہر تر بود نزدیک اہل
مدن از دزدیہا وفجور وقیادت ومخادعت ممالیک وگواہی
دادن دروغ واین صنف بجفا نزدیکتر افتد وبعضے باشد کہ
بتغلب نزدیکتر بود مانند تعذیب بقیود واغلال وآنچہ جاری مجرای
آن بود وپادشاہ عادل حاکم بسویت پادشاہ کہ رفع وابطال
این فسادہا کند وخلیفہ ناموس الٰہی بود در حفظ مساوات پس
خویشتن را از خیرات بیشتر از دیگران ندہد واز شرور کمتر واز ینجا
گفتہ اند الخلافۃ تظہر بعد ازان گفتہ است عوام مرتبہ حکومت کسی را

(حاشیہ: ای بتمامہا ۱۲ — ضمانات ۱۲ — قلتبانی ۱۲ — ای بعضے انواع جور ۱۲ — ارسطاطالیس ۱۲)

۱ـ مثلاً چیزی فروخت و قیمتش [illegible] یا چیزی خرید و [illegible] قیمت نداد یا چیزی را ضامن شد و شرائط او بجا نیاورد یا چیزی بعاریت آورد و باز نداد و [illegible] نزدیک اہل شہر از دزدی و فجور و [illegible] وغیرہ [illegible] ۱۲ ۲ـ اغلال [illegible] در گردن مجرمان اندازند ۱۲ ۳ـ [illegible] وجود را از کمال بازدارد [illegible] ۱۲

دانند که بشرف حسب و نسب مشهور بود یا کسے که به یسار بسیار
مستظهر باشد و اہل عقل و تمیز حکمت و عدالت را از شرائط استعداد
این منزلت شناسند چه این دو فضیلت سبب ریاست و سیادت
حقیقی باشند و مرتب داشتن مرتبه ہر یکے در درجه خویش و اسباب
جملگی اصناف مضرات محصورست در چہار نوع اول شہوت
و رداءت تابع آن افتد دوم شرارت و جور تابع آن افتد
سوم خطاء و حزن تابع آن افتد چہارم سقوط ہمتے مقارن
ذلت و اندوه تابع آن افتد اما شہوت چون باعث شود بر اضرار
غیر مردم را و در آن اضرار التذاذی ذاتیا بے صورت نه بندد
مگر آنکه چون در طریق توصل مشتہی واقع شده باشد بالعرض
رضا دہد و گاه بود که کراہت آن اضرار و تالم بدان احساس کند
و مع ذلک قوت شہوت ارتکاب آن مکروه حمل کند و اما شریر

[illegible]

که تعمداً اضرار غیر نماید بر سبیل ایثار و از ان التذاذ یابد مانند
کسیکه غمز و سعایت کند نزدیک ظلمه تا بتوسط آن نعمتی از غیری
ازاله کند بی آنکه منفعتی باو رسد لیکن اورا از مکروهی که بآنکس رسد
لذتی حاصل آید بر وجه تشفی از حسد یا از سببی دیگر و اما خطا چون سبب
اضرار غیر شود نه از وجه قصد و ایثار بود و نه مقتضی التذاذ بلکه قصد
بفعلی دیگر بود که آن فعل مؤدی بود بضرر مانند تیری که نه بقصد بر شخصی
آید هر آئینه حزنی و اندوهی تابع این حالت بود و اما شقا مبداء
فعلی است که در و سببی خارج باشد از ذات صاحبش و او را در ان
اختیاری و قصدی نه مانند آنکه آسیب صاعقه ستوری یا ضربت نایافته
که شخصی بر و نشسته بود بکسی رسد که آن شخص را در و دلبستگی باشد
و او را هلاک کند و چنین شخصی شقی مرحوم بود دران واقعه غیر ملوم
و اما کسیکه بسبب مستی یا خشم یا غیرت بر قبیحی اقدام نماید عقوبت
و عتاب از و ساقط نشود چه مبداء آن افعال یعنی تناول مسکر

[illegible]

وانقیاد قوت غضبی وشهوی که صدور قبح به تبعیت آن لازم آید
باراده واختیار او بوده است اینست شرح عدالت واسباب
آن واما اقسامش در افعال گوئیم حکیم اول عدالت را بر سه قسم
کرده است اول آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقتعالے
که واهب خیرات ومفضی کرامات است بل سبب وجود هر نعمت
که تابع وجود دست اوست وعدالت چنان اقتضا کند که بنده
بقدر طاقت در اموریکه میان او ومعبود او باشد طریق افضل
مسلوک دارد ودر رعایت شرائط وجوب مجهود بذل کند
دوم آنچه مردم را بدان قیام باید نمود از حقوق ابنائے جنس و
تعظیم روسا واداے امانات وانصاف در معاملات سوم
آنچه بدان قیام باید نمود از اداے حقوق اسلاف مانند
قضاے دیون وانفاذ وصایاے ایشان وانچه بدان ماند
تا اینجا بمعنے سخن حکیم است وتحقیق این سخن در بیان وجوب

حکیم اول: ارسطاطالیس ۱۲ — مفضی: رساننده ۱۲ — مجهود: کوشش ۱۲ — بذل: خرچ ۱۲ — انفاذ: جاری کردن ۱۲

له یعنی طاقت وقوت خود
صرف کند وحتی الامکان
سے نصب نماید ۱۲
جمع سلف پیشینیان ۱۲
سه ادا کردن ۱۲
جمع دین ۱۲

باداے حقوق خدائتعالے جل جلالہ آنست کہ چون شرطیۂ عدالت
بباید کہ در اخذ و اعطاے اموال و کرامات و غیر آن ظاہر باشد
پس باید کہ بازاے انچہ بامیرسد از عطیات خالق عز اسمہ
و نعم نامتناہے او حقے ثابت بود کہ بنوعے از انواع قدرت در
باداے آن حق بذل کنند چہ اگر کسیکہ باندک مایہ انعامے مخصوص
شود از غیرے و آنرا مجازاتے نکند بوجہے بوصمت[1] جور منسوب
باشد فکیف اگر بعطاہاے نامتناہے و نعمتہاے بے اندازہ تخصیص
یافتہ باشد و بعد از ان برتواتر و توالی بلواحق ایادے لحظہ
فلحظہ آنرا مددی میرسد و او در مقابل باندیشہ شکر نعمتے با قیام بحقی
باداے معروفی مشغول نشود لابد سیرت عدالت چنان اقتضا
کند کہ جد و اجتہاد بر مجازات و مکافات مقصود دارد و در اہمال
و تقصیر خویشتن را نامعذور شناسد چہ اگر بمثل بادشاہی عادل
فاضل باشد کہ از آثار سیاست او مسالک و ممالک ایمن و معمور

[Interlinear glosses: مقابل ۱۲ (above بازاے); پاداش ۱۲ (above عطاہاے); متصلہ ۱۲ (above ایادے); نعمتہا ۱۲ (above نعمتے); احسانی ۱۲ (above معروفی); پس سخت جور و ظلم باشد ۱۲ (above فکیف); ۹۴ (above لابد)]

[1] قولہ بوصمت جور ... [illegible]

گردد و عدل او در آفاق و اقطار ظاهر و مشهور و در حمایت
حریم و ذب از بیضهٔ ملک و منع ابنای جنس از ظلم بر یکدیگر و تمهید
اسباب مصالح معاش و معاد خلق هیچ دقیقه مختل و مهمل نگذارد تا هم
خیر او عموم رعایا و زیردستان را شامل بود و هم احسان او
بهر یک از اقویا و ضعفا علی الخصوص واصل و استحقاق آنکه
هر یک را از اهل مملکت او علیحده بنوعی از مکافات قیام باید نمود
که تقاعد از آن مستدعی اتصاف بود بسمت جور او را حاصل و هرچند
بسبب استغنا او از صنائع رعیت بمکافات ایشان عجز با خلاص
و دعا و نشر ثنا و ذکر مناقب و مآثر و شرح مساعی و مفاخر و شکر
جمیل و محبت صافی و بذل طاعت و نصیحت و ترک مخالفت
نیکوئی ۱۲ — بے ریا ۱۲
در سر و علانیه و سعی در اتمام سیرت او بقدر طاقت و اندازه
پوشیدہ و ظاہر ۱۲ — اے اجزاے سکہ و گز و حکم وغیرہ ۱۲
استطاعت و اقتدا باو در تدبیر منزل و ترتیب اهل و عشیره که
قدرت ۱۲ — پیروی ۱۲ — بادشاہ ۱۲ — قبیلہ

نسبت او با ایشان چون نسبت ملک باشد با ملک نتواند[۱] بود و
قبیله دار ۱۲
اغماض ایشان از اقامت مراسم و قیام نامودن بدین شرائط
چشم پوشی ۱۲
با قدرت اختیار جز ظلم و جور حقیقی و انحراف از سنن[۲] عدالت
نبود چه اخذ بے اعطا از قانون انصاف خارج افتد و چندانکه
گرفتن ۱۲ قاعده ۱۲
افاده نعمت و افاضهٔ معروف بیشتر جوریکه[۳] در مقابل آن باشد
ریختن ۱۲ احسان ۱۲ بیهده ۱۲
فاحش تر چه ظلم اگر چند قبیح است در نفس خود اما بعضے از بعض
زیاده ۱۲ خبر ۱۲
قبیح تر باشد چنانکه ازالهٔ نعمتے از ازالهٔ نعمتے و انکار حقے از انکار
حقی شنیع تر بود و چون قبح تقصیر در مکافات حقوق ملوک و رؤسا
ببذل طاعت و شکر نعمت و محبت و سعی صالح تا این غایت معلوم است
نیکو ۱۲
بنگر که در قیام بحقوق مالک الملک بحقیقت که هر ساعت بل هر لحظه
چندان نعم و ایادی نامتناهی از فیض وجود او بنفوس و اجسام میرسد
که در حد عد و حیز حصر نتوان آورد و اهمال و تقاعد تا چه غایت
شمار ۱۲ مکان ۱۲

مذموم و منکر تواند بود و اگر از نعمت اول گوئیم که وجود است آنرا

بدلی در تصور نمی آید و اگر از ترکیب بنیه اگر تهذیب صعد گوئیم مصنف

بنیاد و آفرینش ۱۲

کتاب[1] تشریح و مؤلف کتاب منافع اعضا زیاده از یکهزار ورق

در احصای انچه وهم بشری بدان تواند رسید سیاه کرده اند

احاطه و شمار ۱۲

و هنوز از دریا قطرهٔ در معرض تعریف نیاورده از عهدهٔ معرفت

کنار ساگر دانیدن ۱۲

یک نکته چنانکه باید بیرون نیامده و بکنه حقیقت یک دقیقه[2]

پایان ۱۲

نرسیده و اگر از نفوس و قوی و ملکات[3] و ارواح گوئیم و خواهیم

بیشی

که شرح دهیم مددیکه از فیض عقل و نور و بها و مجد و سنا و برکات

بیان اندا داست ۱۲ خوبی و زیبائی ۱۲ بزرگی ۱۲

و خیرات او بنفس ما میرسد عبارت و اشارت را در ان باب

بیان کردن ۱۲ رمز گفتن ۱۲

مجالی نیابیم و زبان و بیان و فهم و وهم را از تصرف در حقائق

و دقائق آن عاجز و قاصر شمریم و اگر از نعمت بقای ابدی و

باریکیها ۱۲

ملک سرمدی و جوار حضرت احدی گوئیم که ما را در معرض تحصیل

همسایگی ۱۲

و اقتنای استعداد و استیجاب آن آورده است جز عجز و حیرت

ذخیره نهادن ۱۲ سزاوار شدن ۱۲

---

[1] کتابیکه کیفیت احاطهٔ عروق و اعصاب و منتهای آنها سے ابتدا تا انتها از و بیست و منتهای کار را در آن شرح و بیان

[2] دقیقه از تقسیم حصه از درجات و دایره و انجام از وجودی

[3] بکسر الکاف جمع ملکه بفتحتین ... قلیله است و متمکن شده باشد در طبیعت راسخ و متمکن ... که خلاف حالت ۱۲

وقصور و وحشت حاصل نیابیم لا لعمری[۱۰] ما یجهل هذه النعم الا النعم اگرچه
[حیرت ۱۲]
باری[۱۱] عز و علا از مساعی ما بی نیاز ست سخت فاحش و تشنیع بود
که ما التزام ادای حقے و بذل جهدی که بوسیلهٔ آن وصمت جور
[عیب]
و سمت خروج از شرائط عدل از خود کنیم نکنیم[۱۲] حکیم ارسطاطالیس
[مشائی ۱۲]
در بیان عبادتیکه بندگان را بدان قیام باید نمود چنین گفته است
که مردمان را اختلاف است در انچه مخلوق را بدان قیام باید کرد
از جهت خالق تعالی بعضی گفته اند که ادای صیام و صلوٰة و خدمت
هیاکل و مصلیات و تقرب بقربانیها بتقدیم باید رسانید و قومی
[بتخانها] [مساجد ۱۲]
گفته اند که باقرار ربوبیت او و اعتراف باحسان و تمجید او بر
[اقرار ۱۲] [بزرگی ۱۲]
حسب استطاعت اقتضا باید کرد و طائفه گفته اند که تقرب
[او هر قدر توانند قیام نماید ۱۲]
بحضرت او باحسان باید نمود اما با نفس خود بتزکیه و حسن سیاست
[پاک کردن ۱۲]
و اما با اهل نوع خود بمواسات و حکمت و موعظت و جماعتی گفته اند
[غمخواری]

---

[۱۰] ما ادا نمی‌توانیم چنانکه [illegible] تاکید مضمون جمله در لا لعمری قسم در کلام عرب است برای [illegible]
[۱۱] یعنی [illegible] نمی‌کند ازین نعمتها مگر [illegible] بی نیاز است و برای [illegible] ۱۲
[۱۲] [illegible] مساعی ما اندازه دادن [illegible] از حد اعتدال استفاده [illegible] تقصیر کردن خارج از حد [illegible] موجب بودن شدن سخت فاحش و تشنیع بود [illegible] التزام ادای [illegible]

که حرص باید نمود بر تفکر و تدبر[1] در الٰهیات و تصرف در مجادلات[2] (مباحثه علوم ۱۲)
موجب مزید معرفت باری سبحانه بود تا بواسطهٔ آن معرفت او
بکمال رسد و توحید او بحد تحقیق انجامد و گروهے گفته اند که انچه
خدای عز و جل را بر خلق واجب ست یک چیز معین نیست که آن را
ملتزم شوند و بر یک نوع و مثال نیست بلکه بحسب طبقات و مراتب
مردمان در علوم مختلف است این سخن تا اینجا حکایت الفاظ
اوست (ای ارسطو ۱۲) که نقل کرده آمد و از دو ترجیح بعضے ازین اقوال بر بعضے
اشارتے منقول نیست و طبقهٔ متاخر از حکما گفته اند که عبادت
خدا تعالی در سه نوع محصور تواند بود اول انچه تعلق با بدان دارد
مانند صلوٰة (الدعا ۱۲) و صیام و وقوف (ایستادن ۱۲) بمواقف[3] شریفه (کعبه و ارکان حج ۱۲) از جهت دعا
و مناجات دوم انچه تعلق بنفوس (ارواح ۱۲) دارد مانند اعتقادات
صحیح چون توحید و تمجید حق تعالے و تفکر در کیفیت افاضهٔ وجود
و حکمت او بر عالم و انچه ازین باب بود سوم انچه واجب شود (ریختن ۱۲)

[1] دیر پایان کار را اندیشیدن ۱۲
[2] مجادله جستن و جواب گفتن ۱۲
[3] موقف جای که حاجیان قیام کنند چون حاج بر سر کوه عرفات قیام نمایند و منا ... مانند و مانند ... مواقف گویند ۱۲ ... عرفات ... گفتن ... ازینجا ... ۱۲

ارتباطات مراد است ۱۲

در مشارکات خلق مانند انصاف در معاملات و مزارعات و مناکحات و ادای امانات و نصیحت (کشادورزی ۱۲) ابنای جنس و جهاد با اعدای دین و حمایت حریم[1] و از ایشان گروهی که با اهل تحقیق نزدیکتر اند گفته اند که عبادت خدا (نگاهداشت ۱۲) تعالی سه چیز ست اول اعتقاد حق دوم قول صواب (راست ۱۲) سوم عمل صالح و تفصیل هر یک در هر وقت و زمانی و بهر اضافتی و اعتباری بر وجهی دیگر بود که انبیا و علمای مجتهد که ورثهٔ (نسبتی ۱۲) انبیا اند بیان آن میکنند و بر عموم خلائق واجب بود انقیاد و متابعت ایشان تا محافظت امر حق جل جلاله کرده باشند و باید دانست که نوع انسان را (انبیا و علما ۱۲) در قرب بحضرت الٰهیت منازل و مقامات[2] است و آن مقام چهار ست مقام اول مقام اهل یقین است که ایشان را موقنان[3] خوانند و آن مرتبه حکمای بزرگ و علمای کبار باشد مقام دوم مقام اهل احسان است که ایشان را محسنان

---

[1] حریم گرداگرد خانه مجازاً در ناموس و زوجه و آنچه حفظ آن کنند مستعمل است ۱۲

[2] مقام بالفتح و الضم ایستادن و جای ایستادن و در اصطلاح سالکان مرتبه ایست که بنده را حاصل میشود در آغاز سلوک و شرط سالک آنست که از مقامی بمقامی ترقی کند تا از نود و نه مرتبه بگذرد و سوم مرتبه تمکین مقام کند و مراد از تمکین زوال تلوین است که آنرا مرتبهٔ فقر و فنا گویند ۱۲ منتخب

[3] موقن یقین کننده ۱۲

گویند و این مرتبه کسانے بود که با کمال علم بحلیۀ عمل متحلی باشند وبفضائل ملکیه برشمردیم موصوف مقام سوم مقام ابرار[۵۱] بود و ایشان جماعتی باشند که باصلاح بلاد و عباد مشغول باشند و سعی ایشان بر تکمیل خلق مقصور بود مقام چهارم مقام اهل فوز بود که ایشانرا فائزان [رسیدن بمقصود ۱۲] خوانند و مخلصان نیز گویند و نهایت این مرتبه منزل اتحاد بود و ورائے این نوع انسان را هیچ مقام و منزلت صورت نه بندد و استعداد این منازل بچهار خصلت باشد اول حرص ونشاط در طلب دوم اقتناے علوم حقیقی و معارف یقینی سوم حیا از جهل و نقصان قریحتے[۵۲] که نتیجه [تحصیل ۱۲] اهمال بود چهارم ملازمت سلوک طریق فضائل بحسب طاقت و این اسباب را اسباب اتصال بحضرت حق خوانند و اما اسباب انقطاع ازان حضرت که لعنت عبارت ازانست هم چهار بود اول سقوطے که موجب اعراض بود و استهانت به تبعیت لازم آید دوم سقوطے [افتادن ۱۲] که مقتضے حجاب بود و استخفاف [خواری ۱۲] به تبعیت لازم آید سوم سقوطے که موجب طرد[۵۳] بود و مقت[۵۴] [سبکی ۱۲] به تبعیت لازم آید چهارم سقوطے

۵۱ جمع بر بفتح با بمعنے نیکوکار ۱۲ ۵۲ قریحه بالفتح طبیعت و آبی که اول از چاه بدر آورده باشند ۱۲ ۵۳ طرد راندن و دور کردن ۱۲ ۵۴ مقت دشمن داشتن ۱۲

که موجب فسارت[۱] بود یعنی دوری از حضرت و بغض بتبعیت لازم

آید و اسباب شقاوت ابدی که مؤدی بود بدین انقطاعات

نیز چهار بود اول کسل و بطالت تضیع عمر تابع آن افتد دوم

(کاہل ۱۲ بیکاری ۱۲)

جہل و غباوتی[۲] که از ترک نظر و ریاضت تعلیم خیزد سوم

وقاحتی که از اہمال نفس و خداعت و خلاعت[۳] عذار او

(بیحیائی ۱۲ بیوفا ۱۲)

در تتبع شہوات تولد کند چہارم از خود راضی شدن بر دایی

که از استمرار قبایح و ترک انابت لازم آید و در الفاظ تنزیل

(رجوع و توبہ ۱۲)

زیغ[۴] و رین[۵] و غشاوه[۶] و ختم آمده است و معنی این چہار لفظ بمعانی

این چہار سبب نزدیک است و ہر یکی را ازین شقاوتہا

علاجی بود که بعد ازین بروجہ اجمال یاد کرده آید انشاء الله تعالی

اینست سخن حکما در عبادت خدای تعالی و افلاطون الہی

گفته است که چون عدالت حاصل آید نور قوی و اجزای نفس

بر یکدیگر درخشند چه عدالت مستلزم همه فضائل بود پس نفس

---

۱ فسارت [illegible] راندن ۱۲ ۲ غباوت کند ذہن شدن ۱۲ ۳ خلاعت نافرمانی و فسق و فجور ۱۲ ۴ زیغ کج شدن دل ۱۲ ۵ رین زنگ [illegible] ۶ غشاوه پرده [illegible]

برادای فعل خاص خود بر فاضلترین وجہے کہ ممکن بود قادر شود
و این حالت غایت قرب نفس انسانے بود از اللہ تعالی و نیز
گفتہ است کہ توسط عدالت مانند توسط دیگر فضائل نیست از
جہت آنکہ ہر دو طرف عدالت جورست و ہر دو طرف ہیچ
فضیلت یک رذیلت نیست بیانش آنست کہ جور ہم طلب
زیادت بود و ہم طلب نقصان چہ جائر (جور کنندہ ۱۲) در انچہ نافع بود خویش را
زیادت طلبد و دیگرانرا نقصان و در انچہ ضار بود خویش را
نقصان طلبد و دیگرانرا زیادت و چون عدالت تساویست
و در ہر دو طرف تساوی زیادت و نقصان پس ہر دو طرف
عدالت جورست و ہر چند ہر فضیلتے را از جہت توسط
اعتدال لازم است اما عدالت عام و شامل است جملگی
اعتدالات را و عدالت ہیئتے نفسانے بود کہ از و صادر شود
تمسک بناموس الٰہی چہ مقدر (اندازہ کنندہ ۱۲) مقادیر و معین (مقرر کنندہ ۱۲) اوضاع و اوساط (جمع وسط ۱۲) ناموس
الٰہی باشد پس صاحب عدالت را ہیچ نوع مضادت و مخالفت (مخالفت ۱۲)
صاحب ناموس در طبیعت نشاید بلکہ ہمگی ہمت او بموافقت و

معاونت

معاونت و متابعت او مصروف بود چه مساوات ازو باید طبع
او طالب مساوات بود و اقل مساوات میان دو شخص بود
در چیزے مشترک میان هر دو یا در دو چیز پس ارکان نسبت[۱]
متصل یا منفصل معین شود و باید دانست که این هیئت نفسانی
امری بود غیر فعل و غیر معرفت و غیر قوت چه فعل بی این هیئت (ای عدالت ۱۲)
صادر شود چنانکه گفتیم که افعال عدول[۲] از غیر عدول صادر شود
و قوت و معرفت بضدین تعلق یکسان دارد چه علم بضدین و قدرت
بر ضدین یکی بود اما هر هیئتے که قابل ضدی بود غیر هیئتی که قابل
ضد دیگر بود و این معنے در جملگی فضائل و ملکات تصور باید کرد (قبول کننده ۱۲)
که از اسرار این علم است و عدالت را با حریت اشتراکی است
در باب معاملات و اخذ و اعطا (ای گرفتن و دادن) چه عدالت در اکتساب[۳] مال افتد

---

[۱] ارکان نسبت [illegible]

[illegible]

بشرائط مذکور و حریت در انفاق مال هم بدان شرائط و اکتساب
اخذ بود پس بانفعال نزدیکتر بود و انفاق اعطا بود پس بفعل
نزدیکتر بود و مردمان حر را از عادل دوست تر دارند باین سبب
با آنکه تعلق نظام عالم بعدالت بیشتر از ان بود که بحریت چه
خاصیت فضیلت فعل خیر است نه ترک شر و خاصیت و محبت
مردمان در محمدت گفتن ایشان در بذل معروف[1] بود نه در جمع
مال و حر و جمع مال نه از برای مال کند لیکن از برای صرف و انفاق
کند و درویش نباید چه کسوب[2] بود از وجوه جمیله و تکاسل نکند
در کسب چه توصل[3] او بفضیلت خویش بتوسل مال است و از تضییع
و تبذیر[4] و بخل و تقتر[5] احتراز نماید پس هر حری عادل بود اما هر عادلی
حر نبود و اینجا شکلی ایراد کنند و ازان جوابی گفته اند و آن اینست
که چون عدالت امری اختیاری است که از جهت تحصیل فضیلت
و استحقاق محمدت کسب کنند باید که جور که ضد اوست امری بود
عدالت ۱۲ ای عدالت ۱۲

اختیاری

[1] نیکوئی ۱۲
[2] مبالغه در کسب ۱۲
[3] رسیدن ۱۲
[4] زیاده صرف کردن ۱۲
[5] تنگی کردن در خرج عیال ۱۲

اختیاری که از جهت تحصیل رذیلت و استحقاق مذمت کسب کنند
و اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود پس وجود جور
ممتنع بود و در جواب گفته اند که هر که ارتکاب فعلی کند که مؤدی بود
بضرری ظالم نفس خویش باشد از آنجهت که با قدرت بر نفع نفس
اختیار آن ترک مشاورت عقل ایثار کرده باشد و استاد ابو علی
رحمه الله بهتر ازین جوابے دیگر گفته است و آن اینست که چون
مردم را قوت های مختلف است ممکن بود که بعضے باعث شود بر
فعلے مخالف مقتضاے قوتے دیگر مانند آنکه صاحب غضب یا
صاحب شهوت بافراط یا کسیکه در مستی عربده کند افعالی اختیار
نماید بے مشاورت عقل که بعد از معاودتش پشیمان شود و سبب
آن فعل آن بود که در جائے که غلبه قوتے را باشد که مقتضی آن
فعل است و آن فعل جمیل نماید و چون آن قوت استخدام عقل
و استعمالش او کرده باشد عقل را مجال اعتراض نبود و بعد از

اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید تواند بود یعنی اختیار عاقل رذیلت و مذمت را بعید ... از وقوع ... عقل و دریں ... بخلاف ... خلاف ... است ... و ... بلفظ ... و دوران

است
انفع بادو چو یک ... نفع
ایشانیدان نفس ... خود
قادر باشد اختیار
کردن ضرر بر نفس
از مشاورت عقل
و دور باشد لیس باید
که ترک کند مشاورت
عقل و از اعتدال
بیگانه شود و بیس وجه ... ممتنع ... گردد
و از حکمت
النمی ... بیرون
زود ۱۲ ... استیلا ...
طلب کوری ... و ضعف بصر
کردن ...
آن قوت ... یعنی
عقل را خام و ضعیف
البصر کرده باشد

سکون سورت آن قوت قبیح و فساد ظاهر گردد واما کسانیکه
بسعادت فضیلت موسوم باشند هیچ وقت عقل ایشان مغلوب
نگردد و صدور فعل جمیل ایشان را ملکه شود وسواسی دیگر ایراد
کنند از سوال اول مشکلتر و آن اینست که تفضل محمود است
و داخل نیست در عدالت چه مساوات بود و تفضل زیادت
و ما گفته ایم که عدالت مستجمع فضائل است و او را مرتبه وسط است
پس چنانکه نقصان از وسط مذموم ست زیادت هم مذموم بود
پس تفضل مذموم بود و این خلف باشد جواب آن اینست که
تفضل احتیاط بود در عدالت تا از وقوع نقصان ایمن شود و وسط
فضائل بر یک منوال نتواند بود چه سخاوت با آنکه وسط
است میان اسراف و بخل زیادت در و باحتیاط نزدیکتر
از نقصان است و عفت با آنکه وسط میان شره و خمود
نقصان در و باحتیاط نزدیکتر از زیادت و تفضل صورت
بندد و مگر بعد از رعایت شرائط عدالت که اول آنچه استحقاق
واجب کند ادا کرده باشد پس زیادت نیز احتیاط را با آن ...

اضافه کند و اگر بمثل همه مال بنا مستحق دهد و مستحق را ضائع گذارد
متفضل نبود بلکه مبذر بود چه اهمال عدالت کرده است پس
معلوم شد که تفضل عدالت ست و زیادت و متفضل عادلی
است محتاط در عدالت و سیرت او آن بود که در نافع خود را کمتر
دهد و دیگران را بیشتر و در ضار خود را بیشتر دهد و دیگران را کمتر
بضد جور و معلوم شد که تفضل از عدالت شریف تر ست از انجهت
که مبالغه است در عدالت نه از انجهت که خارج است از عدالت
و اشاره صاحب ناموس بعدالت اشارتے کلی بود نه جزوی
(در قولیکه بیاید عنقریب ۱۲)
چه عدالت که مساوات است گاه بود که در جوهر[۱] بود و گاه بود که
در کم بود[۲] و گاه بود که در کیف[۳] بود و همچنین در دیگر معقولات و
بیانش آنست که آب و هوا (بهما بر ۱۲) متکافی اند در کیفیت (چگونگے ۱۲) نه در کمیت (چندے ۱۲)
که اگر در کمیت متکافی بودندے مساحت هر دو متساوی (برابر ۱۲) بودی

---

۱ چه هر دو جان برابر بودند ۱۲ [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible]

۴ [illegible]

ودر کیفیت تفاضل افتادی پس بکیفیت فاضل بر مفضول غالب
بودی ومفضول فاسد شدے وهمچنین در آتش وهوا واگر
عناصر متکافی نبودندے وافنا وافساد یکدیگر توانستندے
عالم نیست شدے در کمترین مدتے (فنا کردن ۱۲) ولیکن باری عزوعلا
بفضل وعنایت خویش چنان تقدیر کرده است که هر چهار
در قوت وکیفیت متکافی ومتساوی افتاده اند تا یکدیگرے را
بکلے افنا نتوانند کرد ولیکن جزوی را که بر طرفے افتد جزوی کہ
برو محیط شود افنا کند تا انواع حکمت پیدا گردد واشاره
بدین معنی است قول صاحب شریعت علیه الصلوة والسلام
آنجا که گفته است بالعدل قامت السموات والارض غرض
آنست که ناموس بعدالت کلی فرماید تا اقتدا کرده باشد
بسیرت الٰہی وبتفضل کلے نفرماید که تفضل کلی نامحصور بود وعدالت
محصور از جهت آنکه تساوے را حدی معین باشد وزیادت
محدود نبود بلکه بالفضل خواند وبر آن حث وتحریض کند چه
تفضل عام وشامل نتواند بود (اے عدالت باحتیاط کند ۱۲) چنانکه عدالت عام وشامل بود

اے مثلاً جزوی از آتش اگر آب بروے محیط شود کم شود ۱۲

وانچه گفتیم تفضل احتیاط و مبالغه است در عدالت هم قول عام
نیست چه این احتیاط عادل را جز در نصیب[له] خود نتواند بود مثلاً
(حصه و ملک خود ۱۲)
اگر حاکم شود میان دو خصم در هیچ طرف تفضل نتواند کرد و جز رعایت
عدل محض و تساوی مطلق ازو قبیح آید و انچه گفتیم که عدالت
هیئتے نفسانی ست منافی آن نبود که گفتیم عدالت فضیلتے
نفسانی است چه آن هیئت نفسانی را بسه وجه اعتبار کنند اول
بنسبت باذات آن هیئت دوم باعتباری باذات صاحب هیئت
(اے صرف عدل ۱۲)
سوم باعتبار کسیکه معامله بدان هیئت با او اتفاق افتد پس
باعتبار اول آنرا ملکه نفسانی خوانند و باعتبار دوم فضیلت نفسانی
و باعتبار سوم عدالت و در جملگی اخلاق و ملکات همین اعتبارات
را رعایت باید کرد و بر عاقل واجب بود استعمال عدالت
کلی بران وجه که اول در نفس خود بکار دارد و آن تعدیل قوی و
تکمیل ملکات باشد چنانکه گفتیم چه اگر بعدالت تعدیل[له] قوی نکند
شهوت او را باعث شود بر امرے ملائم طبیعت خویش و غضب
بر امری مخالف آن تا بدواعی مختلف طالب اصناف شهوات

له یعنی حاکم را اگر [illegible] ۱۲

وانواع کرامات گردد وانداضطراب وانقلاب این احوال
وتجاذب قوی اجناس شر وضر حادث شود وحال همبرین گونه
بود هر کجا که کثرتے فرض کنند بے رئیسی قاهر که آنرا منظوم گرداند
وبهمین وحدت که ظل اله است ثبات وقوام دهد وارسطاطالیس
راگه حال او در تجاذب قوی برین صفت بود تشبیه کرده است
بشخصے که او را از دو جانب میکشند تا بدو نیمه شود یا از جوانب
مختلف تا پاره پاره شود ولیکن چون قوت تمیز را که خلیفه خدای
عزوجل ست ودر ذات انسانی حاکم قوے گردانند تا او شرائط
اعتدال وتساوی نگاه دارد هر یکے بحق خود رسد وسوء نظامیکه
از کثرت متوقع بود مرتفع شود پس چون از تعدیل نفس برین جمله
فارغ شود واجب بود تعدیل دوستان واهل وعشیره هم
برین صفت وبعد از ان تعدیل اجانب واباعد وبعد از ان
تعدیل حیوانات تا شرف این شخص برابنای جنس او ظاهر شود
وعدالت او تمام گردد وچنین شخص که درعدالت باین غایت
رسد ولی خدائتعالے وخلیفه او وبهترین خلق او بود وبازای

این بدترین خلق خدا کسے بود که اول بر خود جور کند بعد از ان
بر دوستان و پیوستگان و بعد از ان بر باقی مردمان و اصناف
حیوانات با همال سیاسات چه علم بضد این یکے بود و بهترین
مردمان عادل بود و بدترین جائر و جماعتی از حکما گفته اند که قوام
موجودات و نظام کائنات محبت است و اضطرار مردم باقتنای
فضیلت عدالت از جهت فوات شرف محبت چه اگر اهل معاملات
صحبت یکدیگر موسوم باشند انصاف یکدیگر بدهند و خلاف
مرتفع شود و نظام حاصل آید و چون این بحث بحکمت مدنی نزدیک تر
است در شرح امر محبت توقف اولی تر و الله اعلم فصل هشتم در ترتیب
اکتساب فضائل و مراتب سعادت در علوم حکمت مقرر است که
مبادی اصناف حرکات که مقتضے توجه باشند بانواع کمالات
یکے از دو چیز بود طبیعت یا صناعت اما طبیعت مانند مبدا اسے

[illegible]

تحریک نطفه در مراتب تغیرات مترتبه و استحالات متنوعه تا آنگاه
که بکمال حیوانی برسد و اما صناعت مانند مبدای تحریک چوب
بوسائط ادوات و آلات تا آنگاه که بکمال تختی برسد و طبیعت

اسباب ۱۲

بر صناعت مقدم ست در وجود و هم در رتبه چه صدور او
از حکمت الهی محض ست و صدور صناعت از مجادلات و

ارادت و چیزی دیگر را در آن دخلی نیست ۱۲ خواهشها ۱۲

ارادات انسانی باستمداد و اشتراک امور طبعی پس طبیعت بمنزلهٔ
معلم و استاد است و صناعت بمثابه متعلم و تلمیذ و چون کمال

شاگرد ۱۲

هر چیزی در تشبه آنچیز بود بمبدای خویش پس کمال صناعت
در تشبه او بود بطبیعت و تشبه او بطبیعت چنان باشد که در

مانند شدن ۱۲

تقدیم و تاخیر اسباب و وضع هر چیزی بجای خویش و تدریج و
ترتیب نگاه داشتن بطبیعت اقتدا کند تا کمالی که قدرت الهی
طبیعت را بطریق تسخیر متوجه آن گرداینده است از صناعت

بروجه تدبیر حاصل آید و مع ذلک فضیلتی که لازم صناعت بود
و آن حصول آن کمال باشد برحسب ارادهٔ مشیت آن کمال
مقارن افتد مثلا چون مردم بیضهٔ مرغان را در حرارتی مناسب
حرارت سینهٔ ایشان ترتیب دهد همان کمال که بحسب طبیعت
متوقع بود و آن برآوردن فرخ[۱] است بدین تدبیر موجود شود و
فضیلتی دیگر بآن مقارن افتد و آن برآمدن ثنان بسیار بود
بیک دفعه که وجود امثال ایشان بطریق حضانت[۲] متعذر نماید
و بعد از تقدیم این مقدمه گوییم چون تهذیب اخلاق و اکتساب
فضائل که ما بصدد معرفت آن آمده ایم امر صناعی است دران
باب اقتدا بطبیعت لازم بود و آن چنان باشد که تامل
کنیم تا ترتیب وجود قوی و ملکات در بدو خلقت بر چه
سیاقت بوده است پس در تهذیب همان تدریج نگاه داریم
و معلوم ست که اول قوتیکه در کودکان حادث شود قوت
طلب غذا باشد و سعی در تحصیل آن چه کودک چون از شکم مادر
جدا شود شیر از پستان طلب کند بی[۳] تقدیم تعلم و چون قوت او

۱ فرخ بالفتح جوزه مرغ و بچه حیوان ۱۲ ۲ حضانت بالکسر در کنار گرفتن مادر بچه را و زیر بال گرفتن ماکیان جوزه را و بیضه را ۱۲ صراح ۳ محض بالهام ربانی بمقتضای اعطی کل شیء خلقه ثم هدی و این جمیع ذات حکمت را شامل است ۱۲

بیشتر شود آنرا آباد از گریستن نخواهد و چون قوت تخیل او بر حفظ
مثل قادر شود مطالبی که مثالهای آن از حواس اقتباس کرده باشد
التماس کند چون (یعنی نوع ۱۲) صورت مادر و غیر آن پس قوت غضبی در و
پدید آید و از موذیات احتراز نماید و بانچه در وصول بمنافع
مانع او آید مقاومت و کوشش آغاز کند پس[۱] اگر بانفراد انتقام و
دفع قیام تواند نمود قیام نماید و الا بفریاد و گریه استغاثه کند
و از مادر و دایه استعانت (فریاد ۱۲) جوید و بعد ازان این قوتها[۲] و شوقها
که مبادی تحریک آلات اند (مدد ۱۲) در تزاید باشند تا اثر خاص ترین
نفس و آن قوت تمیز بود در و ظاهر شود و ابتدای آن ظهور قوت
حیا باشد و آن دلیل بود بر احساس بجمیل و قبیح پس این قوت
نیز روی در تزاید نهد و هر یکی ازین قوتها چون بکمالی که
بحسب شخص ممکن بود برسد اهتمام کند برعایت آن کمال
در نوع بر وجهی که صورت بندد و اما قوت اول که مبدا جذب
(ای قوت غذا و غیره ۱۲)

۱ط یعنی بچه چون بسبب گرسنگی و درد می بیند می رسد از خود دفع آن نماید و الا فریاد و گریه ترتیب میکند که این را دفع قوت غضب این علامت قوت غضب است ۱۲ ۲ط ای قوتهای مذکوره یا حواس عشره ۱۲

ملائم است و بتربیت شخص موکل چون شخص را بتغذیه و تنمیه[ه] بنزدیک
رسانید بکمالی که متوجه بدان باشد منبعث شود بر استبقای نوع
پس شهوت نکاح و شوق به تناسل حادث گردد و اما قوت دوم
که مبدا ردفع منافی است چون از حفظ[له] شخص متمکن شود اقدام نماید
بر محافظت نوع پس شوق بکرامات (ای وجود ۱۲) و اصناف تفوق و ریاسات
پدید آید و اما قوت سوم که مبدا نطق و تمیز (برتری ۱۲) ست چون در ادراک (منصب و عهده ۱۲)
اشخاص و جزئیات مهارت (ملکه ۱۲) یابد بتعقل انواع و کلیات مشغول شود
و اسم عقل برو افتد و درین[۲] حال اسم انسانیت بالفعل برو واقع
شود و کمالی که مفوض بتدبیر طبیعت بود تمام گردد و بعد از آن نوبت
تدبیر بصناعت[۳] رسد تا انسانیت که بتوسط طبیعت وجود
تمام یافت بتوسط صناعت بقاے حقیقی یابد پس طالب
فضیلت را در تحصیل کمالے (ریاضت ۱۲) که متوجه بدان باشد بهمین قانون

له بمحافظت وجود خود و بقای نوع خود [illegible] دفع چون بلکه جفا [illegible] ۱۲
۲ اسم انسان برو اطلاق کنند چنانکه اطلاق اسم خرما بر غوره از روی مجاز بود
و اطلاق بالفعل انگور بر غوره آنگاه صادق آید که انگور شد آن اطلاق از روی حقیقت بود ۱۲
۳ و در مرتبه کمال تدبیر طبیعت بود منتهی شود و در ابتدای تدبیر صناعی باشد تا بکمال حقیقی که غایت انسانی است

ه مشتق از نمو بمعنی بالیدن ۱۲

اقتدا باید نمود و در تہذیب قوتہا سیاقت و ترتیبے کہ از طبیعت

استفادہ کردہ باشد رعایت کرد و ابتدا بتعدیل قوت شہوت
(اعنی باید کرد ۱۲) (تا عفت حاصل شود ۱۲)

پس بتعدیل قوت غضب و ختم بر تعدیل قوت تمیز کرد و اگر اتفاق
(تا شجاعت حاصل شود ۱۲) (تا حکمت حاصل شود ۱۲)

چنان اتفاق افتادہ باشد کہ در ایام طفولیت تربیت بر قاعدہ

حکمت یافتہ باشد چنانکہ بعد ازین شرح دادہ آید شکر موہبتی عظیم

و منتی جسیم باید گزارد چہ اکثر مہمات او بکفی بود و حرکت او در طریق
(۱۲ کفایت کردہ شدہ)

طلب فضائل بسہولت و اگر در مبدا از نما بر عکس مصلحت تربیت
(بابیدگی ۱۲)

یافتہ باشد بتدریج در فطام[۵۲] نفس از عادات بد و ملکات نامحمود سعی
(الا بسبب ابراز ہر کار اتم)

باید کرد و بصعوبت[۵۳] طریقہ نومید نباید بود کہ اہمال مستدعی

شقاوت ابدی بود و تلافی مافات ہر روز مشکل تر و تعذر نزدیکتر

تا آنگاہ کہ بدرجہ امتناع رسد و جز تاسف و تلہف[۵۴] چیزے بدست

نیاید اعاذنا اللہ[۵۵] من سوء نعمتہ و بلغنا مایرضیہ برحمتہ و باید دانست

---

[۵۲] فطام بالکسر از شیر باز داشتن کودک را و جدا کردن از عادت ۱۲ [۵۳] ای بسبب سختی و محنت کسب راہ نومیدی نباید رفت ۱۲ [۵۴] تلہف و دریغ و افسوس خوردن ۱۲ [۵۵] در پناہ دارد ما را خدای تعالی از بدی ناسپاسی نعمت او و برساند ما را بخوشنودی خود بسبب رحمت خود ۱۲

که هیچکس بر فضیلت[۱] مفطور نباشد چنانکه هیچ آفریده را نجار یا کاتب
یا صانع نیافریده اند و ما گفتیم که فضیلت از امور صناعی است
اما بسیار بود که کسے را از روے خلقت قبول فضیلت آسان تر بود
و شرائط استعداد در و بیشتر و همچنانکه طالب کتابت[۱] طالب تجارت را
ممارست آن حرفه میباید کرد تا هیئتی[ملکه ۱۲] در طبیعت او راسخ شود[۱] که
مبدا صدور[مداومت ۱۲] آن فعل باشد از و بر وجه مصالحت آنگاه او را از جهت
اعتبار آن ملکه صانع خوانند و بدان حرفه نسبت دهند همچنین طالب
فضیلت را بر افعالیکه آن فضیلت اقتضا کند اقدام
میباید نمود تا هیئت و ملکه در نفس او پدید آید که اقتدار او بر اصدار
آن افعال بر وجه کمال بسهولت بود آنگاه بسمت آن فضیلت
موسوم باشد و چون چنانکه گفته آمد در صناعت اقتدا بالطبیعت
میباید کرد و مناسب ترین صناعات بدین صناعت صناعت
طب است که بر تجوید[۵] بدن مقصور است چنانکه این صناعت

[illegible]

بر تکمیل نفس مقصور است پس اقتداے که درین صناعت بطبیعت (اخلاق ۱۲)
لازم باشد شبیه اقتداے طبیب بود در صناعت طب بطبیب[له]
و ازین جهت بعضی از حکما این صناعت را طب روحانی خوانند
و همچنانکه طب دو جزو ست یکی انچه مقتضے محافظت صحت بود
و دیگری انچه مقتضے ازاله علت (مرض ۱۲) همچنین این علم نیز دو فن باشد
یکی انچه مقتضے محافظت فضیلت بود و دیگری انچه مقتضے ازاله
رذیلت و ما هر فنے را بغایت جهد بیان کنیم انشاء الله تعالے
پس ازین مباحث روشن شد که طالب فضیلت را اول
بحث از حال قوت شهوت باید کرد بعد از ان بحث از حال
قوت غضب و نگاه باید کرد تا حال هر یکے در فطرت بر قانون
اعتدال ست یا منحرف از ان اگر بر قانون اعتدال بود
پس در حفظ اعتدال و ملکه گردانیدن صدور انچه نسبت بان
قوت جمیل بود ازو کوشید و اگر از اعتدال منحرف بود اول برداو[که]

باید ۱۲

اعتدال

له یعنی چنانچه طبیب در طب بطبیعت اقتدا میکنند همچنان طالب اخلاق را اقتدا [illegible] بطبیعت باید کرد ۱۲

که یعنی اگر قوت از اعتدال [illegible] زیاده [illegible] ۱۲

باعتدال پس بر تحصیل آن ملکه اقدام نمود و چون از تهذیب این
دو قوت فراغت یابد بتکمیل قوت نظری مشغول باید شد و ترتیب
دران رعایت کرد اول که در تعلم شروع نماید خوض در فنی باید کرد
که ذهن را از ضلالت صیانت کند و بطریق اقتباس معارف
هدایت کند پس در فنی که وهم را با عقل در قوانین آن مساعدت
باشد و تحیر و خبط را دران مجال نه تا ذهن را ذوق یقین حاصل
شود و ملازمت حق ملکه گردد و بعد از ان بحث بمعرفت اعیان
موجودات و کشف حقائق و احوال آن مقصور باید گردانید
و ابتدا از مبادی محسوسات باید کرد و بمعرفت مبادی موجودات
این بحث را بانتها باید رسانید و چون بدین مرتبه رسد از تهذیب
این سه قوت فارغ شده باشد بعد از ان بر حفظ قواعد عدالت
توفیر باید نمود و اعمال و احوال و معاملات را بر حسب آن نسبت
طبیعت مقدر گردانید و چون این دقیقه نیز رعایت کند
انسانی بالفعل شده باشد و اسم حکمت و سمت فضیلت اورا
حاصل آمده پس اگر خواهد که در سعادت خارجی و سعادت بدنی

اہتمام نماید نور علی نور بود والا باری مہمات را معطل نگہداشتہ باشد و
بفضول مشغول نبوده (ای امور ضروریہ ۱۲) و سعادت سہ جنس بود اول سعادت
نفسانی دوم سعادت بدنی سوم سعادت مدنی کہ باجتماع و تمدن
متعلق بود اما سعادت نفسانی آنست کہ شرح داده آمد و ترتیب مدارج
آن بر پنج وجہ آنست اول علم تہذیب اخلاق دوم علم منطق سوم
علم ریاضی چہارم علم طبیعی پنجم علم الٰہی یعنی تعلیم برین سیاقت
باید تا نفع آن در ہر دو جہان بزودی حاصل آید و اما سعادت
بدنی علومی کہ بنظام حال بدن باز گردد چون معالجات و حفظ صحت
و علم زینت (له) کہ عبارت از آن طب بود و چون علم نجوم کہ مقدمہ
معرفت فائده دہد و اما سعادت مدنی علومی بود کہ نظام حال
ملت و دولت و امور معاش و جمعیت تعلق دارد مانند علوم شریعت
از فقہ و کلام و اخبار و تنزیل و تاویل و علوم ظاہر چون ادب و
بلاغت و نحو و کتابت و حساب (تفسیر ۱۲) و مساحت (بلاغت ۱۲) و استیفاد انچہ بدان ماند
و منفعت ہر یکے بحسب منزلت او باشد واللہ اعلم بالصواب
فصل نہم در حفظ صحت نفس کہ آن بر محافظت فضائل

(له) چنانکہ خضاب کردن موی و دراز کردن آن یا صفای رنگ و امثال آن ۱۲

مقصود

مقصود بود چون نفسی خیر و فاضل باشد و بر نیل فضیلت و تحصیل
سعادت متوفر و باقتنائے علوم حقیقی و معارف یقینی مشغوف واجب
بود بر صاحبش اهتمام بامور یکه مستدعی محافظت این شرائط
و اقامت این مراسم باشد و چنانکه قانون حفظ صحت بدن در طب
استعمال ملائم مزاج بود قانون حفظ نفس ایثار معاشرت
و مخالطت کسانی باشد که در خصائل مذکور با او مشاکل و مشارک
باشند چه هیچ چیز را تاثیر در نفس زیاده از تاثیر جلیس و خلیط نبود
و همچنین احتراز از موانست و مجالست کسانیکه بدین مناقب
متحلی نباشند و علے الخصوص از اختلاط اهل شر و نقص مانند
گروهے که بمسخرگی و مجون شهرت یافته باشند یا همت باصابت
قبائح شهوات و نیل فواحش لذات مصروف گردانیده
چه تجنب ازین طائفه حافظ این صحت را اهم ترین شرطے و
واجب ترین چیزے بود و همچنانکه از مخالطت ایشان حذر
واجب بود از اصغائے احادیث و حکایات و استماع اخبار و
محاورات و روایت اشعار و مزخرفات و حضور مجالس و

مکالمات ۱۲ — کلمات آراسته ۱۲ — حاضر شدن ۱۲

محافل ایشان خاصه وقتی که باستطابت نفس و میل طبیعت مشوب
(خوش کردن ۱۲)
خواهد بود حذر واجب بود چه از حضور یک مجمع یا از استماع
(پرهیز ۱۲ — کدورت ۱۲)
یک چیز نادر یا از روایت یک بیت در آن شیوه چندان وسخ
وخبث نفس تعلق گیرد که تطهیر از آن جز بروزگار دراز و معالجات
(پاک شدن ۱۲)
دشوار میسر نگردد و بسیار بود که امثال آن حال سبب فساد فاضلان
مبرز و مادهٔ غوایت عالمان مستبصر شده باشد تا بجوانان مستعد
(بزرگ ۱۲ — گمراهی ۱۲)
ومتعلمان مسترشد چه رسد و سبب آنست که محبت لذات بدنی
وشوق براحات جسمانی در طبیعت انسانی مرکوز است از جهت
نقصاناتیکه بحسب جبلت اول در و مفطور شده است و اگر نه
(پیدائش ۱۲ — پیدا ۱۲)
سبب زمام عقل و قید حکمت بودی کافهٔ نوع باین بلا مبتلا
شدندی و اقتصاد افاضل و قناعت سعدا و اماثل بر مقدار
(میانه روی ۱۲ — جمع سعید ۱۲ — برگزیدگان ۱۲)
ضروری متمشی نگشتی و باید که دانسته باشد که موانست دوستان
(چارے ۱۲)
حقیقی و مداخلت با یاران موافق در مزاج مستعذب و حکایت
(شیرین ۱۲)
مستطاب و فکاهت محمود که مستدعی لذت باشد مباح و مرخص
(خوش طبعی ۱۲ — جائز و روا داشته ۱۲)
بود بروجهی که مقدار آن عقل باشد نه شهوت و از حد توسط بدرجه افراط

له بزرگ و در گذشته از اقران خویش در فضل و هنر ۱۲

یا بمرتبهٔ نقصان نانجامیده بود تا داخل نباشد در انچه از ان احتراز فرمودیم چه انبساط را نیز مانند دیگر اخلاق دو طرف بود یکی بجانب افراط و بسمت مجون و خلاعت[1] و فسق موسوم بود و دیگرے بجانب تفریط و تعرکیف [مسخرگی ۱۲] قدامت[2] و عبوسط [ترشروئی ۱۲] و تندخوئی معروف و مذموم و مرتبه وسط که بر شرائط اعتدال مشتمل بود [ستی و چیره ۱۲] بشاشت و طلاقت[3] [شادمانی ۱۲ / انبساط ۱۲] و حسن عشرت مشهور باشد و استحقاق اسم ظرافت [خوش طبعی ۱۲] بر صاحب این رتبه مقصود و از اسباب حفظ صحت نفس التزام وظائف افعال [مانند فرض دانند ۱۲] حمیده بود چه از قبیل نظریات و چه از قبیل علمیات بروجهیکه روز بروز نفس را بخروج از عهده وظیفه از هر یکے مواخذه میکند و اخلال و اهمال آن بهیچ وجه جائز نشمرد و این معنی بجای ریاضت بدنے [فروگذاشتن ۱۲] است در طب جسمانی و مبالغهٔ اطبای نفس در تعظیم امر این ریاضت از مبالغهٔ اطبای بدن در تعظیم نفع آن ریاضت بیشتر باشد چه نفس چون از مواظبت نظر معطل شود و از فکر در حقائق و خوض[4] در معانی

---

[1] خلاعت از پرده بیرون شدن و [illegible] ۱۲

[2] قدامت [illegible] است الفضح ۱۲

[3] طلاقت گشاده [illegible] ۱۲

[4] خوض در آب فرو شدن [illegible] ۱۲

[illegible] ۱۲

اعراض کند بلہ وبلادت گراید ومواد خیرات عالم اقدس ازو منقطع

شود وچون از حلیۂ عمل عاطل گردد وباکسل الفت گیرد

بہلاکت نزدیک شود چہ این عطلت وتعطیل مستلزم انسلاخ از

صورت انسانی است ورجوع برتبۂ بہائم وانتکاس حقیقی انیست

نعوذ باللہ منہ اما چون طالب نو آموز از ارتیاض باموز فکری

وملازمت علوم چہارگانہ عادت کند وباصدق الفت گیرد

ومؤنت نظر ورویت را سبک شمرد وباحق مستانس شود و

طبعش از باطل وسمعش از دروغ متنفر گردد تا چون بدرجہ

کمال نزدیکتر شود ونبظر دقیق بمطالعہ حکمت پرداز دو بر مستودعات

وذخائر واسرار وغوامض آن علم ظفر یابد بدرجہ اقصی برسد

واگر این طالب درعلم وبراعت یگانۂ روزگار بر سر آمدہ اقران شود

باید کہ عجب او بعلم خویش اورا از مواظبت بر وظیفہ معتاد و

طلب زیادت منع نکند وباخود مقرر دارد کہ علم را نہایت نیست

وفوق کل ذی علم علیم وباید کہ در معاودت درس او زا انچہ

مکشوف شود غفلت نورزد وبتکرار وتذکار آنرا ملکہ کند کہ آفت علم

(Interlinear glosses: ابلہی ۱۲ — کندی ذہن وفکر ۱۲ — زیور ۱۲ — سستی ۱۲ — بیرون شدن — بیکاری ۱۲ — نگونساری ۱۲ — ناحیتاج معیشت ۱۲ — نظر ۱۲ — دوست ۱۲ — امانات ۱۲ — باریکیہا ۱۲ — پرورش — گرشتن)

لہ دوری با فصت ومنقصت وانشن ۱۲ ‌لہ علوم چہارگانہ یعنی حکمت وعفت وعدالت وشجاعت ۱۲ لہ براعت تمام شدن در فضل و فائق شدن بر دوران ۱۲

نسیان ست و سخن حسن بصری را بهر وقت یاد کند که اقدعوا هذه
النفوس فانها طلعة و حادثوها فانها سریعة الدثور چه این کلمات
با قلت حروف و غایت فصاحت و استیفاء شرائط بلاغت
مشتمل ست بر فواید بسیار و باید که حافظ صحت نفس مقرر بود که
نعمتهای شریف و ذخائر عظیم و مواهب نامتناهی را محافظت
میکند و کسیکه بی بذل اموال و تجشم مشقتها و تکلف مونتها
بچندین کرامت و نعمت مخصوص شود پس باغراض و اغماض
و تکاسل و تغافل آنرا بباد دهد و عاری و خالی ماند بحقیقت مغبون
و ملوم باشد و از رشد و توفیق بی بهره و محروم خاصه که می بیند که
طالبان نعمتهاے عرضی و خاطبان فواید مجازی چگونه تحمل مشاق سفرهای
دور و قطع بیابانهای مخوف و غیره کردن و در دریاهاے مضطرب

وتعرض انواع مکروه واسباب تلف نفس از سباع ومطلع الطریق
(راهزنان ۱۲)
وغیر آن اختیار میکنند ودر اغلب احوال بامقاساتِ[له] این احوال
خائب وخاسر می مانند وبه ندامات مفرط وحسرات مهلک که
(ناامید ۱۲ — زیانکار ۱۲ — پشیمانی ۱۲)
مستدعی قطع انفاس وقلع ارواح بود مبتلا میگردند واگر برچیزی
(بر کندن ۱۲)
از مطالب ظفر مے یابند آسیب زوال وانتقال درعقب
است وبقای آن وثوقی واستظهاری نه چه مواد آن از امور خارجی
واسباب عرضی فراهم آمده است وخارجیات از حوادث سلامت
نپاید وطوارق[سه] زمانه راید وتطرق بود وخوف واشفاقی وتعب
(حوادث ۱۲ — راه یافتن ۱۲)
نفس وخاطر که در مدت بقا بسبب محافظت طاری میشود خود
(لاحق شونده ۱۲)
نامتناهی باشد واگر طالب این نوع پادشاهی باشد یکی از خواص و
(ای خارجیات ۱۲)
مقربان حضرت او بود انواع مکاره وشدائد درباب وتضاعیف
(جمع مکروه ۱۲)
پذیرد وعلاوه مزاحمت اضداد ومنازعت حساد چه از دور وچه
از نزدیک باشدت حاجت بکثرت مواد ومؤنات که در اصلاح
(محنت ۱۲ — باوجود ۱۲)

له مقاسات رنج کشیدن ۱۲
سه الطوارق الحوادث یعنی در شب
سه جمع طارقه یعنی آیند ۱۲ سه
از دوانید بسیار
انفعال از رسانیدن ۱۲

خدم و حشم و رعایت جوانب اولیا و اعدا ضروری باشد
(چاکران ۱۲ دوستان ۱۲ دشمنان ۱۲)
مضاف شود و مع ذلک استرداد و اعتراض و نسبت بتقصیر و
(منسوب ۱۲)
عیب از نزدیکان و متصلان که برارضای یکی از ایشان قادر
(خوشنودی ۱۲)
نبود تا بارضای همه جماعه چه رسد بر تواتر و توالی متصل و پیوسته
(خوشنودی ۱۲)
از اخص الخواص بل از اولاد و حرم و دیگر حواشی و خدم استماع
کلمات کند که از صعوبت و شدت تهییج غیظ و غضب و عدم تمکن از
(تمکین ۱۲)
اظهار و تشفی بسبب رعایت مصلحت مرگ بآرزو خواهد و با این
جمله از تحاسد و تنازع اعوان و انصار و مکائدات اعدا و مواطات
(جمع عون مددهنده ۱۲)
اضداد بر جان نا امین بود و چندانکه زیردستان و جنود در تزاید باشند
(لشکر ۱۲)
دل مشغولی بکار ایشان و حفظ تربیت و وجوه ارزاق در زیادت
(طریقه ها ۱۲)
بود چه آن قوم بهیچ مؤنت کفایت ناکرده بنقد سبب مزید فکر
(بس ۱۲ بالفعل ۱۲)
و حیرت و کراهیت او میشوند و چنین کس اگرچه در تصور خلق توانگر

ل۱ استرداد و برگشتن ۱۲ [illegible] انکار کردن ۱۲ [illegible]
ع۲ [illegible] برانگیختن ۱۲ [illegible] تشفی دل [illegible] کردن ۱۲
س۳ [illegible] ۱۲ [illegible] مؤنت [illegible]
ع۴ المداواة [illegible] ۱۲

و بی نیاز بود اما در حقیقت از همه درویش تر باشند چه درویشی عبارت
از احتیاج است و احتیاج باندازه محتاج الیه پس هر که در سد
حاجت او مواد دنیاوی بیشتر بکار شود درویشی او زیاده تر باشد
و هر که حاجت او بمنافع و مواد دنیاوی کمتر بود توانگری او بیشتر
و ازینجاست که اغنی الاغنیا خدای تعالی است که او را بهیچ چیز و
بهیچکس احتیاج نیست و ملوک محتاج ترین خلق اند بمقتنیات (ذخایر)
و اموال پس درویش ترین خلق ایشان باشند و امیر المومنین
ابوبکر صدیق گفته است در خطبه که اشقی الناس فی الدنیا
والآخرة الملوک و بعد ازان صفت ملوک کرده و گفته که هر که
بدرجه پادشاهی رسد خدای تعالی رغبت او از آنچه در تصرف او
بود صرف کند تا بر طلب آنچه در تصرف دیگران بود حریص گردد
(یعنی آنرا در خاطر نیاورده رغبت خود بمال دیگران صرف کند ۱۲)
و اسباب (بدل) انقطاع حیات او بسیار شود و استشعار (پنهان ترسیدن ۱۲) بر دل او

استیلا

[illegible]

استیلا یابد و براندک حسد برد و از بسیار در چشم شود و از سلامت

سآمت نماید و از ادراک لذت بها و سلوت[1] محروم ماند و از

(ملولی و دلگیری ۱۲)

چیزی اعتبار گیرد و نه بر کسی اعتماد کند و مانند درم روی کشیده

و سراب فریبنده بظاهر شادی نما و در باطن اندوه فزا باشد و چون عمر

او بآخر رسد و ماده عمر منقطع شود خدای تعالی بمقتضای عدالت

با او در حساب مناقشه[2] کند و در عفو مضایقه (تنگی ۱۲) الا ان الملوک هم المحرومون

تا اینجا سخن اوست والحق در صفت احوال ملوک تیر بر هدف

صواب زده است و استاد ابو علی رحمه الله گوید که از بزرگترین

پادشاهان روزگار عضد الدوله مشاهده کرده ام که این کلمات را

استعاده (بازگفتن سخن ۱۲) میکرد و از مطابقت این معانی با احوال خویش در باطن

تعجب مینمود و کسانیکه در ظاهر احوال ملوک نگرند و زینت و مسند

و سریر و مفرش و ملبس و غلامان و بندگان و نواب و حجاب و

خدم و حشم و مراکب و جنائب[3] و کوکبه و دبدبه[4] ایشان بینند

[1] سلوت بالفتح [illegible]

[2] [illegible]

[3] [illegible]

[4] [illegible]

[illegible]

گمان برند که برین تجمل و تجبر ایشان را ابتهاج و مسرت و

تمتع و لذت بے نہایت باشد لا لعمر الله که ایشان در اثنای

فہم ۱۲

این احوال از افکار نظارگیان غافل باشند و باندیشہای

لائق دیدن ۱۲

ضروری از تدبیر و ترتیب کار خویش چنانکه بعضے ازان شرح

داده آمد مشغول و اگر کسے خواهد از حال مالک و ملک او اگرچه اندک بود

ای پادشاه ۱۲

دلیل تواند ساخت بر حال ملک و ملک او اگرچه بسیار بود و

تجربه و قیاس این معنی اعتبار گیرد تا آنچه گفتیم او را واضح شود و

تواند بود و اگر کسے ناگاه بر باغے یا بپادشاہے رسد روزی چند

در ابتدا ازان التذاذے یابد و چون چشمش بر مشاہده آن اسباب

بنشیند بعد ازان آنرا چون دیگر امور طبیعی شمرد و التفاتے بصر

انداختن چشم ۱۲

بر چیزہا مے کند که از دائره تصرف او خارج افتد و بر اقتنای آن

حرص نماید تا اگر فے المثل دنیا و آنچه در دنیا است بدو دہند

---

۱۵ [illegible] چنین است که گمان می برند [illegible]

تمنای وجود عالمی دیگر کند و یا همتش در طلب بقای ابدی
و ملک حقیقی ترقی جوید تا جملگی امور بادشاهی و اسباب جهانداری
بر و وبال شود فی الجمله حفظ ملک و ضبط مملکت در غایت صعوبت
بود از جهت انحلالی که دنیا در طبیعت دارد و تلاشی و تفرقی
که استجماع ذخائر و کنوز و اجتماع عساکر جنود در اعقاب ست و آفات
و حادثاتی که بدیگر اصناف بسیار و ثروت متطرق شود انیست
حال طالبان نعمتهای مجازی واما نعمتهای حقیقی که در ذوات
افاضل و نفوس ارباب فضائل موجود بود مفارقت آن بهیچ آفت
صورت نه بندد چه موهبت حضرت ربوبیت از وصمت استرداد
منزه باشد چنانکه حکیم سنائی گفته است ؎ داده خویش چرخ بستاند
نقش الله جاودان ماند ٭ و واهب این خیرات باستثمار آن امر
کرده است اگر امتثال نمائیم هر لحظه نعمتی دیگر ثمره دهد تا آنگاه که نعیم
ابدی حاصل شود و اگر ضائع گذاریم بشقاوت و هلاکت خویش

نیستی ۱۲ پراگندگی ۱۲ — توانگری ۱۲ — بسبب آینده ۱۲ — عیب ۱۲

انحلال تباه شدن ... [illegible]

رضا داده باشیم وکدام غبن وخسران بود بتر ازانکه اضاعت
جواهر نفیس باقی ذاتی حاضر کنند ودر طلب اعراض خسیس فانی عرضی
غائب ایستند تا اگر بعد اللتیا والتی چیزے ازان بدست آرند
یا طلب آن نمایند هر آئینه آنرا از پیش او ویا او را از پیش آن برگیرند
وحکیم ارسطاطالیس گفته است کسیکه بر کفاف قادر بود وباقتصاد
زندگانی تواند کرد نشاید که بفضله طلبیدن مشغول گردد چه آنرا نهایتے
نبود وطالب آن مکارهے بیند که آنرا غایتے نباشد وما بتیسیر
بکفاف واقتصاد اشارتے کرده ایم وگفته که غرض صحیح ازان
مداوات آلام واسقام ست مانند جوع وعطش وتحرز از وقوع
در آفات وعاهات نه قصد لذاتے که حقائق آن آلام واسقام بود
اگرچه بظاهر لذت نماید بل مستوفی ترین لذتے صحت بود که از
لوازم اقتصاد است پس معلوم شد که در اعراض ازان لذت هم

فضله: آنچه زیاده آمده باشد وآنچه بعد از خوردنی مانده باشد ۱۲ بفتح کفاف: بالفتح اندازه چیزے وروزی وروز گذار وآنچه مستغنی کند از طلب ۱۲ منه

ارسطو ۱۲ — زبان ۱۲ — کاملترین ۱۲

عاهات جمع عاهة: آفت ۱۲

[illegible]

صحت است و هم لذت و در اقدام بران نه لذت ست نه صحت و

(ای لذت حواس ۱۲)

اما کسیکه بر قدر سد رمق ضرورت[1] قادر نباشد و بسعی و طلب محتاج

شود باید که از مقدار حاجت مجاوزت نکند و از استیلای حرص

و تعرض مکاسب دنیه احتراز نماید و در معامله طریق مجامله نگهدارد

(پیش گرفتن ۱۲) (مثل مسخرگی و دیوثی وغیره ۱۲) (خوبی و نیکوئی ۱۲)

و چنان فرا نماید که او را از روی اضطرار در کاری خسیس خوض

(شروع ۱۲)

میباید کرد و در دیگر جانوران که چون شکم ایشان سیر شود از سعی

در طلب زیاده اعراض کنند تامل کند چه بعضے از اصناف

حیوانات به تناول جیفه و بعضے به تناول روثے[2] روزگار گذرانند

(مردار بو گرفته ۱۲)

و بدان قدر که قسمت ایشان افتد قانع و راضی شوند و تفرد[3] و

تنفر جز از اقوات اضداد خویش مانند جعل[4] و منج[5] انگبین از غذاهای

یکدیگر ننمایند پس چون نسبت هر حیوانی با قوت خاص او چون

نسبت دیگر حیوانات است با اقوات ایشان و هر یکے بر آنقدر

---

[1] طعام این قدر که از ازاله جوع کند و آب این قدر که از ازاله عطش کند ۱۲

[2] روث سرگین انداختن [illegible] ۱۲

[3] تفرد [illegible] ۱۲

[4] جعل کرمی است سیاه [illegible] ۱۲

[5] منج زنبور انگبین [illegible]

که بحفظ بقاء ایشان وفا کنند قانع وخوشدل اند مردم نیز که
بسبب مساهمت ایشان در نفس حیوانی بغذا محتاج شده است
باید که در اقوات واغذیه هم بدین طریق نگردد وآنرا بر تفضلی که
باخراج ودفع آن احتیاج دارد در باب ضرورت فضل و
مزیتی ننهد واشتغال عقول بتجهیز اطعمه وافنای اعمار در تمتع بدان
همچون تکاسل وتقاعد از طلب مقدار ضروری قبیح شمرد ویقین داند
که تفضیل مادهٔ دخل بر مادهٔ خرج واستحسان سعی جمیل در طلب یکی از هر دو
بدون دیگر از مقتضیات طبع است نه از روی عقل چه طبیعت را
بمادهٔ دخل از جهت آنکه بدل ما یتحلل ازو حاصل خواهد کرد فضل عنایتی
است واز آن روی که مادهٔ دخل بر چیزی که جزوی از
بدن خواهد شد مشتمل است آنرا ملائم می شمرد ومادهٔ خرج را چون
صلاحیت آن معنی ازو زائل شده است وبسبب استفراغ موضع

وخالی کردن جایگاه بدل نفی می کند متنفر میشود و تتبع عقل طبع را
درین معنے هم از جنس استخدام اخس اشرف را باشد چنانکه بارها
گفتیم و باید که حافظ صحت نفس تهییج قوت شهوت و قوت غضب نکند
در هیچ حال بلکه تحریک ایشان با طبیعت گذارد و غرض ازین
آنست که بسیار بود که تذکر لذتیکه در وقت راندن شهوتی یا
در حال رفعت رتبتے احساس کرده باشد شوقی باعادهٔ مثل آن
وضع اکتساب کند و آن شوق مبدای حرکتی شود تا رویت را در تحصیل
آنمعنی که مطلوب شوق بود استعمال باید کرد و قوت نطق را در ازاحت
علت نفس حیوانی استخدام نمود چه توصل بمقصود جز برین وجه
صورت نه بندد و اینحال شبیه بود بحال کسیکه ستورے تند
یا سگے درنده را تهییج کند پس بتدبیر خلاص یافتن ازو مشغول
گردد و ظاهرست که جز دیوانگان بر چنین حرکات اقدام نمایند

ای شهوت و غضب ۱۲ — خواهشهای ۱۲

ولیکن چون عاقل هیجان این دو قوت بامزاج گذارد دواعی
طبیعت خود بکفایت این مهم قیام کنند چه ایشان را درین باب
بمدد و مؤنت فکر و ذکر زیاده حاجتی نیفتد و چون در وقت هیجان
مقدار آنچه حفظ صحت بدن بر آن مقدر بود و در تبقیهٔ نوع ضروری
باشد بتوسط تفکر و تذکر معین کند تا در استعمال تجاوز حد لازم

ای مقرر ۱۲

ننماید امضای سیاست ربانی و مقتضای مشیت او بتقدیم رسانیده

پس گو یا که موافق حکمت الٰہیہ کار کرده باشد ۱۲

باشد و همچنین باید که نظر دقیق بر اصناف حرکات و سکنات
و اقوال و افعال و تدبیر و تصرفات مقدم دارد تا بر حسب اجرای
عادتی مخالف ارادهٔ عقلی چیزی ازو صادر نشود و اگر یکدو نوبت
آن عادت سبقت یابد و فعلی مخالف عزم ازو در وجود آید عقوبتی

ای مخالف عقل ۱۲

بازای آن گناه التزام باید نمود مثلا اگر نفس بمطعومی مضر مبادرت

دلیری ۱۲ — مقابله ۱۲

کند در وقتیکه اشتهاء مهم بود او را مالش دهد بامتناع از طعام و التزام صیام

پرهیز ضرر را ۱۲

چندانکه مصلحت بیند و در توبیخ و تعبیر او بانواع ایلام مبالغه کند و اگر

رنج رسانیدن ۱۲

۵ سے استعمال ضرور و عقل ۱۲ ... ۱۴۱

۱ سرزنش کردن ۱۲ ف
۲ ۱۲ صح
۳ ایلام درد رسانیدن ... از صدور افعال با افراط ... غضب
۴ یعنی اگر ... از حد ... زیاده
۵ ... نفس ... ۱۲

در غضبی نه بجایگاه مسارعت کند اورا بتعرض سفیهی که کسر جاه او
کند یا به نذر و صدقه که برو دشوار آید تادیب کند و در کتب حکما
آورده اند که اقلیدس صاحب هندسه سفهاے شهر
خویش را در شهر بجزء دیگر سفتے تا بر ملا اورا توبیخ کردندی و نفس او
ازان مالش یافتے و اگر نفس خویش کسلے نه بموضع احساس کند
اورا بمشقت مزید اعمال صالحه و مقاسات تعبی زائد بر معهود تکلیف
کند فی الجمله اموری در پیش خود نهد که اختلال و رخصت را
دران مجال ندهد تا نفس مخالفت عقل در باقی نکند و تجاوز از رسم او
جائز نشمرد باید که در عموم اوقات از ملابست رذائل و مساعدت
اصحاب آن احتیاط نماید و صغائر سیئات را حقیر نشمرد و در ارتکاب
آن طالب رخصت نشود چه اینمعنے بتدریج بر ارتکاب کبائر

[illegible]

باعث گردد و اگر کسے در مبداے جوانی ضبط نفس از شہوات
و حلم نمودن در وقت سورت (تیزی ۱۲) غضب و محافظت زبان و تحمل
از اقران عادت نماید ملازمت این آداب برو دشوار نبود چہ
بر ستانے که بخدمت سفہا مبتلا شوند بر سفاہت[1] و شتم[2] و
اعراض فرسودہ[3] گردانند و استماع انواع قبائح بر ایشان آسان
شود بحدیکه ازان متاثر نشوند بلکہ گاہ بود که بر امثال این کلمات
خندہا بے تکلف از ایشان صادر شود و آنرا به بشاشت و خوش طبعی
تلقی نمایند اگرچہ بیش ازان در نظائر آن احوال احتمال (بردباری ۱۲) جائز
نشمردہ باشند و از انتقام بکلام و تشفی (صفائی سینه ۱۲) بجواب تحاشی (کنارہ ۱۲) ننمودہ ہمچنین
بود حال کسیکه بفضیلت الفت گیرد و از مجاورت (ہمسایگی و ہمنشینی ۱۲) سفہا و محاورت (مکالمت ۱۲)
ایشان اجتناب ناید و باید که باستعداد صبر و حلم پیش از حرکت
شہوت و غضب استظہار و عدت[4] حاصل کردہ باشد

[2] در صحبت سفہا افتادہ بعادت آنہا گرفتار گردد ازان خوش شود [illegible] ۱۲ [3] [illegible] ۱۲ [4] [illegible] ۱۲

[1] [illegible] ۱۲ [3] فرسودہ گردانند [illegible] [illegible]
[illegible] سفہا [illegible] شوند [illegible] ایشان [illegible]
[illegible] بخدمت سفہا افتند [illegible]
[illegible] سفاہت و شتم [illegible]
[illegible] انتقام بجواب [illegible]
[illegible] ۱۲

وبپادشاهان حازم که پیش از هجوم اعادی (دشمنان جمع الجمع است ۱۲) در مدت مهلت و امکان
مجال رویت (فکر و تامل ۱۲) باصناف آلات (سلاح ۱۲) و استحکام حصون (قلعه ها ۱۲) مستعد
مقاومت ایشان شوند اقتدا نموده باید که حافظ صحت نفس
عیوب خویش را باستقصای تمام طلب کند و بران اقتصار
نماید که جالینوس حکیم میگوید در کتابیکه در تعریف مردم عیوب خویش
راساخته است که چون هر شخصی نفس خودرا دوست دارد معایب
او برو مخفی ماند و اثر او اگرچه ظاهر بود ادراک نکند پس که در تدبیر آن
خلل گفته است باید که دوستی کامل فاضل اختیار کند و بعد از
طول موانست او را اجازت دهد که علامت صدق مودت او آنست
که از عیوب نفس این شخص اعلام (خبر دادن ۱۲) واجب داند تا از ان تجنب نماید
و درین باب عهدی استوار برو گیرد و بدان راضی نشود که گوید
در تو هیچ عیب (که تو با قسم کردن ۱۲) نمی بینم بلکه با او بعتاب در آید و اشکراه این سخن را

اظهار کند و او را انجانب تهمت نهد و بسوال اول معاودت

عهد استوار ۱۲

نماید و الحاح زیاده بجا آرد پس اگر بر اخبار ناکردن اصرار نماید

اندوهی تمام بران سخن و اعراض صریح ازو فرا نماید تا بچیزی از انچه

سرزنش ۱۲ — [illegible]

مقتضی تعبیر داند اعتراف کند و چون بدین مقام رسد البته

انکاری اظهار نکند و در مواجهه او قبضی و کراهیتی فرا خویشتن نیارد

بوقت عیب گفتن ۱۲

بل بمباسطت و ابتهاج و مسرت آنرا تلقی کند و شکر آن بروزگار

خوشدلی ۱۲

دراز و در اوقات خلوت و موانست بگذارد تا آن دوست هدیه

و تحفه او اعلام از عیوب شمرد پس آن عیوب را بچیزیکه اقتضای

محو آثار و قلع رسوم کند معالجه بتقدیم رساند تا ثقت آن دوست

از بیخ بر کندن ۱۲

بقول او و بآنکه غرض او باصلاح نفس خویش مقصور ست مستحکم

شود و از معاودت نصیحت انقباض ننماید تا اینجا سخن جالینوس است

اما چنین دوست عزیز الوجود بود و در اکثر اوقات طمع از انتفاع

تنبیه

که گر تو از عیبم آگاه کنی ۱۲

له الحاح مبالغه کردن — و ایستادن ۱۲ — اصرار پیوسته بر گناه بودن و ایستادگی نمودن ۱۲ — یعنی چون آن دوست بعد اعلام نمودن عیوب اصرار کند و نمایند بر او یعنی اندوهگین شود و اعراض و خشم ظاهر سازد و گرمشتاب نکند بلکه عیب خود را بر او ظاهر کند و عیب وا دهد و نیز از اطلاع عیبی ۱۲ — اعتماد آن دوست بر قول این شخص که غرض این شخص اصلاح نفس خود مقصور است مستحکم شود ۱۲

بچنین مردم منقطع و یکین که دشمن از دوست درین مقام
بامنفعت تر بود چه دشمن در اظهار عیوب احتشام نگاه دارند
و بر انچه داند اقتصار نکند بلکه مجاوزت حد و تمسک بانواع افترا
و بهتان نیز استعمال کند پس مردم را بر عیوب خود تنبیه افتد و انچه
افترا کرده باشد نفس را متهم شناسد و احتیاط خللے که متوقع بود بجا
آرد و هم جالینوس در مقالتے دیگر گفته است که اخیار مردمان را
باعدا انتفاع باشد و معنے همین است که یاد کردیم و یعقوب کندی
که از حکمای اسلام بوده است مے گوید باید که طالب فضیلت از
صورتهاے آشنایان خویش آئینه سازد تا از هر صورتے و ضعے
که مستتبع سیئه افتد استفاده کند و بر سیئات خود اطلاع یابد
یعنے تفقد سیئات مردمان کند و بر هر یکے از ان خود را بمذمت
و عتاب ملامت نماید چنانکه گوئی مگر آن فعل از و صادر شده است
و در آخر هر شبا روزی تفحص هر فعلے که در ان شبا روزه کرده باشد
با ستقصاے همان فعلے تبقدیم رساند چه زشت باشد که در حفظ
انچه اتفاق آن اتفاق افتاده باشد از سنگ پارهاے رکیک

له احتشام شرم را شنیدن ۱۲ ؎ افترا دروغ بر کسی گفتن ۱۲ ؎ بهتان دروغ بر کسی بستن ۱۲

وگیاه ریزهای خشک که بعدم آنچیزی از ما ناقص نشود اجتهاد
کنیم و در حفظ آنچه از ذوات ما اتفاق می افتد که بقای ما بر توفیر
آن مقدر است و فنای ما بر تقصیر آن مقصور اهمال ننمائیم و چون
بر سیئه وقوف یابیم در ملامت نفس مبالغه واجب دانیم و حدی
بر ان اقامت کنیم که در تضییع آن رخصت را راه ندهیم چه اگر
چنین کنیم نفس از مساوی ارتداع نماید و بحسنات الفت گیرد
و همیشه باید که قبایح در پیش نظر حاضر بود تا آنرا فراموش نکنیم و
همین شرط در حسنات رعایت نکنیم تا از ما فوت نشود پس گفته است
و باید که بر ان قناعت نکنیم که مانند دفترها و کتابها افادهٔ حکمت
کنیم دیگران را و خود از ان بی نصیب و یا مانند سنگ فسان
باشیم که آهن را تیز کند و خود نتواند برید بلکه باید که چون آفتاب
افاضهٔ نور کنیم از ذات خویش بر ماه تا او را با خود مشابهت دهیم

و اتفاق آن مرا یعنی نقصان و خسران ذوات ما است اهمال و غفلت ما نکنیم ۱۲

۱؎ مقرر است که اهل دنیا برخرج ... آن
در روز خرج میکنند و در نسب معاش ... آن
نماینده تا فراموش نشود و تلف نگردد و ضعف
علیه الرحمة منفر باید که ایمنی از خلل و زشت
و نه هم را است و از انصاف محروم نگردد ...
بنگ یا ریاه را بیاد ارند که در تلف و عدم آن
هیچ نقصان ذات ما متصور نیست اجتهاد
سعی کنیم و در ... و در حفظ
و ... در تلف

اگرچه نور او از نور آفتاب قاصر بود و حال ما در افاضهٔ فضائل
همین حال بود تا اینجا سخن گندیست و این معنی از سخن
دیگران بمبالغه نزدیک ترست درین باب واللہ اعلم۔

فصل دهم در معالجهٔ امراض نفس و آن بر ازالهٔ رذائل مقدر بود

همچنانکه در علم طب ابدان ازالهٔ امراض بضد[۱] کنند در طب نفوس
ازالهٔ رذائل هم باضداد آن رذائل باید کرد و ما پیش ازین اجناس
فضائل را حصر کرده ایم و اجناس رذائل که بمثابهٔ اطراف آن
اوسط است برشمرده و چون فضائل چهار است و رذائل هشت
و یک چیز را یک ضد بیش نبود چه ضد[۲] آن دو موجود باشند حالانکه[۳]
در غایت بعد از یکدیگر پس بدین اعتبار رذائل را اضداد
فضائل نتوان گفت الا بمجاز اما هر دو رذیلت که از یک باب

---

۱ مثلاً اگر مرض حار باشد دوا بارد دهند و اگر مرض بارد باشد دوا حار دهند تا مرض رفع شود [illegible]

۲ [illegible]

۳ [illegible]

[illegible]

باشند و یکے در غایت افراط بود و دیگرے در غایت تفریط ایشان
را ضد یکدیگر توان گفت و بباید دانست کہ قانون صناعے
در معالجہ امراض آن بود کہ اول اجناس امراض بدانند پس
اسباب و علامات آن بشناسند بعد بمعالجہ آن مشغول شوند و امراض
انحرافات امزجہ باشند از اعتدال و معالجہ آن ردّ آن
با اعتدال بحیلہ صناعے و چون قواے نفس انسانی محصور است در
سہ نوع چنانکہ گفتیم اوّل قوت تمیز دوم قوت دفع سوم قوت
جذب و انحرافات ہر یک از دو گونہ صورت بندد یا از خللی کہ در
کمیت قوت باشد یا از خللے کہ در کیفیت قوت افتد و خلل کمیت یا
از مجاوزت اعتدال بود در جانب زیادت یا از مجاوزت
اعتدال بود در جانب نقصان پس امراض ہر قوتے از سہ جنس
تواند بود یا بحسب افراط یا بحسب تفریط یا بحسب ردائت
اما افراط در قوت تمیز مانند خبث و گربزی و دہا بود و در آنچہ تعلق

زیادتے ۱۲ — نقصان ۱۲ — اے در طب ۱۲
حیلہ گری ۱۲ زیرکی و مکاری ۱۲ چالاکی و فتنہ انگیزی ۱۲

بعمل وارد و مانند تجاوز حد نظر و حکم بر مجردات بقوت اوهام و حواس
همچنانکه بر محسوسات در آنچه تعلق بنظر دارد و اما تفریط در و چون
بلاهت و بلادت در عملیات و قصور نظر از مقدار واجب مانند اجرای
(حماقت ۱۲)
احکام محسوسات بر مجردات در نظریات و اما رداءت قوت
چون شوق بعلومیکه مثمر یقین و کمال نفس نبود مانند علم جدل و
(مباحثه ۱۲)
خلاف و سفسطه نسبت بکسے که آنرا بجاے یقینیات استعمال
(مناظره ۱۲)
کند و چون علم کهانت و فال گرفتن و شعبده و کیمیا نسبت بکسی
(غیب گفتن ۱۲) (بازی ۱۲)
که غرض او از ان وصول بشهوات خسیسه بود و اما افراط در قوت
دفع چون شدت غیظ و فرط انتقام و غیرت نه بموضع
(خشم ۱۲)
خویش و تشبه نمودن بسباع و اما تفریط در و چون بی حمیتی و خور طبیعی
و بد دلی و تشبه نمودن باخلاق زنان و کودکان و اما رداءت
قوت چون شوق بانتقامات فاسده مانند خشم گرفتن بر جمادات و
بهائم یا بر نوع انسان لیکن بسببی که موجب غضب نبود در اکثر
طبائع و اما افراط در قوت جذب مانند شکم پرستی و حرص نمودن
بر اکل و شرب و عشق و شیفتگی بکسانیکه محل شهوت نباشند
ای نزد شرع و عقل حرام باشند ۱۲

(حاشیه: مجردات چون عقول و نفوس و افلاک و املاک و غیره ۱۲ — سفسطه [illegible] ۱۲)

واما تفریط در و مانند فتور از طلب اقوات ضروری و حفظ نسل

نرمی و سستی ۱۲

و خمود شهوت و اما رداءت قوت چون اشتهای گل خوردن

و شهوت مقاربت ذکور یا استعمال شهوت بر وجهی که از قانون

واجب خارج باشد اینست اجناس امراض بسیط که در قوای

نفس حادث شود و آنرا انواع بسیار بود و از ترکیبات آن امراض

بسیار برخیزد که مرجع همه باین اجناس بود و ازین امراض

مرضی چند باشد که آنرا امراض مهلکه خوانند چه اصول اکثر امراض

مزمنه آن باشد و آن مانند حیرت و جهل بود در قوت نظری و غضب

دیرینه ۱۲

و بددلی و خوف و حزن و حسد و امل و عشق و بطالت

بیکاری ۱۲

در قوت های دیگر و نکایت این امراض در نفس عظیم تر باشد و معالجه

آن مهم تر و بعموم نفع نزدیکتر و بعد ازین شرح هر یکی بجای

خویش بباید انشاء الله تعالی و اما اسباب انحرافات دو گونه

بود یکی نفسانی و دیگری جسمانی و بیانش آنست که چون عنایت

یزدانی نفس انسانی بر بنیه جسمانی مربوط آفریده است

بنیاد وجود ۱۲ — وابسته ۱۲

و مفارقت یکی از دیگری بمشیت خود عز اسمه منوط گردانیده

در آمیخته ۱۲

۵ خاک و طین خوردن و انگشت خوردن ۱۲ ا خمود و فرونشاندن آتش ۱۲ ۵ یعنی بیخ و درد مضری ۱۲ +

وتاثیر هر یکے از طریان سببے یا علتے موجب تغیر دیگر یک میشود مثلاً (اثر پذیر شدن ۱۲) تاثر نفس از فرط غضب یا استیلای عشق یا توارد (ورود ۱۲) اندوه موجب تغیر صورت بدن میشود بانواع تغیرات مانند اضطراب وارتعاد (لرزیدن ۱۲) وزردی ونزاری (لاغری ۱۲) وتاثر بدن از امراض واسقام خاصه چون در عضوی شریف حادث شود مانند دل ودماغ موجب تغیر حال نفس شود چون نقصان تمیز وفساد تخیل وتقصیر در استعمال قوی وملکات پس معالج نفس باید که اول تعرف حال سبب کند تا اگر تغیر بدنیه بوده باشد آنرا باصناف معالجات که کتب طبے بران مشتمل ست مداوات کند واگر تاثر نفس بوده باشد باصناف معالجات که کتب این صناعت بران مشتمل ست بازالہ آن مشغول شود که چون سبب مرتفع شود لامحاله مرض نیز مرتفع گردد (اخلاق ۱۲) واما معالجات

[illegible]

کلی در طب باستعمال چہار صنف بود غذا و دوا و سم و کی یا قطع و دم
امراض نفسانی ہم برین سیاقت اعتبار باید کرد و برین طریق کہ
اول قبح رذیلتی کہ دفع و ازالۂ آن مطلوب بود بر وجہی کہ شک را
دران مجال مداخلت نباشد معلوم کنند و بر فساد و اختلالی کہ از
طریان آن منتظر و متوقع بود چہ در امور دینی و چہ در امور دنیاوی
واقف شوند و آنرا در تخیل مستحکم کنند پس بارادۂ عقلے ازان
تجنب نمایند اگر مقصود حاصل شود فبہا و الا بمداومت فضیلتے کہ
بازای آن رذیلت باشد مشغول شود و در تکرار افعالیکہ تعلق
بدان قوت دارد بر وجہ افضل و طریق اجمل مبالغہ کنند و این
معالجات جملہ بازاے علاج غذائے بود نزدیک اطبا و اگر
بدین نوع معالجہ مرض زائل شود توبیخ و ملامت و تعییر و مذمت
نفس بران فعل چہ بطریق فکر و چہ بطریق قول و چہ بعمل استعمال
کنند و اگر کفایت نیفتد در مطلوب و مقصود تعدیل یکے از

دو قوت حیوانی یعنی غضبی و شہوی باشد باستعمال قوت دیگران را تعدیل و تسکین نمایند چہ ہر گاہ کہ یکے غالب[1] شود صاحبش مغلوب گردد و در اصل فطرت خود ہمچنانکہ فائدہ قوت شہوی تبقیہ شخص و نوع است فائدہ قوت غضبی کسر سورت شہوت ست تا چون ایشان متکافی شوند قوت نطقے را مجال تمیز بود و این صنف علاج بمثابہ معالجات دوائے بود نزدیک اطبا و اگر بدین طریق ہم مرض زائل نشود و در رسوخ و استحکام رذیلت بغایت بود پس بارتکاب اسباب رذیلتے کہ ضد آن رذیلت بود در قمع[2] و قہر آن استعانت باید جست و شرط تعدیل نگاہ داشت یعنی چون آن رذیلت روے بانحطاط نہد و برتبہ وسط کہ مقام فضیلت بود نزدیک رسد ترک آن ارتکاب باید گرفت تا از اعتدال در طرف دیگر مائل نشود و بمرضے دیگر ادا نکند و این صنف علاج بمنزلہ معالجۂ سمے بود کہ تا طبیب مضطرب نشود

شکستن ۱۲ — تیزی ۱۲ — کمی ۱۲

آن باشد استعانت جوید مثلاً اگر بخل بود اسراف کند اگر جبن بود تہور نماید تا آنکہ رذیلت شکستہ و برطرف شود مگر درین میان اعتدال را از دست ندہد و در افراط و تفریط نیفتد ۱۲ +

[1] یعنی اگر شہوت غالب شود صاحبہ ای یار او کہ غضب است مغلوب گردد و اگر غضب غالب شود شہوت کہ یار اوست مغلوب پس بہ تبدیل ہر دو بیکے سعی نماید ۱۲

[2] قمع و قہر کردن و ذلیل نمودن و شکستن یعنی در قمع و قہر یک رذیلت برذیلت دیگر کوشد

بدان تمسک نکنند و در تمسک احتیاط تمام واجب شناسد تا انحراف
مزاج باطراف دیگر نشود و اگر این نوع علاج هم کافی
(ای بافراط و تفریط ۱۲)
نباشد و بهر وقتی نفس بمعاودت عادت راسخ مبادرت کند
(ای بازگشتن برذیلت ۱۲)
پس اورا العقوبت و تعذیب و تکلیف افعال صعب و تقلید
اعمال شاقه و اقدام بر نذور[1] و عهود[2] دیگر که قیام بدان مشکل بود با
تقدیم ایفاے مراسم آن تادیب باید کرد و این صنف معالجه
مانند قطع اعضا و داغ کردن اطراف بود در طب و آخر الدواء الکی
اینست معالجات کلی در ازالۂ امراض نفسانی و استعمال آن
در هر مرضی بر کسیکه از اول کتاب تا اینجا معلوم کرده باشد بر فضائل
و رذائل وقوف یافته متعذر نبود و ما زیادتی بیان را بتفصیل علاج
مرضی چند از امراض مهلکه که تباه ترین امراض نفسانی ست اشارتی
کنیم تا قیاس ازالۂ دیگر امراض و اعتبار معالجات آسان شود
والله الموفق والمعین اما امراض قوت نظری را هر چند مراتب

---

[1] نذور جمع نذر بمعنی عهد و پیمان ۱۲

[2] عهود جمع عهد بمعنی سوگند و پیمان و بمعنی الفاظی که گردانیدن [illegible] لازم [illegible] بر زبان [illegible] ۱۲

بسیارست چه بحسب بساطت و چه بحسب ترکب ولیکن تباه ترین

آن انواع سه نوع است اول[۱] حیرت[۲] دوم[۲] جهل بسیط[۳] سوم جهل

مرکب و نوع اول از قبیل افراط بود و نوع دوم از جنس تفریط

و نوع سوم از جهت ردارت علاج حیرت اما حیرت[۱] از

تعارض ادله خیزد در مسائل مشکله و عجز نفس از تحقیق حق و

(پیش آمدن دلیل ۱۲)

ابطال باطل و طریق ازاله این رذیلت که مهلک ترین رذائل

باشد آنست که اول تذکر این قضیه از قضایای[۲] اولی که جمع

(یاد کردن ۱۲)

و رفع و نفی و اثبات در یک حال محال بود ملکه کند تا بر اجمال

(هر دو نقیضین ۱۲)

در هر مسئله که در ان متحیر باشد حکم جزم کند بفساد یک طرف از دو طرف

له یعنی حیرت از دلائل متخالفه که یکی صدق و دیگری کذب [illegible] پیدا شود مثلا شخصی گوید که العالم حادث لانه متغیر وکل متغیر حادث فالعالم حادث و شخصی دیگر گوید که العالم قدیم لانه مستغن عن الصانع وکل مستغن عن الصانع قدیم فالعالم قدیم [illegible] قضایای اولی [illegible] جمع و رفع و نفی و اثبات [illegible] اجتماع نقیضین [illegible] در یک حال

(محال و باطل باشد و از اجتماع و ارتفاع نقیضین ۱۲)

متعارض بعد ازان تتبع قوانین منطقی و تصفح مقدمات و تفحص
از صورت قیاس باستقصای بلیغ و احتیاطے تمام در هر طرفی
استعمال کند تا بر موضع خطا و منشاے غلط وقوف یابد و غرض
کلے از علم منطق خاصّه کتاب قیاسات سوفسطائی که بر معرفت
مغالطات مشتمل است علاج این مرض است علاج جهل بسیط
حقیقت این جهل آن بود که نفس از فضیلت علم عاری باشد
و باعتقاد آنکه علمے اکتساب کرده است ملوث و این جهل
در مبدا از مذموم نبود چه شرط تعلم آنست که این جهل حاصل باشد
از جهت آنکه آنکس که داند یا پندارد که میداند از تعلم فارغ باشد
و فطرت نوع انسان خود برین حالت بود اما مقام نمودن برین
جهل و حرکت ناکردن در طریق تعلم مذموم باشد و اگر بدان راضی
و قانع شود به تباه ترین رذیلتے موسوم گردد و تدبیر علاج

تتبع جستجو کردن ۱۲ تصفح نیک نگریستن ۱۲ تفحص [illegible] ۱۲ استقصا [illegible] ۱۲ سوفسطا در لغت یونان مرکب است از سوفا بمعنی حکمت و اسطا بمعنی مموه یعنی حکمت مموه ۱۲ [illegible]

آن بود که در حال مردم و دیگر حیوانات تامل کند تا واقف
شود که فضیلت[1] انسان بر دیگر جانوران بنطق و تمیز است
(بادراک ۱۲)
و جاهل که عادم آن فضیلت بود از اعداد حیوانات
دیگر بود نه از اعداد این نوع و مصداق سخن آنکه چون
(انسان ۱۲)
در مجلسے که از جهت بحث در علوم عقد کرده باشند
حاضر شود خاصیت نوع یعنے نطق بکلے باز گذارد و
بحیوانات دیگر که از سخن گفتن عاجز باشند تشبه نماید
و چون درین حال فکر کند او را تنبه افتد بر آنکه آن سخنها
(هوشیار شدن ۱۲)
که در غلبت (بسبب) این جماعه یعنے اهل علم مے تواند گفت بآنگ

---

[1] [illegible]

(حاشیه:) [illegible] سوال کرد [illegible] عمل نا فاضلتر است فرمود علم دیگر [illegible] این سوال کرد و همین جواب یافت آن شخص گفت من از عمل سوال میکنم نه از علم فرمود که عمل اندک با علم بهتر از عمل بسیار با جهل است ۱۲ از اخلاق جلالی

دیگر جانوران مناسب ترست[۱] ازانکه نطق انسان چه اگر نطق تعلق

داشتی در محاورهٔ جماعتے که انسانیت ایشان سے یعنی تمیز

مکالمت[۱۲]
بیشترست استعمال توانستے کرد و باید که درین اندیشه از وقوع

اسم انسان برخود بغلط نیفتد چه گیاه گندم را گندم خوانند

و غورهٔ انگور را انگور بر وجهٔ مجاز و مراد استعداد آن قبول صورت

گندمے را و همچنین تمثال مردم را مردم گویند بطریق

تشبه یعنی بمردم ماند در صورت بلکه اگر انصاف خود دہد داند

که در درجه از اصناف حیوانات نازل ترست چه هر حیوانی[۱] بدان قدر

ادراک که در ترتیب امور معیشت و حفظ نسل بدان محتاج بود قادر است

و بر کمالے[۱] که غایت وجود او آنست متوفر و جاہل بخلاف این

نگاہدارنده[۱۲]
پس همچنانکه در اعتبار خواص نوع خویش که در خود مفقود یابد مشابهت

خود بدیگر حیوانات بیشتر بیند در اعتبار خواص دیگر حیوانات خود را

همچنان[۱۲]
بجمادات نزدیکتر یابد و باضافت باصناف جمادات و رعایت

له یعنی حیوان بحسب فطرت متنبه نیست بطرف قوی و آلات جسمانی و در وصول بنهایت کمال نوعی خود ... نهایت ... بخلاف جاہل که ... فضائل و رذائل و حصول ... سرّ مخصوص

شرائط ازان مرتبه نیز باز پس افتد و هلمّ جرّا الی اسفل السافلین پس

چون بدین فکر بر نقصان رتبه و خساست جوهر و رکاکت طبع

خویش که اخس کائنات آنست وقوف یابد اگر در وی

اندک و بسیار انتعاشی مانده بود در طلب فضیلت علم حرکت کند

و کلٌّ میسّر لما خلق له که علاج جهل مرکب حقیقت این جهل آن بود

که نفس از صورت علم خالی بود و بصورت اعتقادی باطل و

جزم بر آنکه او عالم ست مشغول و هیچ رذیلت تباه‌تر ازین رذیلت

نبود و چنانکه اطبای ابدان از معالجه بعضی امراض بدو علل

مزمنه عاجز باشند اطبای نفوس نیز از علاج این مرض عاجز

باشند چه با وجود آن صورت گر متنبه نشود و تا متنبه نشود طلب

نکند و این آن علم بود که ع جهل ازان علم به بود صد بار

ونافع ترین تدبیرکه درین باب استعمال توان کرد تحریص صاحب
این جهل بود براقتناے علوم ریاضی چون هندسه وحساب واز قیاس
براهین آن که اگر این ارشاد قبول کند ودران انواع خوضے
نماید از لذت یقین وکمال حقیقت وبردارت نفس خبردار شوده
هرآئینه انتعاشی در ذات او حادث گردد پس چون با معتقدات
خویش افتد ولذت یقین ازان منتفی یابد شک را مدخلی معین شود
پس اگر شرط انصاف رعایت کند باندک روزگارے بر خلل
عقیده وقوف یابد وبمرتبه جاهلی آید که جهل او بسیط بود پس براسم
تعلم قیام نماید وچون این امراض تعلق بقوت نظرے دارد و
حکمت نظری مشتمل است بر ازاله امراض ازان قوت درین صناعت
برین قدر اختصار کنیم ودر معالجات امراض دیگر قوی که بدین صناعت
مخصوص ست مزید شرحے بکار داریم اما امراض قوت دفع اگرچه
نامحصور باشد اما تباه ترین آن امراض سه مرض ست اول غضب

[illegible]

دوم جبن سوم خوف اول از افراط تولد کند دوم از تفریط
سوم بر دارت قوت مناسبتی وارد و تفصیل علاجات اینست
علاج غضب[۱] حرکتی بود نفس را که مبدا آن شهوت انتقام بود
و این حرکت چون بعنف (بشدت ۱۲) بود آتش خشم افروخته شود و خون
در غلیان (جوشیدن ۱۲) آید و دماغ و شریانات از دخانی مظلم (تاریکیه ۱۲) ممتلی (پر ۱۲) شود تا
عقل محجوب گردد و فعل او ضعیف چنانکه حکما گفته اند که بنیه (وجود ۱۲)
انسانی مانند غاری کوهی شود مملو (پر ۱۲) بحریق آتش و مختنق[۲] (مختبس ۱۲) بلهب (شعله ۱۲) و
دخان که از ان غار جز آواز و بانگ و مشعله و غلبه اشتعال
چیزی دیگر معلوم نشود و درین حال معالجه این تغیر و اطفای
این نائره در غایت تعذر (دشواری ۱۲) بود چه هرچه در اطفاء اشتعال استعمال
کنند مادهٔ قوت و سبب زیادت اشتعال شود اگر بموعظت تمسک
کنند خشم منتشر شود و اگر در تسکین حیله نمایند غضب و مشعله

---

[۱] غضب کیفیتی است نفسانی که مقتضای حرکت روح است بخارج جهت طلب انتقام و مبدا او شهوت انتقام بود و چون اشتداد یابد این حرکت روح نفسانی ضعیف شود و دماغ و اعصاب از دخان مظلم پر گردد و از ظلمت دخانیه نور عقل پوشیده گردد ۱۲ اخلاق جلالی

[۲] ... گرفته شدن ۱۲

زیاده گردد و در اشخاص بحسب اختلاف امزجه این حال مختلف
افتد ترکیبی باشد مانند ترکیب کبریت که از کمتر شرری اشتعال
یابد و ترکیبی باشد بمناسبت ترکیب روغن که اشتعال آن را
سببی بیشتر باید و همچنین ترکیبی بود مانند ترکیب چوب خشک و
چوب تر تا بترکیبی رسد که اشتعال آن در غایت تعذر بود و این
ترتیب باعتبار حال غضب بود در عنفوان مبدای حرکت اما
انگاه که سبب متواتر شود اصناف مراتب تساوی نمایند
چنانکه از اندک آتشی که از احتکاک ضعیف متواتر در چوبی
حادث شود شبهای عظیم و درختان بهم در شده چه خشک و
چه تر سوخته گردد و تامل باید کرد در حال میغ و صاعقه که چگونه
از احتکاک دو بخار رطب و یابس بر یکدیگر اشتعال بروق
و قذف صواعق که بر کوههای سخت و سنگهای خاره گذر یابد

[illegible] در حدیث است بعضی زود بغضب آیند و زود [illegible] بعضی دیر بغضب آیند و دیر [illegible] [illegible]

حادث میشود و همین اعتبار در حال تهیج غضب و نکایت او اگرچه سبب کمتر کلمه بود رعایت باید کرد و انسقراطیس حکیم گوید که من بسلامت آن کشتی که باد سخت و شدت آشوب دریا آنرا بلجه افگند که بر کوههای عظیم مشتمل بود و بر سنگهای سخت زند امیدوار ترم از آنکه بسلامت غضبان ملتهب چه ملاحان را در تخلیص آن کشتی مجال استعمال لطائف حیل باشد و هیچ حیله در تسکین شعلهٔ غضبی که زبانه میزند نافع نیاید و چند آنکه وعظ و تضرع و خضوع بیشتر بکار دارند مانند آتشی که هیزم خشک بر او افگنند سورت بیشتر نماید و اسباب غضب ده است اول عجب دوم افتخار سوم مراء چهارم لجاج پنجم مزاح ششم تکبر هفتم استهزاء هشتم غدر نهم ضیم دهم طلب نفائسی که از عزت موجب مناقشه و محاسده شود و شوق بانتقام غایت این اسباب بود بر سبیل اشتراک و لواحق غضب که اعراض این مرض بود هفت صنف باشد اول ندامت

دوم[۲] توقع مجازات عاجل و آجل سوم[۳] مقت دوستان چهارم[۴]
استهزاے اراذل پنجم[۵] شماتت[دشمن گرفتن ۱۲] اعدا ششم[۶] تغیر مزاج هفتم تالم
ابدان هم در حال چه غضب جنون یکساعت بود امیر المومنین
علی کرم الله وجهه گفته الحدة[۱] نوع من الجنون لان صاحبه یندم
فان لم یندم فجنونه مستحکم و گاه بود که باختناق[خفه شدن] حرارت دل
اداکند و ازان امراض عظیم که مؤدی باشد بتلف[۲] تولد کند و علاج
این اسباب علاج غضب بود چه ارتفاع[۳] سبب موجب ارتفاع مسبب بود
و قطع مواد مقتضی ازاله مرض و اگر بعد از علاج سبب بنادر چیزی
ازین مرض حادث شود بتدبیر عقل دفع آن سهل بود و معالجه
اسباب غضب اینست اما غضب و آن ظنی کاذب بود

درنفس

در نفس چون خویشتن را استحقاق منزلتی شمرد که مستحق آن نبود
و چون بر عیوب و نقصانات خویش وقوف یابد و داند که فضیلت
میان خلق مشترک است از عجب ایمن شود چه کسیکه کمال خود
بدیگران یابد معجب نبود و اما افتخار و آن مباهات بود بچیزهای
خارجی که در معرض آفات و اصناف زوال باشد بقا و ثبات آن
وثوقی نتواند بود چه اگر فخر بمال کند از غصب و نهب آن ایمن نباشد
و اگر بنسب کند صادق ترین این نوع آنگاه بود که شخصی از پدران
او بفضل موسوم بوده باشد پس چون تقدیر کنند که آن
پدر فاضل او حاضر آید و گوید این شرف که تو دعوی میکنی
بسبیل استبداد مراست نه ترا و ترا بنفس خویش چه فضیلت است
که بدان مفاخرت توانی کرد از جواب او عاجز آید و شاعری
این معنی را بنظم آورده است ع لئن فخرت بآباء مضوا سلفا
قالوا صدقت ولکن بئس ما ولدوا و پیغمبر علیه الصلوة والسلام
گفته است لا تأتونی بأنسابکم و أتونی بأعمالکم و حکایت کنند
میارید بسوی من احوال نسب های خود هم و بیارید بسوی من احوال اعمال خود
که یکی از روساء یونان بر غلامی افتخار نمود غلام گفت

اگر موجب مفاخرت تو بر من این جامه های نیکوست که خویشتن را
بدان آراسته حسن و زینت در جامه است نه در تو و اگر موجب
فضل تو این اسپ است که برو نشسته چابکی و فراهت (نیک رفتاری ۱۲) در اسپ است
نه در تو و اگر فضل پدران است صاحب فضل ایشان بوده اند نه
تو و چون ازین فضائل هیچکدام حق تو نیست اگر صاحب هر یکی
حظ (بهره ۱۲) خویش استرداد (واپس گرفتن ۱۲) کند بلکه خود فضیلت هیچکدام ازو بتو انتقال
نکرده است تا برو حاجت افتد پس تو که باشی و همچنین گویند که
حکیمی نزد صاحب ثروتی (توانگری ۱۲) بود که بزینت و تجمل (آرایش ۱۲) و کثرت مال
و عدت مباهات (افتخار ۱۲) نمودی در اثنای محاوره (مکالمه ۱۲) خواست که آب دهن
بیفگند از راست و چپ نگریست موضعی نیافت که آنرا شاید
بزاقی که در دهن جمع کرده بود بر روی صاحب خانه افگند
حاضران عتاب و ملامت نمودند حکیم گفت که ادب نه چنان بو[د]

که آب دهن بانحس واقبح مواضع افگنند من چندانکه از چپ و راست
نگاه کردیم هیچ موضع خسیس تر و قبیح تر از روی این شخص که بجهل
موسوم ست نیافتیم واما مراء و لجاج موجب ازالهٔ الفت و حدوث
تباین و تباغض و مخاصمت باشد و قوام عالم بالفت و محبت است
چنانکه بعد ازین شرح آن داده آید پس مراء و لجاج از فسادهائی بود
که مقتضی رفع نظام عالم باشد و این تباه ترین اوصاف رذائل ست

واما مزاح اگر بقدر اعتدال استعمال کنند محمود بود که رسول الله
صلی الله علیه وآله وسلم یمزح ولا یهزل وامیر المومنین علی رضی الله عنه
مزاح بودے تا بحدیکه مردمان اورا بدان عیب کردند و گفتند
لولا دعابة فیه وسلمان فارسی رضی الله عنه اورا گفت و در مزاحیکه
با او بکردند اخرک الی الرابعة واما وقوف بر حد اعتدال بغایت
دشوار بود واکثر مردمان قصد اعتدال کنند ولیکن چون شروع نمایند
بمجاوزت حد تعدی کنند تا سبب وحشت شود و غضب

کامن را ظاهر کند و حقد و رلها را راسخ گرداند پس مزاج بر کسیکه

(پوشیده ۱۲ — کینه ۱۲ — استوار ۱۲)

اقتصاد نگاه نتواند داشت مخطور بود چه گفته اند رب جد جره

(میانه روی ۱۲)

اللعب ٭ حدیث تیسے بود مایۂ کارزار ٭ واما تکبر بعجب نزدیکتر افتد

و فرق آن بود که معجب با نفس خود دروغ میگوید بگمانی که بدو

دارد و متکبر با دیگران دروغ میگوید و اگرچه از آن گمان خالی

بود و علاج این نزدیک بود بعلاج عجب واما استهزا و آن از

افعال اهل جنون و مسخرگی باشد و کسے بر آن اقدام کند که احتمال

مثل آن مبالات ننماید و مذلت و صغار روا دارد تا بے ذایل دیگر که

موجب ضحک اصحاب ثروت و ترفه بود وسیلۂ معیشت خویش سازد و

کسیکه بسجیت فضل موسوم بود نفس و عرض خویش را گرامی تر

از آن دارد که در معرض یک سفاهت سفیهے آرد و اگرچه در

مقابل انچه در خزائن پادشاهان بود بدو دهند واما غدر را وجوه

(بیوفائی کردن ۱۲)

[illegible]

بسیار بود چه استعمال آن هم در مال و هم در جاه و هم در مودت
و هم در حرم اتفاق افتد و هیچ وجه از وجوه غدر نزدیک کسیکه
اورا اندک مایهٔ انسانیت بود محمود نباشد و ازینجاست که
هیچکس بدان معترف نشود و این خلق در ترکان بیشتر بود
ازانکه در دیگر اصناف امم و وفا که ضد غدرست در روم و حبشی بیشتر بود
و رذالت غدر زیاده ازانست که محتاج فضل شرحے بود
و اما ضیم[۱۲] و آن تکلیف تحمل ظلم بود غیرے را بر وجه انتقام هم قبح او
بقبح[۱۳] ظلم و انظلام که گفته شده است معلوم شود و عاقل باید که
بر انتقام اقدام ننماید تا داند که بضررے بزرگتر ازان عائد
نخواهد شد و آن بعد از مشاورت عقل و تدبیر رای بود و حصول
این حال بعد از حصول فضیلت حلم تواند بود و اما طلب نفائسی
که موجب مناقشه و منازعه بود مشتمل باشد بر خطای عظیم از کسانیکه

---

۱۲ ضیم بمعنی ستم کردن [illegible]

۱۳ ای قبح ضیم [illegible]

به سعت قدرت موسوم باشند تا باوسط الناس چه رسد چه هر
(مثل بادشاهان و امرا ۱۲)
بادشاه که در خزانه او علقی نفیس یا جوهری شریف باشد در معرض
خوف فوت و حزنی که به تبعیت فوت لازم بود افتاده باشد
و طبیعت عالم کون و فساد که مقدر بر تغییر و احالت و افساد است
(تبدیل ۱۲)
راضی نشود الا بتطرق آفات باصناف مرکبات و چون بادشاه
(راه یافتن ۱۲)
بفقد چیزی عزیز الوجود مبتلا گردد حالتی که اصحاب مصائب را
(کم شدن ۱۲)
حادث شود در و ظاهر گردد و دوست و دشمن را بر عجز و اندوه او
وقوف افتد و فقر و حاجت او در طلب نظیر آن فاش شود تا وقع
و خطر او در دلها کم گردد و حکایت کنند که قبه از بلور در غایت صفا
(مراد حقه ۱۲)
و نقا که بخرط و استدارهٔ تمام موصوف بود و اصناف اساطیر و
(پاک کردن ۱۲)
تماثیل بدقت صناعت و کمال کیاست از و برانگیخته بودند
و در تلخیص نقوش و تهذیب تجاویف آن را بکرات در معرض خطر
(آشکار کردن ۱۲ — آراستن ۱۲)
آورده نزدیک بادشاهی هدیه بردند چون نظر او بران افتاد

---

۱ علق بالکسر چیزی نفیس و گرانمایه ... ۱۲
۲ ع حزن ... ۱۲
۳ ... ۱۲
۴ ع وقع ... ۱۲
۵ ... خطر ... ۱۲
۶ ... استداره گرد شدن ... ۱۲
۷ ... اساطیر جمع اسطوره ... ۱۲
[illegible]

بدان تعجب و اعجاب بے اندازه نمود و بفرمود تا در خزانه خاص
او نهادند هر وقت بمشاهده آن تمتع میگرفت تا بعد از اندک مدتے
روزگار نتیجه طبع خویش در اتلاف[1] آن بتقدیم رسانید چندان
جزع و اسف بر ضمیر آن ملک طاری شد که از تدبیر ملک و نظر در مهمات
بیصبری ۱۲ وارد ۱۲ اندوه ۱۲
و بار دادن مردم باز ماند و حواشی و ارکان در طلب چیزی از طرائف
خدمتگاران ۱۲
شبیه بدان قبه جهد بذل کردند و چون مرجع مساعی ایشان با خیبت[2]
و حرمان بود وقوف بر تعذر وجودش موجب تضاعف
دشواری ۱۲ دوچندگی ۱۲
جزع و حسرت ملک شد تا بیم بود که عنان تمالک از قبضه تصرف
او بیرون آید انیست احوال ملوک و اما اوساط مردمان اگر بر
بضاعتے کریم و دُرّ یتیم یا جوهر شریف یا جامه فاخر یا
سرمایه ۱۲
مرکوبے فاره یا مملوکے صاحب جمال ظفر یابند هر آئینه متغلبان
خوش رفتار ۱۲
و متمردان بطمع و طلب برخیزند اگر طریق مسامحت مسلوک دارند
مساهله و سخاوت ۱۲
بغم و جزع مبتلا شوند و اگر بممانعت و مدافعت مشغول شوند
خویشتن را در ورطهٔ هلاک و استیصال افگنند اما اگر با دل
در اقتناے امثال آن رغائب راغب نباشند از چنین ملیات
ذخیره نهادن ۱۲

[1] اتلاف ضایع و تلف و نیست کردن نتیجه طبع روزگار فساد ذات پیدا آورد یعنی آن حقیر را کم کرد ۱۲ [2] خیبت بے بهره و نا امید شدن ۱۲ ؛ ؛ ؛

فارغ و ایمن شوند باز آنکه ازالهٔ احجار نفیس چون لعل و یاقوت
بوجوه حیل و مکر و دزدی دست دهد و بوجود آن انتفاع
و سد حاجت فی الحال میسر نگردد علی الخصوص که صاحبش در
مقام ضرورت باشد و راغب در معرض تجارت و بسیار
بوده است که پادشاهان بزرگ را در اوقات انقطاع مواد (ای وقت نماندن خزانه ۱۲)
و اتفاق انفاق مفرط بفروختن جوهر عدیم المثل احتیاج
افتاده است و چون آنرا در معرض مساومت و مستزاد افگنده اند
و بدست دلالان و تجار باز داده کسی را نیافته اند که بهای
آن یا نزدیک بها (قیمت ۱۲) مستظهر بود و اگر کسی نیز بر آن قدر بسیار قادر
بوده باشد در آنحال اعتراف بدان مستشعر شده و حاصل
جز وقوف عوام بر عجز و حاجت آن کس نبود و اصحاب تجارت
اگر بچنین بضاعتی رغبت نمایند در حال (پادشاه ۱۲) امن و فراغت از
کساد و زیان ایمن نباشند چه طالب و خاطب در امثال

۱۲ مستعد ای وقتیکه پادشاه را همیم یا ذوق بخریدن آن لعل و گوهر نباشد البته تجار را زیان رسد زیرا که طالب و خواهنده آن لعل و گوهر پادشاهان باشند و ایشان فریفته بیگانه مال شده از خرید نفس

[illegible]

آن ملوک مغرور بسیار مال فارغبال باشند و وجود این صنف (فریفته ۱۲) (ای این قسم نفائس ۱۲)

بنادر اتفاق افتد و در حال ناایمنی و تشویش خود جان ایشان (ای از خوف دشمن و دیگر حوادث ۱۲)

از آن در خطر بود اینست اسباب غضب و علاج آن هرکه شرط (لعل و گوهر ۱۲)

عدالت رعایت کند و این خلق را ملکه نفس گرداند علاج غضب

بر و آسان بود چه غضب جورست و خروج از اعتدال در طرف

افراط نشاید که این را باوصاف جمیله صفت کنند مانند آنکه

جماعتی گمان برند که شدت غضب از فرط رجولیت بود و آنرا (مردانگی ۱۲)

بتخییل کاذب بر شجاعت بندند و چگونه تفضیلت نسبت توان داد

خلقی را که مصدر افعال قبیح گردد و چون جور بر نفس خود و بر یاران

و متصلان و عبید و خدم و حرم و صاحب آن خلق این جماعه را

پیوسته بسوط عذاب معذب دارد و نه عثرت[1] ایشانرا اقالت[2] کند (تازیانه ۱۲)

و نه بر عجز ایشان رقت آرد و نه برارت ساحت ایشان را قبول کند (لغزش یعنی خطا ۱۲) (نرم دلی ۱۲) (ناحیت ۱۲)

بل بکثر سببی زبان و دست بر اعراض و اجسام ایشان مطلق گرداند (دشنام ۱۲) (تملاق ۱۲) (عزت ۱۲)

و چندانکه ایشان بگناه ناکرده اعتراف میکنند و در خضوع و انقیاد (اقرار ۱۲)

میکوشند تا باشد که اطفای نائره خشم و تسکین سورت شر او کنند

[1] عثرت بالکسر و سکون ثا لغزیدن و بسر در افتادن ۱۲ [2] اقالت بالفتح گردانیدن و درگذشتن از گناه ۱۲

او در ناهمواری نمودن وحرکات نامنتظم کردن وایذای ایشان
مبالغه زیاده میکند واگر روایتی در جوهر غضب با فراط مقارن
شود ازین مرتبه بگذرد و با بهائم زبان بسته وجمادات چون اوانی و
امتعه همین معامله در پیش گیرد وبقصد ضرب خر وگاو و قتل کبوتر
وگربه وکسر آلات وادوات تشفی طلبد وبسیار باشد که کسانیکه
بفرط تهوری منسوب باشند ازین طائفه با بر وباد وباران چون نه
بر وفق هوای ایشان آید شطط کنند واگر قط قلم خط نه ملائم ارادهٔ
ایشان آرد یا قفل بر حسب استعجال ایشان کشاده نشود بشکنند و
بخایند وزبان بدشنام وسخن نافرجام ملوث گردانند از قدمای ملوک
از شخصی باز گفته اند که چون کشتیهای او از سفر دریا دیر تر رسیدی
بسبب آشفتگی بر دریا خشم گرفتی ودریا را بر ریختن آبها وانباشتن بکوهها
تهدید کردی واستاذ ابو علی رحمة الله علیه میگوید که یکی از سفهای
روزگار ما بسبب آنکه چون بشب در ماهتاب خفتی رنجور شدی بر ماه
خشم گرفتی وبه شتم وسب او زبان کشادی ودر اشعار هجو گفتی
وهجو های او در ماه در ا مشهور است فی الجمله امثال این افعال از افراط قبیح

اناء بالکسر ظرف آب وغیره وآنیه بالف ممدوده جمع او واوانی جمع الجمع ۱۲
شطط بفتحتین از اندازه درگذشتن در هر چیزی و تجاوز وتفاوت وزیادتی ودروغ وجور ۱۲
تهدید ترسانیدن ۱۲

شتم دشنام ... سب [illegible]

مضحک بود و صاحب آن مستحق سخریه باشد نه مستحق نعت جولیت
و مستوجب مذمت و فضیحت بود نه شرف نفس و عزت و اگر تامل
افتد این نوع در زنان و کودکان و پیران و بیماران بیشتر از آن
باشد که در مردان و جوانان و اصحا و رذیلت غضب از رذیلت
شره نیز که ضد اوست طاری شود چه صاحب شره چون از مشتهی
ممنوع گردد خشم گیرد و بر کسانیکه بترتیب آن عمل موسوم باشند چون زنان
و خدمتگاران و غیر ایشان ضجرت نماید و بخیل را اگر مالے ضایع شود
با دوستان و مخالطان همین معامله کند و بر اهل ثقه تهمت برد و ثمره
این سیرتها جز فقدان اصدقا و عدم اصحا و ندامت مفرط و ملامت
موجع نباشد و صاحبش از لذت و غبطه و بهجت و مسرت محروم ماند
تا همیشه عیش او منغص و عمر او مکدر بود و بسمت شقاوت موصوف
شود و صاحب شجاعت و رجولیت چون بحلم قهر این طبیعت کند
و بعلم از اسباب آن اعراض نماید درحالیکه مداخلت نماید

[illegible]

از عفو و اغضا یا مواخذه و انتقام سیرت عقل نگاه دارد و شرط
عدالت که مقتضی اعتدال بود مرعی شمرد از اسکندر حکایت
کنند که سفیهی بر تعرض عرض او بذکر عیب و نقص اقدام نموده بود
یکی از خواص گفت اگر ملک بر عقوبت او مثال دهد از ین فعل
باز ایستد و موجب اعتبار دیگران شود اسکندر گفت که این معنی
از رای دور است چه اگر بر عقب عقوبت خیرگی زیاده کند
و باعتراض و افشای معائب من مشغول باشد او را ماده دراززبانی
داده باشم و مردمان را بوجه عذر او ارشاد کرده و روزی متغلبی را
که برو خروج کرده بود و فتنه و فساد بسیار انگیخته اسیر کردند
اسکندر بعفو اشاره فرمود یکی از ندما از فرط غیظ گفت که اگر
من تو بودمی او را بکشتمی اسکندر گفت پس من چون تو نیستم او را
نمیکشم اینست معظم اسباب غضب که عظیم ترین امراض نفس است
و تمهید علاجات آن وجه چون حسم مواد این مرض کرده باشند
دفع اعراض و لواحق او سهل بود و چه رویت را در ایثار فضیلت
حلم و استعمال مکافات یا تغافل بر حسب استصواب رای مجال

نظری شافی و فکری کافی پدید آید واللہ الموفق والمعین

علاج بددلی و چون علم[۱] بضد مستلزم علم است بضد دیگر و ما گفتیم

که غضب ضد بددلی است چه غضب[۲] حرکت نفس بود بجہت شہوت

انتقام پس جبن سکون نفس بود آنجا که حرکت اولی باشد

(اے در شجاعت محض ۱۲)

بسبب بطلان شہوت انتقام و لواحق و اعراض این مرض

چند چیز بود اول مہانت[۳] نفس دوم سوء عیش سوم طمع فاسد

(خوار سے ۱۲) (بیجا ۱۲)

اخساء و غیر ایشان از اہل و اولاد و اصحاب معاملات چہارم

(جمع خسیس ۱۲)

قلت ثبات در کارہا پنجم کسل و محبت راحتی که مقتضی رذائل بسیار

باشد ششم تمکن یافتن ظالمان در ظلم ہفتم رضا بفضایحی که در

(جمع فضیحت ۱۲)

نفس و اہل و مال آفت ہشتم استماع قبائح و فواحش از شتم

و قذف نہم ننگ نا داشتن از انچه موجب ننگ بود دہم تعطیل

(ہر دو بمعنی دشنام دادن ۱۲)

افتادن در مہمات و علاج این مرض اعراض آن برفع سبب

(اے بددلی ۱۲) (لوازم ۱۲) (بددلی ۱۲)

بود چنانکه در غضب گفتیم و آنچنان بود که نفس را تنبیه دہد نقصان

(۱) مثلاً موت و حیات باہم ضد اند چون علم حیات حاصل شد لابد علم موت حاصل شود ۱۲ (۲) یعنی غضب حرکت نفس است برائے انتقام [illegible] جائیکه انتقام [illegible] و جبن سکون [illegible] بسبب بطلان خواہش انتقام [illegible]

اے [illegible] انتقام [illegible] ۱۲

وتحریک او کند بدواعی غضبی چه هیچ مردم از غضب خالی نبود ولیکن
چون ناقص وضعیف باشد بتحریک متواتر مانند آتش قوت گیرد و
متوقد ومتلهب شود واز بعضی حکما روایت کرده اند که در مخاوف
وحروب [جنگها ۱۲] شدندی ونفس را در مخاطرات عظیم افگندندی بوقت
اضطراب دریا در کشتی نشستندی تا ثبات وصبر اکتساب کنند
واز رذیلت کسل ولواحق آن تجنب [احتراز ۱۲] نمایند وتحریک قوت غضب
که شجاعت فضیلت آن قوت است بتقدیم رسانند ومراد خصومت [ستیزه ۱۲]
با کسی که از غوائل او ایمن بود درین باب ارتکاب کنند تا نفس
از طرف بوسط حرکت نماید وچون احساس کند از خویش که بدان حد
نزدیک رسید باید که تجاوز نکند تا در طرف نیفتد والله اعلم علاج
خوف خوف از توقع مکروهی یا انتظار محذوری [آنچه از ان ترسیده شود ۱۲] تولد کند که
نفس بر دفع آن قادر نبود وتوقع وانتظار نسبت با حادثی تواند بود
که وجود آن در زمان مستقبل باشد واین حادثه یا از امور عظام بود یا از امور
سهل [دشوار ۱۲] وبر هر دو تقدیر یا ضروری [بودن ۱۲] بود یا ممکن وممکنات را سبب
یا فعل صاحب خوف بود یا فعل [شدنی ۱۲] غیر او [نشدنی ۱۲] وخوف از هیچکدام ازین

اقسام مقتضای عقل نیست پس نشاید که عاقل بچیزی ازین اسباب
خائف شود بیانش آنست که آنچه ضروری بود چون داند که دفع
آن از حد قدرت و وسع بشریت خارج است داند که در استشعار آن
جز تعجیل بلا و جذب محنت فائده نبود و آنقدر عمر که پیش از وقت
حدوث آن محذور خواهد یافت اگر بخوف و فزع و اضطراب
و جزع منغص گرداند از تدبیر مصالح دنیوی و تحصیل سعادت ابدی
محروم ماند و خسران دنیا با نکال آخرت جمع کند و بدبخت دو جهان
شود و چون خویشتن را تسلی و تسکین داده باشد و دل بر بود آن نهاده
نهاده هم در عاجل سلامت یافته باشد و هم در آجل تدبیر تواند کرد
و آنچه ممکن بود اگر سبب آن نه از فعل این شخص بود که بخوف موسوم است
باید که با خود اندیشه کند که حقیقت ممکن آنست که هم وجودش جائز بود
و هم عدم پس در جزم کردن بوقوع این محذور و استشعار خوف
جز تعجیل تألم فائده نبود و همان لازم آید که از قسم گذشته اما اگر عیش

بطن جمیل و اہل قومی و ترک فکر در آنچه ضروری الوقوع نبود خوش
دارد لمہمات دینی و دنیوی قیام تواند نمود و اگر سبب آن فعل
این شخص بود باید که از سوء اختیار و خیانت بر نفس خود احتراز کند
و بر کاریکه آنرا غایتی بد و عاقبتی وخیم بود اقدام ننماید چه ارتکاب
قبایح فعل کسی بود که بطبیعت ممکن جاہل باشد و آنکه داند که ظہور آن قبیح
که مستدعی فضیحت بود ممکن است و چون ظاہر شود مواخذه او بدان
ممکن و ہرچه ممکن بود وقوعش نامستبدع ہانا بران اقدام ننماید
پس سبب خوف در قسم اول آنست که بر ممکن بوجوب حکم کند و در
قسم دوم آنکه بر ممکن بامتناع حکم نماید و اگر شرط ہر یکے بجاے خویش
اعتبار کند ازین دو نوع خوف سلامت ماند والله اعلم علاج خوف
مرگ چون مرگ عام ترین و سخت ترین خوف است دران باشباع سخنی خواہد

احتیاج افتد گوئیم خوف مرگ مر کسے را بود که نداند که مرگ چیست یا
نداند که معاد نفس تا کجاست یا گمان برد که بانحلال اجزای بدن
کشاده شدن ۱۲
و بطلان ترکیب بنیهٔ او عدم ذات او لازم آید تا عالم موجود باند
و او از ان بنجبر و یا گمان برد که مرگ را المے عظیم بود از الم امراضی
که مؤدے بود بدان صعب تر یا بعد الموت از عقاب ترسد
رساننده بود بمرگ ۱۲
یا متحیر بود و نداند که حال او بعد از وفات چگونه خواهد بود یا بر اموال
و اولادی که ازو باز ماند متاسف بود و اکثر این ظنون باطل و بے تحقیقت
باشد و منشاے آن جهل محض بیانش آنست که کسیکه حقیقت مرگ نداند
باید که بداند که مرگ عبارت از استعمال ناکردن نفس بود آلات بدنی
را مانند آنکه صاحب صناعتی ادوات و آلات خود را استعمال نکند
چنانکه در کتب حکمت مبین ست و در اول کتاب بدان اشارتی
کرده ایم معلوم کند که نفس جوہرے باقی است که بانحلال بدن
فانی و منعدم نگردد و اما اگر خوف او از مرگ بسبب آن بود که معاد
نفس نداند که تا کجاست پس خوف او از جهل خویش باشد نه
از مرگ و حذر ازین جهل ست که علما و حکما را بر طلب تعب باعث شده است
خوف ۱۲

گزشته ای معاد نفس بنقطه منتهی شده و این اندازه عمر آن کس که این القطر رسد ۱۲

وترک لذات جسمانی وراحات بدنی گرفته اند وبنجوابی ورنج اختیار کرده تا از رنج این جهل ومحنت این خوف سلامت یافته اند وچون راحت حقیقی آن بود که از رنج بدن ها ئی یابند ورنج حقیقی جهل ست پس راحت حقیقی علم بود وعلم را روح وراحتی از علم حاصل آید که دنیا ومافیها در چشم ایشان حقیر وبی وقع نماید وچون بقاے ابدی ودوام سرمدی دران راحت یافته اند که بعلم کسب کرده اند وسرعت زوال وانتقال وآفت فنا وقلت بقا وکثرت هموم وانواع عنا مقارن امور دنیوی یافته اند پس بقدر ضروری قناعت نموده از فضول عیش دل بریده اند چه فضول عیش بغایتی نرسد که وراے آن نهایتے دیگر نبود ومرگ بتحقیق این حرص بود نه انچه ازان حذر میکنند وحکما بدین سبب گفته اند که مرگ دو نوع بود یکے ارادی ودیگری طبیعی وهمچنین حیات وموت ارادی اماتت شهوات خواسته اند وترک تعرض آن وموت طبیعی مفارقت نفس از بدن وبحیات ارادی حیات فانی دنیوی منسوط باکل وشرب وبحیات طبیعی بقاے جاودانی در غبطه وسرور وافلاطون

حاشیه: عزت ورجه وقدر ۱۲ — آسایش ۱۲ — کمها ۱۲ — دو نوع بود ۱۲ — مرادف

حکیم گفته است مُت بالارادة تحیٰ بالطبیعة وحکمای متصوفه گفته اند

زنده شوی۱۲

موتوا قبل ان تموتوا اما از آنکه هر که از موت طبیعی خائف بود از لازم

بمیرید قبل از انکه مرده شوید۱۲

ذات وتمام ماهیت خویش خائف بود چه انسان حی ناطق مائت است

زنده۱۲ گویا۱۲ میرنده۱۲

پس مائت که جزوی از حی است تمام ماهیت بود و کدام جهل بود زیادة

از انکه کسے گمان برد که فنائے او بحیات اوست ونقصان او

بتمام او وعاقل باید که از نقصان مستوحش بود وبا کمال مستانس

متنفر۱۲

وهمیشه طالب چیزی بود که او را تمام وشریف وباقی گرداند واز قید

واسر طبیعت بیرون آرد وآزاد کند وداند که جوهر شریف الٰهی از

اسیر کردن۱۲

جوهر کثیف ظلمانی خلاص یابد بخلاص صفا ونقا به خلاص مزاج وکدورت

پاکیزگی۱۲

بر سعادت خود ظفر یافته باشد وبملکوت عالم وجوار خداوند خویش و

قرب۱۲

مخالطت ارواح پاکان رسیده واز اضداد وآفات نجات یافته

صحبت۱۲

واز اینجا معلوم شود که بدبخت کسے بود که نفس او پیش از مفارقت

لذتها

بدن بآلات جسمانے وملاذ نفسانے مائل ومشتاق بود و

[illegible]

قوله مت بالارادة در اکثر نسخ [illegible]

از مفارقت آن خائف چه چنین کس در غایت بعد بود از قرارگاه خویش
و متوجه بموضعی که از ان موضع متالم تر باشد و اما آنکه از مرگ ترسان بود
بسبب ظنی که بالم آن دارد علاج او آن بود که بداند که آن ظن کاذب است
چه الم زنده را بود و زنده قابل اثر نفس تواند بود و هر جسم که در و اثر
نفس نبود او را احساس الم نبود چه احساس الم بتوسط نفس است پس
معلوم شد که موت حالتی بود که بدن را با وجود آن احساس نیفتد
و بدان متالم نشود چه انچه بدان متالم شود مفارقت کرده باشد
و اما آنکس که از عقاب ترسد از موت نترسد از عقابی می ترسد که
بعد از موت بود و عقاب بر چیزی باقی بود پس ببقای چیزی
از خود بعد از موت معترف بود و بذنوب و مساوی که بدان استحقاق
عقاب بود مقر و چون چنین بود خوف او از ذنوب خود بود نه از مرگ
پس باید که بر ذنوب اقدام نکند و ما بیان کرده ایم که موجب اقدام
بر ذنوب ملکهاے تباه بود نفس را و ارشاد کردیم بقلع آثار آن

پس آنچه درین نوع مخوف ست آنرا اثری نیست وآنچه آنرا اثر نیست
ازان غافل است وبدان جاهل و علاج جهل علم بود وهمین بود حالانکه
نداند که بعد از مرگ حال او چگونه خواهد بود چه هر که بحالی بعد از مرگ
اعتراف کرد ببقا اعتراف کرده است وچون میگوید نمیدانم که آن
حال چیست بجهل اعتراف کرده وعلاج او هم بعلم است تا چون واثق
شود خوف او زائل گردد واما آنکس که از تخلیف اهل وولد
ومال وملک خائف ومتاسف بود باید که بداند که حزن استعجال
الم ومکروهے ست برانچه حزن را دران فائده نیست و علاج حزن
بعد ازین یاد کنیم وبعد از تقدیم این مقدمه گوئیم مردم از کائنات ست
ودر فلسفه مقرر است که هر کائنے فاسد بود پس هر که نخواهد که فاسد
بود نخواسته باشد که کائن بود وهر که کون خود خواهد فساد ذات خود
خواسته باشد پس فساد ناخواستن او فساد خواستن اوست
وکون خواستن او کون نخواستن او واین محال است وعاقل را
بمحال التفات نیفتد واگر اسلاف وآبائے ما وفات نکردندے
نوبت وجود بما نرسیدی چه اگر بقا ممکن بودی بقای متقدمان نیز ممکن

بودی واگر همه مردمانیکه بوده اند باوجود تناسل و توالد باقی بودندی
ورزمین نگنجیدندی واستاذ ابوعلی رحمة الله علیه دربیان این معنی
تقریری روشن کرده است میگوید که تقدیر کنیم که مردی از مشاهیر
گذشتگان که اولاد عقب او معروف ومعین باشند چون امیرالمومنین
علی کرم الله وجهه باهر که از ذریت ونسل او در عهد او وبعد او وفات
او درین مدت چهار صد سال بوده اند همه زنده بودندی همانا عدد ایشان
از ده بار هزار هزار زیاده باشد چه یقینی از ایشان که امروز در بلاد
ربع مسکون پراگنده اند باقتلهای عظیم وانواع استیصال که باهل
این خاندان راه یافته است دویست هزار نفر نزدیک بود وچون
اهل قرون گذشته وکودکان که از شکم مادر بیفتاده باشد باهم
بااین جمع درشمار آرند بنگر که عدد ایشان چند باشد وبهر شخصیکه درجمله
او بوده است درین مدت چهار صد سال همین مقدار باآن
مضاف باید کرد تا روشن شود که اگر مدت چهارصد سال مرگ از

میان

میان خلق مرتفع شود و توالد و تناسل بر قرار بود عدد اشخاص
بجپه نهایت رسد و اگر این چهار صد سال مضاعف شود و تضاعیف
این خلق بر مثال تضاعیف بیوت شطرنج از حد ضبط و حیز احصا
متجاوز شود و بسیط ربع مسکون که نزدیک اهل مساحت ممسوح
و مقدر است چون برین جماعه قسمت کرده آید نصیب یک آن قدر
نرسد که قدوم بر آن نهاده بر پا بایستند تا اگر همه خلق درست بر داشته
و راست ایستاده و بهم باز رسیده خواهند که بایستند بر روی
زمین نگنجند تا بخفتن و نشستن و حرکت و اختلاف کردن چه رسد
و هیچ وضع از جهت عمارت و زراعت و دفع فضلات خالی نماند
و این حالت در اندک مدتی واقع شود فکیف که با امتداد روزگار
و تضعیفات نامحصور هم برین نسبت بر سر یکدیگر نشستندی از اینجا
معلوم میشود که تمنا و حیات باقی در دنیا و کراهت مرگ و وفات
و تصور آنکه طمع را خود بدین آرزو تعلقی تواند بود از خیالات
جهال و محالات ابلهان بود و عقلا و ارباب کیاست خواطر و ضمائر
از امثال این فکرها منزه دارند و دانند که حکمت کامل و عدل شامل

ـــــ

سله شطرنج معرب شترنگ بازی معروفست که آنرا حکیم ماهر هندی در زمان نوشیروان اختراع نموده و بزرجمهر بر آن نرد ساخت ۱۲ سله خواطر جمع خاطر آنچه
در دل گذرد و مجازاً دل را هم گویند ۱۲

آلهی انچه اقتضا کند مستزید برابر آن مزیدی صورت نه بندد و وجود

طلب زیادت کننده ۱۲

آدمی برین وضع وهیئت وجودی ست که ورای آن هیچ غایت

صورت ۱۲ — سوای ۱۲

متصور نشود پس ظاهر شد که مذموم نیست چنانکه عوام تصور کنند

بلکه مذموم خوفی است که از جهل لازم آمده است اما اگر کسی باشد

که بضرورت مرگ متنبه شود و آرزوی بقای ابدی نکند لیکن از

آگاه ۱۲

غایت امل همت بر درازی عمر بقدر انچه ممکن باشد مقصود دارد او را

امید ۱۲

تنبیه باید کرد بر انکه هر که در عمر دراز رغبت کند در پیری رغبت

کرده باشد و لامحاله در حال پیری نقصان حرارت غریزی و

طبیعی ۱۲

بطلان رطوبت اصلی وضعف اعضای رئیسه حادث میشود و

قلت حرکت و فقدان نشاط و اختلال آلات هضم وسقوط آلات

طحن ونقصان قوی چون غاذیه وخدام چهارگانه او به تبعیت

آرد کردن ۱۲ — ماسکه هاضمه جاذبه دافعه ۱۲

لازم آید و امراض و آلام عبارت ازین احوال ست و بعلاوه

که مذکور شد ۱۲

موت احباء و فقد اعزه و تواتر مصائب و تطرق نوائب و فقر و

گم شدن عزیزان ۱۲ — پیش آمدن ۱۲ — حوادث ۱۲

حاجت و دیگر انواع شدت و محنت هم تابع این حالت افتد

وخائف ازین جمله در مبدا امل که بدرازی عمر رغبت مینموده طالب

این

ل که درازی عمر این عیبها دارد ۱۲ ك ماند دل وجگر و سپرز و دماغ و سینه وغیره ۱۲ ك چرا که درازی عمر را این احوال لازم ۱۲

این احوال بوده است که بآرزو میخواسته و انتظار امثال این مکاره
میداشته و چون یقین او حاصل آید که مرگ مفارقت ذات و لب
و خلاصهٔ انسانست از بدن مجازی عاریتی که از طبائع
اربعه بطریق توزیع فراهم آورده اند و روزی چند معدود در حبالهٔ
تصرف او داده تا بتوسط آن کمال خویش حاصل کند و از مزاحمت
مکان و زمان برهد و بحضرت الٰهیت که منزل ابرار و دار القرار
اخیار ست پیوندد و از مرگ و استحاله و فنا ایمن شود همانا ازین حالت
زیاده استبشاری نجود راه ندهد و تعجیل و تاخیر که اتفاق افتد مبالات
نکند و باکتساب شقاوت و میل بظلمات برزخ که غایت آن
درکات دوزخ و سخط باری عزاسمه و منزل فجار و مرجع اشقیا
و اشرار باشد راضی نشود و هو المستعان و اما امراض قوت جذب
هر چند از حیز حصر متجاوز باشد اما تباه ترین آن افراط شهوت و محبت
بطالت و حزن و حسد است و ازین امراض یکی از حیز افراط و دیگر
از حیز تفریط و سوم و چهارم از حیز رداءت کیفیت باشد و معالجات
آن اینست علاج افراط شهوت پیش ازین در ابواب گذشته

شرحی بر مذمت شره و حرص که متوجه بطلب لذاذ بود از ماکولات
و مشروبات بطریق اجمال تقدیم یافته است و دنائت[۱] همت و
خساست طبیعت و دیگر رذائلی که بتبعیت این حالت حاصل آید
مانند مهانت نفس و شکم پرستی و مذلت تطفل[۲] و زوال حشمت از
بیان و تقریر مستغنی باشد و نزدیک خواص و عوام ظاهر و انواع
امراض و آلام که از اسراف و مجاوزت حد حادث شود در کتب
طب مبین و مقرر است و علاجات آن مدون و محرر و اما شهوت
نکاح و حرص بدان از معظم ترین اسباب نقصان بنیت و انهاک[۳]
بدن و اتلاف مال و اضرار عقل و اراقت[۴] آبروی باشد و غزالی
رحمه الله قوت شهوت را بعامل خراجی ظالم تشبیه کرده است
و میگوید که همچنانکه اگر او را در جبایت[۵] اموال خلق دست مطلق
باشد و از سیاست پادشاه و تقوی و رقت طبع مانعی و وازعی[۶]
نه همه اموال رعیت بستاند و همگنان را بفقر و فاقه مبتلا گرداند قوت
شهوت نیز اگر مجال یابد و تهذیب قوت تمیز و کسر قوت غضب
و حصول فضیلت عفت تسکین او اتفاق نیفتد جملگی مواد غذا

(ذلت و خواری ۱۲)
(باز دارنده ۱۲)

[۱] دنائت بالفتح ناکس و زبون و بی هنر شدن ۱۲
[۲] ناخوانده بطعام حاضر شدن ۱۲
[۳] انهاک ضعیف و لاغر گردانیدن ۱۲
[۴] اراقت ریختن آب و آنچه بدان ماند ۱۲
[۵] جبایت گرد کردن خراج ۱۲
[۶] وازع سلطان و حاکم و سالار لشکر که صف‌ها را ترتیب دهد و لشکر را سپه‌سالار و از پیش رفتن و از صف برآمدن باز دارد و از سر زنش بازدارنده ۱۲

وکمیونات صالحه در وجه خود صرف کند و عموم اعضا و جوارح را نزار و ضعیف گرداند و اگر بر مقتضای عدالت مقدار واجب در حفظ نوع بکار دارد مانند عاملی بود که بر سیرت عدل بقدر مایحتاج از مؤدیان خراج حاصل کند و در اصلاح ثغور و دیگر مصالح جماعت صرف کند و باید که صاحب این شره با خود محقق کند که مشابهت زنان بیکدیگر در باب تمتع از مشابهت اطعمه بیکدیگر در امید حاجت بیشتر است تا همچنانکه قبیح شمرد کسی طعامهای لذیذ ساخته و پخته در خانه خود بگذارد و بطلب آنچه سورت جوع او بنشاند بدر خانها دریوزه کند قبیح شمرد که از اهل حرمت و جهت خلال خود تجاوز کند و با خداع دیگر زنان مشغول گردد و اگر هوای نفس در باطن او تمثال زنیکه در زیر چادر برو بگذرد مزین گرداند تا از مباشرت و معاشرت او فضل لذتی تصور کند عقل را استعمال نماید و بباطل و خدیعت

زنان
باهم در باب جماع
مشابهت بود
ضرورت قضای شهوت
باستعمال عقل و دریافت
لذت زیاده

این بجمال مغرور نشود که بعد از تفحص و تفتیش بسیار دیده باشد
که از زیر معجر تباه ترین صورتی و زشت ترین هیکلی بیرون آمده باشد
و در اکثر احوال آنچه در حباله تصرف او بود بتسکین شهوت وفا بیشتر
از آن کند که آنچه در طلب او سعی و جهد بذل افتد و اگر متابعت
حرص کند که از هر هیئتی که در حجاب استتار بود و از نظر او ممنوع
چندان حسن و جمال و غنج و دلال در ضمیر او تصویر کند که روزگار در
طلب آن منغص گرداند و تجربه و اعتبار دیگران که همین ظن در حق
ایشان سبقت یافته باشد و بعد از کشف قناع بر ظهور تزویر
و احتیال ایشان اطلاع یافته التفات نه نماید تا بحدیکه
اگر در همه عالم فی المثل یک زن بیش نماند که از استمتاع او محروم بود
گمان برد که او را لذتی ست که مثل آن لذت در دیگران مفقود ست
و بر تحصیل ذوقی از مائده جمال او چندان حرص و حیله استعمال کند
که از مصالح دو جهانی ممنوع شود و این غایت حماقت و نهایت
ضلالت باشد و کسیکه نفس را از تتبع هوا احتما فرماید و بقدر
مباح قناعت کند ازین تعب و مشقت که مستتبع چندین

چادر ۱۲ — منکوحه ۱۲ — دام ۱۲ — زن بیگانه ۱۲ — کرشمه ۱۲ — ناز ۱۲ — شغلی بالتفات نماید ۱۲ — ای در دیگر زنان ۱۲ — تابع کننده ۱۲

بلیات

رذیلت است عافیت یابد و تباه ترین انواع افراط عشق بود و آن صرف همگی همت باشد بطلب یک شخص معین از جهت سلطان شهوت و عوارض این مرض در غایت ردائت بود و گاه بود که بتلف نفس و هلاکت عاجل و آجل ادا کند و علاج آن بصرف فکر بود و از محبوب چندانکه طاقت دارد باشتغال بعلوم دقیقه و صناعات لطیفه که بفضل روِیّتی مخصوص باشد و بمجالست ندمای فاضل و جلسای صاحب طبع که خوض ایشان در چیزهائی بود که موجب تذکر خیالات فاسده نشود و باحتراز از حکایات عشاق و روایات اشعار ایشان و تسکین قوت شهوت چه بمجامعت و چه باستعمال مطفیات و اگر این معالجات نافع نیفتد سفر دور و تحمل مشاق و

اقدام بر کارهای سخت نافع آید و امتناع از طعام و شراب بقدر
آنچه قوای بدنی را ضعفی رسد که مؤدی نبود بسقوط و ضرر مفرط
هم متعین باشد بر ازاله این مرض علاج بطالت اما محبت بطالت
مقتضی حرمان دو جهانی بود از جهت آنکه اهمال رعایت مصلحت
معاش مؤدی باشد بهلاکت شخص و انقطاع نوع و دیگر انواع
رذائل را خود در معرض این دو آفت چه وقع تواند بود و تغافل
از اکتساب سعادت معادی مؤدی بود بابطال غایت ایجاد
که مستدعی افاضه جود واجب الوجود عز اسمه است و این مخاصمه
و منازعه صریح بود با آنحضرت نعوذ بالله منه و چون بطالت و کسل
متضمن این فسادات است در تخریج قبح و مذمت آن باطنابی زائد
احتیاج نیفتد علاج حزن حزن المی نفسانی بود که از فقد محبوبی
یا از فوت مطلوبی عارض شود و سبب آن حرص بود بر مقتضیات
جسمانی و شره بشهوات بدنی و حسرت بر فقدان و فوات آن
و این حالت کسی را حادث شود که بقای محسوسات و ثبات
لذات را ممکن شناسد و وصول بجملگی مطالب و حصول مقصودات

در تحت تصرف نا ممتنع[له] شمرد و اگر این شخص که بچنین مرضی مبتلا باشد
باسر عقل شود و شرائط انصاف نگاه دارد داند که هرچه در عالم
کون و فساد است ثبات و بقاے آن محال است و ثابت و
[illegible]
باقی امور لیست که در عالم عقل باشد و از تصرف متضادات
خالی پس در محال طمع نکند و چون طمع نکند بفوت متوقع اندوگین نشود
بلکه همت بر تحصیل مطلوبات باقی مقصود دارد و سعی بطلب محبوبات
صافی مصروف و از انچه بطبع مقتضے فساد ذات او بود اجتناب
نماید و اگر ملابس[له] چیزے شود بر قدر حاجت و سد ضرورت قناعت
کند و ترک اذخار و استکثار که دواعے مباهات و افتخار بود
ذخیره و زیاده طلبی ۱۲
واجب شمرد تا بمفارقت آن متاسف نشود و بزوال و انتقالش
متالم نگردد و چون چنین بود بامنی رسد بیفزع و فرحی یابد بی جزع
بیخوف ۱۲ — بے رنج ۱۲
و مسرتے حاصل کند بی حسرت و ثمرهٔ یقینی بیابد بحیرت و الا دائما
اسیر حزنے بے انقضا[له] و اسلے بے انتہا باشد چه هیچ وقت از

له یعنی مطالب محال را ناممتنع ممکن [illegible] حصول آن ممتنع است از تصرف [illegible] ممتنع را ناممتنع [illegible] ملابس [illegible] ذخیره [illegible]
له انقضا [illegible]

فوت مطلوبی یا فقد محبوبی خالی نبود که در عالم کون و فساد بے فساد
نتواند بود و طامع دران خائب و خاسر بود شعر و من سره ان
لا یری ما یسوءه ۔ فلا یتخذ شیا یخاف له فقدا ۔ و اقتدا بعادت
جمیل آن بود که بموجود خشنود شود و از مفقود تلهف و تاسف
ننماید تا همیشه مسرور و سعید باند و اگر کسے را تنک افتد در انکه ملازمت
این عادت و انتفاع بدین خلق بسمت تعسر موسوم باشد یا بصفت
تعسیر موصوف باید که تامل کند در اصناف خلق و اختلاف مطالب
و معایش ایشان و رضای هر یک به نصیب و قسمت خویش و سرور
و غبطه نمودن بصناعت و حرفتیکه بدان مخصوص بود مانند تجار
بتجارت و نجار بنجارت و شاطر بشطارت و مخنث بتخنث و قواد
بقیادت تا بجدیکه هر یک مغبون بحقیقت فاقد آن صناعت را
شناسد و مغبون علی الاطلاق غافل از ان حالت داگوید و بهجت
و راحت بر وجود آن لذت مرتبط داند و حرمان کلی بفقدان

آن معیشت منوط چنانکه نص تنزیل ازان عبارت کرده است
کُلُّ حِزْبٍ بِمَا لَدَیْهِمْ فَرِحُونَ وسبب این اعتقاد ملازمت عادات
و مداومت مباشرت باشد پس اگر طالب فضیلت در ایثار سنت
و طریقهٔ خویش همین طریق سپرد و از اقتضای مناهج و اقتنای منافع
کمالے که غایت این مقصود بود عدول نجوید بسرور لذات آنجماعت
که بقید جهالت و اسر ضلالت گرفتار اند اولے باشد چه او محقق بود
و ایشان مبطل و او متیقن و مصیب و ایشان مخطی و خائط و ایشان
مقیم و شقے و او صحیح و سعید بلکه او ولی خدا و ایشان اعدای او
الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون و کندی رحمة الله
علیه در کتاب دفع الاحزان گوید دلیل بر آنکه حزن حالتی است که
مردم آنرا بسوے اختیار خویش بخود جذب می کنند و از امور طبیعی
خارج است آنست که فاقد هر مرغوبے و خائب هر مطلوبے اگر
بنظر حکمت در اسباب آن حزن تامل کند و بداند که ازان مطلوب

تا مرغوب محروم باشند وبدان حرمان قانع وراضی اعتبار گیرد
اورا روشن شود که حزن نه ضروری بود ونه طبیعی وجاذب کاسب
آن هر آئینه بحالت طبیعی معاودت کند وسکون وسکوت یابد ومشاهده
کرده ایم جماعتی را که بمصیبت اولاد واعزه واصدقا مبتلا
شدند واحزان وهمومی متجاوز از حد اعتدال برایشان طاری
شده وبعد از انقضای کمتر مدتی باسر ضحک ومسرت وفرح وغبطه
آمدند وبکلی آنرا فراموش کردند وهمچنین کسانی که بفقد مال وملک
ودیگر مقتنیات روزی چند باصناف غم واندیشه ناخوش عیش
بودند پس وحشت ایشان بانس وتسلی بدل گشت وانچه
امیر المومنین علی کرم الله وجهه گفته است اصبر صبر الاکارم
والا تسل سلو البهائم همه مبنی است از نیمعنی وعاقل اگر در حال
خلق نظر کند داند که از ایشان بمصیبتی غریب ومحنتی بدیع ممتاز
نگردد واگر مرض را که جاری مجری دیگر اصناف ادوات است
تمکن دهد عاقبت بسلوت گراید وانه ان شفا یابد پس هیچ وجه
مرضی وضعی نزدیک او مرضی نشود وبر دوات کسی راضی نگردد

وباید که داند که حال او مثل کسی که ببقای منافع وفوائد دنیوی طمع کند
حال ومثل کسی باشد که در ضیافتی حاضر شود که شمامه در میان حاضران
از دست بدست میگردانند وهر یکی لحظه از نسیم رائحه آن تمتع میگیرند
وچون نوبت باو رسد طمع ملکیت در آن کند وپندارد که اورا از
میان قوم بتملک آن تخصیص داده اند وآن شمامه بطریق هبه
بتصرف او گذاشته تا چون ازو باز گیرند خجلت ووحشت باتاسف
وحسرت اکتساب کند همچنین اصناف مقتنیات وودائع خدای
تعالی است که خلق را در آن اشتراک داده است واورا عز وجل
ولایت استرجاع آن هرگاه که خواهد وبدست هر که خواهد دهد وملامت
ومذمت وعار وفضیحت بر کسی که ودیعت باختیار باز گزارد و
امل وطمع از آن منقطع دارد متوجه نشود بلکه اگر بدان طمع کند و
چون ازو باز گیرند دلتنگی نماید باستجلاب عار وملامت کفران نعمت
را ارتکاب نموده باشد چه کمترین مراتب شکر گزاری آن بود که عاریت
بخوشدلی با معیر دهند ودر اجابت مسارعت نمایند خاصة آنجا که
معیر افضل آنچه داده بود بگذارد واخس باز خواهد ومراد باین امل فضل

۱۲ ع استجلاب کشیدن ۱۲
معیر عاریت دهنده ۱۲

عقل و نفس است و فضائلے که دست معترضان بدان نه رسد
و متغلبان را در ان طمع شرکت نیفتد چه این کمالات بوجہے که
استرجاع و استرداد را بدان راه نبود بارزانی داشته اند و
پس باز گرفتن ۱۲
اخس و ارذل را که از ما باز طلبند ہم غرض رعایت جانب باو
محافظت عدالت در میان ابنای جنس ماست و اگر بسبب فوات امری مفقودے
که ابنای جنس ما محروم نمانند ۱۲
حزنی بخود راه دہیم باید که ہمیشه محزون باشیم پس عاقل باید که در اشیای
ضار و مؤلم فکر صرف نکند چندانکه تواند ازین مقتنیات کمتر گیرد که
المؤمن قلیل المؤنة تا بحزن مبتلا نشود و یکے از بزرگان گفته که اگر
دنیا را ہمین عیب بیش نیست که عاریتی است شایستی که صاحب ہمت
بدان التفات ننمودی چنانکه ارباب ہمت از استعاره اصناف
تجمل ننگ دارند از سقراط پرسیدند که سبب فرط نشاط و قلت
آرائیش ۱۲
حزن تو چیست گفت آنکه من دل بر چیزے ننهم که چون مفقود شود
اندوہگین شوم علاج حسد حسد آن بود که از فرط حرص خواہد که بفوائد

ومقتضیات از ابنای جنس ممتاز بود پس همت او برازاله آن از دیگران وجذب بخود مقصود باشد وسبب این رذیلت از ترکیب جهل وشره بود چه استجماع خیرات دنیوی که بنقصان وحرمان ذاتی موسوم ست یک شخص را محال باشد واگر نیز تقدیر امکان کنند تمتع او بدان صورت نه بندد پس جهل به معرفت این حال وافراط شره بر حسد باعث شوند وچون مطلوب حسود ممتنع الوجود بود جز حزن وتالم او را طائلی حاصلی نیاید وعلاج این دو رذیلت علاج حسد باشد واز جهت تعلق حسد بحزن در نیموضع ذکر او کرده آمد والا حمل بر امراض مرکبه اولی تر باشد وکندی گوید حسد قبیح ترین امراض وشنیع ترین شرور ست وبدین سبب حکما گفته اند که هر که دوست دارد که شری بدشمن او رسد محب شر بود ومحب شر شریر بود وشریر تر از و کسے بود که نخواهد که شر بغیر دشمن او رسد وهر که نخواهد که خیرے بکسے رسد شر خواسته باشد بآن کس واگر این معامله با دوستان کند تباه تر وزشت تر بود پس حسود شریر ترین کسی باشد وهمیشه اندوهگین بود چه بخیر مردمان غمناک باشد وخیر خلق منافی مطلوب او بود و

[illegible]

هرگز خیر از خلق مرتفع و منقطع نشود پس غم و اندوه او را انقطاع
و انتهائی صورت نه بندد و تباه ترین انواع حسد نوعی بود که میان
علما افتد چه طبیعت منافع دنیوی از تنگی عرصه و قلت مجال و ضعیفی
نظر بمنافع دنیوی ۱۲
که لازم ماده است موجب حسد باشد یعنی راغب را بالعرض
تعلق اراده بزوال مرغوب او از غیر عارض شود و اگرچه آن معنی
نزدیک او بالذات مرضی نبود و حکما دنیا را بگلیمی کوتاه که مردی
پسندیده ۱۲
و را از بالا بر خود افگند تشبیه کرده اند چه اگر سر بدان پوشیده کند
پای او برهنه شود و اگر پای را محروم نگذارد سر محروم ماند
و همچنین اگر شخصی بتمتع از نعمتی مخصوص شود دیگری از ان ممنوع
باشد و علم ازین شائبه منزه است چه انفاق و خرج از ان مشارکت
ای زوال یافتن آن از یکی در رسیدن بدیگری ۱۲
دادن ابنای جنس در نفع آن مقتضی زیادت لذت و کمال تمتع
بود پس حسد در ان از طبیعت شر مطلق خیزد و بدانکه فرق باشد
میان غبطه و حسد چه غبطه شوق بود بحصول کمالی یا مطلوبی
که از غیری احساس کرده باشد و در ذات مغبطی تمنای زوال
غبطه کننده ۱۲
آن از و حسد با تمنای زوال بود از و غبطه بر دو نوع بود

۱۲ ازین انواع حسد نیست
که در میان علما باشد
چه امور دنیوی چون
بواسطه ضیق مجال محل
مزاحمت است گاه باشد
که وصول نعمتی بکسی
زوال از دیگری مستلزم
نشود بخلاف علم که ازین
شائبه منزه است چه
از مزاحمت نیست و زوال
و با نفاق و صرف زایل
و نقصان بدان راه نیابد
و من العوارض حسد این طائفه
اعم از اسباب دنیوی
منه ۱۲ اخلاق جلالی

یکی محمود و دیگرے مذموم اما غبطه محمود آن بود که آن شوق متوجه
بسعادات و فضائل باشد و اما غبطه مذموم آن بود که شوق متوجه
بشهوات و لذات باشد و حکم آن حکم شره بود اینست سخن در حسد و هر که
برین جمله که شرح دادیم واقف شود و آنرا ضبط کند ضبطی تمام
برو آسان بود علاج دیگر رذائل و معرفت اسباب آن و اعراضی
که حادث شود مثلا در کذب چون اندیشه کند داند که تمیز انسان
از حیوانات دیگر بنطق است و غرض از اظهار فضیلت نطق اعلام
غیر بود از امری که بران واقف نبود و کذب منافی این غرض است
پس کذب مبطل خاصیت نوع بود و سبب آن انبعاث بود در طلب
مالی یا جاهی و فی الجمله حرص بر چیزے ازین قبیل و از لواحقش
ذهاب آبروی و افساد مهمات و اقدام بر نمیمت و سعایت و غمز و
بهتان و اغرای ظلمه بود و صلف چون اندیشه کند داند که سبب آن
سلطان غضب بود و تخیل کمالے که در خود نیافته باشد و از
لواحق آن جهل بمراتب و تقصیر در رعایت حقوق و غلظ طبع
و لوم و جور باشد و در معنے صلف مرکب بود از عجب و کذب و در

بخل چون اندیشه کند داند که سبب آن خوف بود از فقر و احتیاج
یا محبت علو رتبت بمال یا شرارت نفس و طلب عدم خیرات خلق
و در ریا چون اندیشه کند داند که آن کذب بود هم در قول و هم در فعل
و فی الجملہ چون حقیقت هر یک بشناسد و بر اسباب آن واقف
شود قمع آن اسباب و احتراز از ان بر منوال دیگر قبائح
آسان شود بر طلب فضیلت والله الموفق والمعین تمت المقالة
الاولی و نتلوه الثانی بحمد الله و حسن توفیقه مقاله دوم در تدبیر منازل
و آن پنج فصل است

فصل اول در بیان سبب احتیاج بمنازل و معرفت ارکان
آن و تقدیم انچه مهم بود درین معنی بحکم آنکه مردم در تبقیه شخص بغذا
محتاج ست و غذای نوع انسانی بے تدبیر صناعی چون کشتن
و درودن و پاک کردن و نرم نمودن و سرشتن و پختن مهیا نه و
تمهید این اسباب جز بمعاونت معاونان و آلات و ادوات
بکار داشتن و روزگار دران صرف کردن صورت نه بندد
نه چون غذای دیگر حیوانات که بحسب طبیعت ساخته و پرداخته است

تا انبعاث[1] ایشان بر طلب علف[2] و آب مقصود بود بر وفق تقاضای
طبیعت و چون تسکین سورت[3] جوع و عطش کنند (ای سیر شوند ۱۲) از حرکت باز ایستند (طلب ۱۲)
و اقتصار[4] مردم بمقدار حاجت روز بروز چون[5] ترتیب آنقدر غذا که
وظیفه هر روزی بود بیک روز ساختن محال است موجب انقطاع ماده
و اختلال[6] (بمقدار معین ۱۲) معیشت بود پس ازین جهت باذخار (ذخیره نهادن ۱۲) اسباب معاش و
حفظ آن از دیگر ابنای جنس که در حاجت مشارک اند احتیاج
افتاد و محافظت بی مکانی که غذا و قوت دران مکان تباه
نشود و در وقت خواب و بیداری و بروز و بشب دست طالبان
و غاصبان ازان کوتاه دارد صورت نه بندد پس بساختن منزل (خانه ۱۲)
حاجت آمد و چون[7] مردم را ترتیب صناعتی که بر تحصیل غذا مشتمل باشد
مشغول باید بود از حفظ آن مقدار که ذخیره نهاده بود غافل ماند
پس ازین روی بمعاونیکه به نیابت او اکثر اوقات در منزل

---

[1] انبعاث بر انگیخته شدن ۱۲ [2] علف بفتحتین خورش ستور و جز آن ۱۲ [3] سورت بالفتح تیزی ۱۲ [4] اقتصار کفایت کردن ۱۲ [5] مثلاً یک کس را دو آثار غله هر روز حاجت باشد و خواهد که هر روز کشتکار نموده دو آثار غله بهم رساند یعنی محال ست موجب انقطاع ماده و معیشت بود ای درین امور که از کشتن و درودن هر روز دو آثار غله پیدا کند اصل آدمی و زندگانی او نماند پس احتیاج بذخیره افتاد ۱۲ [6] اختلال خلل و نقصان پذیرفتن ۱۲ [7] و هرگاه آدمی صناعتی که سبب تحصیل غذا است مشغول شود از حفظ ذخیره البته غافل ماند پس ازین سبب بمعاونی که در تمامی کاروبار خانه و حفاظت ذخیره وغیره نائب او بود محتاج شد ۱۲

مقیم باشد وبحفظ ذخائر اقوات و اغذیه مشغول محتاج شد واین
احتیاج بحسب تبقیهٔ شخص است واما بحسب تبقیهٔ نوع نیز بجفتے که بتناسل
(ای بقاے وجود ۱۲)
وتوالد بر وجود او موقوف باشد احتیاج بود پس حکمت الٰہی
(وکثرت ولد ۱۲)
چنان اقتضا کرد که ہر مردی بجفتے گیرد تا ہم بمحافظت منزل[له] و
(خواہش ۱۲)
مافیه قیام نماید وہم کار تناسل بتوسل او تمام شود وہم در تقلد[له]
یک شخص دو مہم را شرط خفت مؤنت[له] مرعے بود وچون توالد حاصل
آید وفرزند بے تربیت وحضانت[له] پدر ومادر بقا نمے یابد
وبه نشو ونما نمیرسد تکفل امور او نیز واجب گشت وچون جماعتی انبوه
شوند یعنے مرد وزن وفرزندان وتربیت اقوات این جماعه و
ازاحت علل ایشان بر یک شخص دشوار تواند بود پس باعوان[له]
(دور کردن ۱۲)
وخدم احتیاج ظاہر شد وبدین جماعه که ارکان[له] منزل اند نظام
حال معاش صورت بست پس ازین بحث معلوم شد که ارکان
منزل پنج اند پدر ومادر وفرزند وخادم وقوت

له منزل وما فیه خانه وآنچه [illegible] له تقلد [illegible] گردن [illegible] له خفت [illegible] یعنی [illegible] له مؤنت [illegible] له حضانت [illegible] له اعوان [illegible] له ارکان [illegible]

(حاشیه: [illegible] نسل [illegible] ۱۲)

(حاشیه: [illegible] ۱۲ له [illegible] ۱۲ ⁂ ⁂ ⁂)

وچون نظام هر کثرتے بوجهے از تالیف تواند بود که مقتضی نوعے
(آبادی ۱۲)
از توحد باشد در نظام منزل نیز بتدبیری صناعے که موجب آن
تالیف باشد ضرورت افتاد و از جماعهٔ مذکور صاحب منزل را اهتمام
آن مهم اولیٰ تر بود از این روے ریاست قوم برو مقرر شد
وسیاست جماعت بدو مفوض گشت تا تدبیر منزل بر وجهی که مقتضی
نظام اهل منزل بود بتقدیم رساند و همچنانکه شبان رمهٔ گوسفند را
(چرانندهٔ گوسپند ۱۲)
بر وجه مصلحت بچراند و بعلف زار و آبشخور موافق برد و از مضرت
سباع و آفات سماوے و ارضے نگاهدارد و مساکن تابستانی و
زمستانے و نیمروزی و شبانگاهی برحسب صلاحی که هر وقت اقتضا
کند مرتب گرداند تا هم امور معیشت او و هم نظام حال ایشان
حاصل شود مدبر منزل نیز برعایت مصالح اقوات و ارزاق و
(تدبیر کننده خانه ۱۲) (جمع مصلحت بمعنی بهتری ۱۲)
ترتیب امور معاش و سیاست احوال جماعه بترغیب و ترهیب و
وعده و وعید و زجر و تکلیف و رفق و مناقشه و لطف و عنف
(توبیخ ۱۲) (بالکسر نرمی ۱۲) (درشتی ۱۲)

[illegible]

[illegible]

قیام کنند تا هر یک بکمالے که بحسب شخص بدان متوجه باشند برسند و همگنان در نظام حالے که مقتضے سهولت تعیش بود مشارکت
(آسانی ۱۲) (زندگانی ۱۲)
یابند و بباید دانست که مراد از منزل درین موضع نه خانه ایست که از خشت و گل و سنگ و چوب کنند بل از تالیفی مخصوص است که میان زن و شوهر و والد و مولود و خادم و مخدوم و متمول و مال افتد مسکن ایشان چه از چوب و سنگ بود و چه از خیمه و خرگاه و چه از سایه درخت و غار کوه پس صناعت تدبیر منزل که آنرا حکمت منزلے خوانند نظر باشد در حال انجماعه بر وجهے که مقتضے مصلحت عموم بود در تیسیر اسباب معاش و توصل بکمالی که بحسب اشتراک مطلوب باشد و چون عموم اشخاص نوع چه ملک و چه رعیت و چه فاضل و چه مفضول بدین نوع تالیف و تدبیر محتاج اند و هر کسے در مرتبه خود بتقلید امر جماعتی که اوراے ایشان بود و ایشان رعیت او و مکلف منفعت این علم عام و
(نگاه دارنده ۱۲) (تکلیف داده شده ۱۲)
ناگزیر باشد و فوائد آن هم در دین و هم در دنیا شامل و ازینجا است که صاحب شریعت علیه السلام فرموده است که کلکم راع و کلکم

لہ ای صاحب نوع و حصول آن ۱۲ ملہ فاضل ۱۲ کلہ خرگاه خیمه بزرگ ۱۲ سلہ نظر دیدن و چیزی تامل ۱۲ کلہ تیسیر آسان شدن ۱۲ شہ یعنی هر کسی از شما رعیت و از ... و هر کسی از شما از رعیت خود پرسیده خواهد شد ۱۲

مسئول عن رعیته وقدما حکما را درین نوع اقوال بسیار بوده است

امانقل کتب ایشان درین فن از لغت یونانی بلغت عربی اتفاق

نیفتاده است مگر مختصرے از سخن ابروس که در دست متاخران

موجود است ومتاخران بہ آراے صائب واذہان صافے در

تہذیب وترتیب این صناعت واستنباط قوانین واصول آن

برحسب اقتضاے عقول غایت جہد مبذول داشتہ اند وآنرا

مدون ومجلد گردانیده وخواجہ رئیس ابوعلی الحسین ابن عبداللہ

بن سینا را رسالہ ایست درین باب کہ باکمال بلاغت شرط

ایجاز رعایت کرده است خلاصہ آن رسالہ باین مقالہ نقل کرده مد

وآنرا بدیگر مواعظ وآداب کہ از متقدمان ومتاخران منقول بود

موشح گردانیده شد انشاء اللہ بنظر ارتضاے اہل فضل مشرف شود

انہ ولے التوفیق بباید دانست کہ اصل کلی در تدبیر منزل آن

بود کہ ہمچنانکہ طبیب در حال بدن انسان نظر کند از جہت اعتدالیکہ

بحسب ترکیب اعضا مجموع ترکیب را حاصل آید وآن اعتدال

مقتضے صحت بدن ومصدر افعال بود بروجہ کمال تا اگر آن

(Interlinear glosses: نام حکیمے ۱۲ — برآوردن ۱۲ — آراستگی ۱۲ — کوشش ۱۲ — صرف ۱۲ — داخل کتاب ۱۲ — اختصار ۱۲ — مزین ۱۲ — پسند ۱۲ — قاعده ۱۲ — عضو — مرکب شدن ۱۲ — باعث صدور حرکات ۱۲)

له سینا نام جد بوعلی است و نیز نام کوهیست که از اطور سینین تعبیر کرده شده ۱۲

اعتدال موجود بود آنرا محافظت کند واگر مفقود بود استعاده
نماید وچون در عضوی از اعضا خللی حادث شود در علاج آن عضو
مصلحت عموم اعضا نگاهدارد خاصه مصلحت عضوی رئیس که مجاور
او بود بقصد اول وبعد از ان مصلحت آن عضو بقصد ثانی بحدیکه
اگر صلاح عموم اعضا در قطع وکی آن عضو بود قطع نظر کند از
اصلاح آن عضو وبقطع وقلع آن مبالات نکند تا فساد بدیگر
اعضا سرایت نکند همبرین نسق مدبر منزل را رعایت صلاح
عموم اهل منزل واجب بود ونظر او بقصد اول بر اعتدالی که
در تالیف افتد مقصور ومحافظت آن اعتدال باستردادش
بروجه صواب مقدور ودر تدبیر حال یک یک شخص بمعالجه که طبیب
یکیک عضو را کند مقتدی چه هر یکی از ارکان منزل نسبت با منزل
بمشابه هر یکی از اعضای مردم باشد نسبت با مجموع بنیه بعضی رئیس
وبرخی مرؤس وجمعی شریف وگروهی خسیس هر چند هر عضوی را
اعتدالی وفعلی خاص بود لیکن فعل همه اعضا بمشارکت ومعاونت
رعایت همه افعال بود همچنین هر شخصی را از اشخاص اهل منزل

طبیعتے وخاصیتے بود بانفراد و حرکات او متوجه بود بمقصدی خاص

که[91] از افعال جماعت نظامے[92] که در منزل مطلوب بود حاصل آید و

مدبر منزل که بمنزلهٔ طبیب بود از وجهی و بمنزلهٔ یک عضو که شریف تر

بود از اعضا باعتباری باید که بر طبیعت و خاصیت و فعل هر شخصے

از اشخاص اهل منزل واقف بود و بر اعتدالی که از تالیف آن فعل

حاصل آید واقف تا ایشان را بکمالیکه مقتضے نظام منزل بود

ایستاده ۱۲

برساند و اگر مرضے حادث شود آنرا ازائل کند و اگرچه اعتبار

حال منزل از وضع صناعت خارج است[93] چنانکه گفتیم اما افضل

احوال منزل که مسکن بود چنان بود که بنیادهای آن استوار باشد

و سقفها بارتفاع مائل و درها کشاده چنانکه در اختلاف تبکلفے احتیاج

آمد و شد کردن ۱۲

نیفتد و مساکن مردان از مساکن زنان مفرور و مقامگاه هر فصلے

جدا ۱۲

و موسمے بحسب آن وقت معد و موضع ذخائر و اموال بحصانت

استواری ۱۲ آماده ۱۲

---

[91] کاف بیانیه است و جمله ما بعد آن بیان می سازد و [illegible]

[92] [illegible]

[93] [illegible]

موصوف و احتیاطی که بدفع آفات تعلق دارد مانند حرق و غرق و نقب دزدان و تعرض هوام تبقدیم رساند و در مسکن مردم آنچه توقی از زلال اقتضا کند یعنی ساحت فراخ و دکانهای افراشته مرعی و با وجود کثرت مرافق و محال شرائط تناسب اوضاع محفوظ و از همه مهم تر اعتبار حال جوار تا بمجاورت اهل شهر و فساد و کسانی که موذی طبع باشند مبتلا نشود و از آفت وحشت و انفراد امین ماند افلاطون حکیم منزل در کوی روگران گرفته بود از حکمت آن استعلام کردند فرمود که تا اگر خواب بر چشم من غالب شود و از تفکر و مطالعه منع کند آواز ادوات ایشان مرا بیدار گرداند والله اعلم بالصواب

فصل دوم در معرفت سیاست و تدبیر اموال و اقوات چون

نوع مردم با ذخار اقوات و ارزاق مضطر است چنانکه در فصل گذشته یاد کردیم و لبقاء بعضی اقوات در زمانی بیشتر ناممکن پس بجمع مالی و اقتنای آن محتاج از هر جنس احتیاج افتاد تا اگر بعضی اجناس در معرض تلف آید بر سرخی که از فساد

هوام جمع هامه و آن حشرات الارض را گویند ۱۲ توقی از باب تفعل نگهبانی کردن ۱۲ مرافق جمع مرفق الدار جای آب و برف انداختن و مانند آن ۱۲ صراح و نیز مرافق الجمع مرفق

مانند و مرافق خانه که مراد اسباب خانه است ۱۲

سوختن ۱۲ مزاحمت ۱۲ جمع زلزله ۱۲ صحن ۱۲ خانه ۱۲ بلند ۱۲ وارد ۱۲ همسایه ۱۲ بی سبب ایذا دهنده ۱۲ تنهائی ۱۲ طلب خبر ۱۲ ذخیره کردن ۱۲ ای زود ناقص میشود ۱۲ ذخیره کردن انچه که حاجت آن بود ۱۲

دور تر باند و بسبب ضرورت معاملات و وجوه اخذ و اعطا (گرفتن ۱۲ دادن ۱۲)
چنانکه در مقالهٔ گذشته گفته ایم بدینار که حافظ عدالت و مقوم کلی و (نگاهدارندهٔ مساوات ۱۲)
ناموس اصغر ست حاجت بود و بعزت وجود او و بمعادلت اندکی
از جنس او یا بسیاری از دیگر چیزها مؤنت (محنت ۱۲) نقل اقوات از مساکن
بمساکن دور تر کمتر باشد بدان وجه که چون نقل اندک او (دنیار ۱۲) که
قیمت اقوات بسیار بود قائم مقام نقل اقوات بسیار باشد و از کلفت
و مشقت حمل آن استغنا افتد همچنین برزانت (گرانمایگی ۱۲) جوهر و استحکام مزاج
و کمال ترکیب او که مستدعی بقا بود ثبات و قوام فواید مکتسب
صورت بست چه (دنیار ۱۲) استحاله (از حالے بحالے برگشتن ۱۲) و فنائے او مقتضی احباط مشقتے
بود که در طریق کسب ارزاق و جمع مقتنیات (دنیار ۱۲) افتاده باشد
و بقبول (پیش آمدن و پذیرفتن ۱۲) او (دنیار ۱۲) نزدیک اصناف امم شمول منفعت او همگنان را
منظوم شد و بدین دقائق حکمت کمالے که در امور معیشت تعلق

له قیمت [illegible]
[illegible]

طبیعت داشت لطف الٰهی و عنایت یزدانی از حد قوة بحیز
فعل رسانید و آنچه تعلق بصناعت دارد مانند دیگر امور صناعی
بانظر و تدبیر نوع انسانی حواله افتاد و بعد از تقدیم این مقدمه گوئیم
نظر در حال مال بر سه وجه تواند بود اول باعتبار دخل دوم باعتبار
حفظ سوم باعتبار خرج اما دخل یا سبب آن بکفایت تدبیر
منوط بود یا نبود اول مانند صناعات و تجارات دوم مانند
مواریث و عطایا و تجارب بسبب آنکه بمایه مشروط بود و مایه در
معرض تعرض اسباب زوال در وثوق و استمرار از صناعت
و حرفه قاصر باشد و در اکتساب بر جمله سه شرط رعایت باید کرد
اول احتراز از جور دوم احتراز از عار سوم احتراز از دنائت اما
جور مانند آنچه بتغلب یا تفاوت وزن و کیل یا طریق اختداع و سرقه
بدست آرند و اما عار مانند آنچه بمجون و مسخرگی و مذلت نفس بدست
آرند و اما دنائت مانند آنچه از صناعتی خسیس بدست آرند با تمکن از
صناعتی شریف و صناعات سه نوع بود اول شریف دوم
خسیس سوم متوسط اما صناعات شریف صناعتهائی بود که از خیر نفس باشد

نه از خیر بدن و آنرا صناعات احرار و ارباب مروت خوانند
و اکثر آن در سه صنف داخل بود اول آنچه بجوهر عقل تعلق دارد
مانند صحت رای و صواب مشوره و حسن تدبیر و این صناعت وزرا
بود دوم آنچه بادب و فضل تعلق دارد مانند کتابت و بلاغت
و نجوم و طب و استیفا و مساحت و این صناعت ادبا و فضلا بود
سوم آنچه بقوت و شجاعت تعلق دارد مانند سواری و سپاهگری
و ضبط ثغور (سرحدها ۱۲) و دفع اعدا و این صناعت فروسیت بود و اما صناعات
خسیسه هم سه نوع بود اول آنچه منافی مصلحت عموم مردم بود مانند
احتکار و سحر و این صناعت مفسدان بود دوم آنچه منافی فضیلتی
از فضائل باشد مانند مسخرگی و مطربی و مقامری (قمار بازی ۱۲) و این صناعت
سفها (ای اشقیا ۱۲) بود سوم آنچه مقتضی نفرت طبع بود مانند حجامی و دباغی (چرم سازی ۱۲) و کناسی
و این صناعت فرومایگان بود و بحکم آنکه احکام طبع را

نزدیک عقل قبولی نبود وصنف اخیر ازین اصناف در عقل قبیح

ای حجامی وغیره ۱۲

نباشد و باید که از جهت ضرورت جمعی بدان قیام نمایند و صنف

اول قبیح بود و ازان منع کنند و صناعات متوسط دیگر انواع

مکاسب و اصناف حرفتها بود و بعضی ازان ضروری بود مانند

زراعت و بعضی غیر ضروری مانند صباغت و همچنین بعضی بسیط

رنگسازی ۱۲

بود مانند درودگری و آهنگری و بعضی مرکب بود مانند ترازوگری

و کاردگری و هر که بصناعتی موسوم شود باید که دران صناعت

تقدم و کمال طلب کند و بمرتبهٔ نازل قناعت ننماید و بدنائت

پیشه‌وری ۱۲

همت راضی نشود و باید دانست که مردم را هیچ زینت نیکوتر

از روزی فراخ نبود و بهترین اسباب روزی صناعتی بود

که بعد از اشتمال بر عدالت بعفت و مروت نزدیک باشد

و از شره و طمع و ارتکاب فواحش و تعطیل افگندن در مهمات

حرص ۱۲

دور و هر مال که بمغالبه و مکابره و استکراه غیر و تبعه و عار و نام بد

و بذل آبروی و بی مروتی و تدنیس عرض و مشغول گردانیدن

آبرو ۱۲

مردمان از مهمات بدست آید احتراز ازان واجب بود و اگرچه

مالی خطیر بود و آنچہ بدین شوائب ملوث نبود آنرا صافی تر و بابرکت تر باید شمرد و اگرچہ بمقدار حقیر بود و اما حفظ مال بی تثمیر[1] میسر نشود چہ خرج ضروری است و در آن سہ شرط نگاہ باید داشت اول آنکہ اختلالی بمعیشت اہل منزل راہ نیابد دوم آنکہ اختلالی بدیانت و عرض راہ نیابد چہ اگر اہل حاجت را با وجود ثروت محروم گذارد در دیانت لائق نبود و اگر از ایثار بر اکفا و متعرضان عرض اعراض کند از ہمت دور باشد سوم آنکہ مرتکب رذیلتی مانند بخل و حرص نگردد و چون این شرائط رعایت کند حفظ بسہ شرط صورت بندد اول آنکہ خرج با دخل مقابل نبود بلکہ کمتر بود دوم آنکہ در چیزی کہ تثمیر آن متعذر بود مانند ملکی کہ بعمارت آن قیام نتوان کرد و جوہری کہ راغب آن عزیز الوجود بود صرف نکند سوم آنکہ رواج کار طلبد و سود متواتر اگرچہ اندک بود بر منافع بسیار کہ بر وجہ اتفاق افتد اختیار کند و عاقل باید کہ از ذخیرہ نہادن

[1] لہ تثمیر بسیار کردن مال و بسیار آوردن از جنس نفع جیب و بعضی از نسخ تثمیر مستعد شدن برای ... سکارست ۱۲ مثلاً ... صناعت حاصل شود اگرچہ اندک باشد لیکن او را منافع بسیار کہ بر وجہ اتفاق حاصل آید

لہ تثمیر
[illegible]

اقوات واموال غافل نباشد تا در اوقات ضرورت وتعذر
اکتساب مانند قحط سالها ونکبات وایام امراض صرف کند وگفته اند
که اولی چنان بود که شطرے از اموال نقود واثمان بصناعات
باشد وشطرے اجناس وامتعه واقوات وبضاعات باشد وشطرے
املاک وضیاع ومواشی تا اگر خللے بطرفے راه یابد از دو طرف
دیگر جبر آن تیسر شود واما خرج وانفاق باید که دران از چهار چیز
احتراز کند اول لوم وتقتیر وآنچنان بود که در اخراجات
نفس واهل تنگ فراگیرد یا از بذل معروف امتناع نماید
دوم اسراف وتبذیر وآنچنان بود که در وجوه زوائد مانند
شهوات ولذات صرف کند ویا زده از حد در وجه واجب خرج
کند سوم ریا ومباهات وآنچنان بود که بطریق تصلف واظهار
ثروت در مقام مراآت ومفاخرت اتفاق کند چهارم سوء تدبیر وآن
چنان بود که در بعضے مواضع زیاده از اقتصاد بکار برد
ودر برخی کمتر ازان ومصارف مال در سه صنف محصور افتد
اول انچه از روی دیانت وطلب مرضیات ایزدی دهند

مانند صدقات و زکوة دوم انچه بطریق سخاوت و ایثار و بذل
معروف دهند مانند هدایا و تحف و مبرات و صلات سوم انچه
از روی ضرورت انفاق کنند یا در طلب ملائم یا در دفع مضرت
اما طلب ملائم مانند اخراجات منزل از وجوه مآکل و مشارب
و ملابس و غیر آن و اما دفع مضرت مانند انچه بظلمه و سفها دهند
تا نفس و مال و عرض از ایشان نگاه دارند و در صنف اول که
غرض طلب قربت بود بحضرت عزت چهار شرط رعایت
باید کرد اول آنکه انچه دهد بطیب نفس و انشراح صدر دهد و بران
تلهف و تاسف ننماید نه در ضمیر و نه بظاهر دوم آنکه خالص در طلب
رضای معبود خویش دهد نه بجهت توقع شکری یا انتظار جزائی
یا التماس نشر ذکرے و صیتی سوم آنکه معظم آن بدرویشان
نهفته نیاز دهد و هرچند سائل را تا تواند محروم نگرداند اما اولے
آنکه این قسم از صنف دوم شمرد چه تقرب بحضرت عزت بچیزی که
باعث بران از داخل باشد نه از خارج بهتر چهارم آنکه هتک ستر
مستحقان نکند بافشا و اظهار آن و در صنف دوم که از افعال

انچه داده باشد ۱۲ ای در سخاوت وغیره ۱۲

اہل فضیلت باشد پنج شرط نگاہ باید داشت اول تعجیل کہ با تعجیل مہنا تر بود دوم کتمان[1] کہ با کتمان بانجاح نزدیکتر بود و بکرم مناسب سوم تصغیر[2] و تحقیر اگرچہ بوزن و قیمت بسیار باشد چہارم مواصلت[3] کہ انقطاع سنہے بود پنجم وضع معروف در موضع خویش والا مانند زراعت در زمین شور ضائع افتد و در صنف سوم یک شرط رعایت باید کرد و آن اقتصاد بود در انچہ سبب طلب ملائم باشد باید کہ باسراف نزدیکتر بود از آنکہ بتقتیر بدان قدر کہ موجب محافظت عرض باشد و آن از قبیل دفع مضرت افتد نہ از قبیل اسراف محض چہ اگر بشرائط توسط من کل الوجوہ قیام نماید از طعن طاعن و وقیعت[4] بدگوئی نجات نیابد و علت آن بود کہ انصاف و عدالت در اکثر طبائع مفقود ست و طمع و حسد و بغض مرکوز پس بناے اتفاق بر حسب آراے عوام نہادن بسلامت عرض نزدیکتر ست از آنکہ بناے آن بر قاعدہ سیرت خواص و میل عوام بہ تبذیر بود چنانکہ میل خواص بہ تقتیر[5] انیست قوانین کلی کہ در باب تمول بدان حاجت افتد

[1] کتمان پوشیدہ داشتن ۱۲ [2] تصغیر خرد گفتن چیزے را و حقیر داشتن ۱۲ [3] در حدیث شریف آمدہ کہ بہتر افعال آنست کہ بدان مداومت توان نمود ۱۲ [4] وقیعت بدگوئی در پس مردم کردن ۱۲ [5] تقتیر تنگ گردانیدن نفقہ بر عیال ۱۲

واما جزویات آن بر عاقل پوشیده نماند انشاء الله تعالی

فصل سوم در معرفت سیاست و تدبیر اهل باید که باعث

بر تاهل دو چیز بود حفظ مال و طلب نسل نه داعیۂ شهوت یا غرضی

دیگر از اغراض و زن صالح شریک مرد بود در مال و قسیم او

در کدخدائی و تدبیر منزل و نائب او در وقت غیبت و بهترین

زنان زنے بود که بعقل و دیانت و عفت و فطنت و حیا و

رقت و تودد و کوتاه زبانے و طاعت شوہر و بذل النفس در

خدمت او و ایثار رضاے او و وقار و ہیبت نزدیک اہل

خویش متحلے بود و عقیم نبود و در ترتیب منزل و تقدیر

نگاہداشتن در انفاق واقف و قادر باشد و بمجاملہ و مدارات

و خوشخوئی سبب موانست و تسلے ہموم و جلاے احزان شوہر

گردد و زن آزاد از بندہ بہتر چہ اشتمال آن بر تالف

بیگانگان و صلہ ارحام و استظہار با قربا و استمالت اعدا

و معاونت و مظاہرت در اسباب معاش و احتراز از دنائت

در مشارکت و در نسل و عقب بیشتر و زن بکر از غیر بکر بہتر چہ

بقبول ادب و مشاکلت شوهر در خلق و عادت و انقیاد و
مشابهت ۱۲
مطاوعت او نزدیکتر و اگر با وجود این اوصاف بحلیهٔ جمال و
نسب و ثروت متحلی باشد مستجمع انواع محاسن بود و بران مزیدی
صورت نه بندد و اما اگر بعضی ازین خصال مفقود باشد باید که
عقل و عفت و حیا البته موجود بود چه ایثار جمال و نسب
و ثروت برین سه خصلت مستدعی تعب و عطب و اختلال امور
ای بر عقل و عفت و حیا ۱۲ رنج ۱۲ ہلاکت ۱۲
دین و دنیا باشد و باید که جمال زن باعث نباشد بر خطبهٔ او چه
جمال با عفت کمتر مقارن افتد بسبب آنکه زن جمیله را راغب
و طالب بسیار باشد و ضعف عقول ایشان مانع و وازع انقیاد
نبود تا بر فضائح اقدام کنند و غایت خطبهٔ ایشان یا بی حمیتی و صبر
انجام ۱۲
بر فضیحت بود که بر شقاوت دو جهانی مشتمل باشد یا اتلاف
مال و ثروت و مقاسات اصناف احزان و هموم پس باید که از
الحسن ۱۲ رنج کشیدن ۱۲
جمال بر اعتدال بنیه اقتصار کند و دران باب نیز دقیقهٔ
مناسبة الاعضا باشد ۱۲
اقتصا مرعی دارد و همچنین باید که مال زن مقتضی رغبت
راستی و میانه روی ۱۲
نمودن بدو نگردد چه مال زنان مستدعی استیلا و تسلط استخدام
غلبه ۱۲ نمودن خدمت طلب ۱۲

وتفوق ایشان باشد وچون شوهر در مال زن تصرف کند زن
او را بمنزلهٔ خدمتگاری ومعاونی شمرد واو را وقعی ووزنی [برتری ۱۲] [عزت ۱۲]
ننهد وانتکاس[1] مطلق لازم آید تا بفساد امور منزل وتعیش باز
گردد وچون عقد مواصلت میان شوهر وزن حاصل شود سبیل [سرنگونی ۱۲]
شوهر در سیاست زن سه[2] چیز بود اول هیبت دوم کرامت
سوم شغل خاطر واما هیبت آن بود که خویشتن را در چشم زن مهیب [رعب دهنده ۱۲]
دارد تا امتثال اوامر ونواهی او اهمال جائز نه شمرد واین [فرمانبرداری ۱۲] [ممنوعات ۱۲] [درنگ ۱۲]
بزرگترین شرائط سیاست اهل بود چه اگر اختلالے بدین شرط
راه یابد زن را در متابعت هوا ومراد خویش طریقے گشاده شود
وبران اقتصار نکند بلکه شوهر را در طاعت خود آرد ووسیله
مرادات خود سازد وبه تسخیر[3] واستخدام ومطالب خود حاصل کند
پس آمر مامور[4] شود ومطیع مطاع ومدبر وغایت این حال

---

[1] یعنی مرد را از کارداری [illegible]
[illegible]
[3] [illegible]
[4] یعنی امر کننده [illegible] یعنی محکوم [illegible] یعنی مطیع [illegible] یعنی مطاع [illegible]

حصول عیب و عار و مذمت و دمار هردو باشد و چندان

فضائح و شنائع حادث شود که آنرا (یعنے زن و شوہر ۱۲) تلافی و تدارک صورت

نه بندد و امّا کرامت آن بود که زن را مکرم دارد بچیزهائے که

مستدعی محبت و شفقت بود تا چون از زوال آنحال مستشعر (والا)

باشد بحسن اهتمام امور منزل و مطاوعت شوهر را تلقّی (قبول ۱۲) کند و

نظام مطلوب حاصل شود و اصناف کرامات درین باب

شش چیز باشد اول آنکه او را در هیئاتے جمیل دارد دوم

آنکه در ستر و حجاب او از غیر محارم مبالغه عظیم نماید و چنان سازد

که بر آثار و شمائل و آواز او هیچ بیگانه را وقوف نه افتد سوم آنکه

در اوائل اسباب کدخدائے (خصائل ۱۲) با او مشوره کند بشرط آنکه او را در

مطاوعت خود بطمع نیفگند چهارم آنکه دست او در تصرف

اقوات بر وجه مصلحت منزل و استعمال خدم در مهمات مطلق دارد

لغ مستدعی ... محبت شفقت ... مستشعر ... تلقی ...

پنجم آنکه با خویشان و اهل بیت او صله رحم کند و دقائق
تعاون و تظاهر در رعایت واجب داند ششم آنکه چون اثر صلاحیت
و شایستگی او احساس کند زنی دیگر را برو ایثار
نکند اگرچه بجمال و مال و نسب و اهل بیت ازو شریفتر
باشد چه غیرتیکه در طبایع زنان مرکوز بود با نقصان عقل ایشانرا
بر قبائح و فضائح و دیگر افعالیکه موجب فساد منزل و سوی مشارکت
و ناخوشی عیش و عدم نظام باشد باعث گردد و جز ملوک را که غرض
ایشان از تاهل طلب نسل و عقب بسیار بود و زنان در خدمت
ایشان بمثابه بندگان باشند درین معنی رخصت نداده اند و
ایشانرا نیز احتراز اولی بود چه مرد در منزل مانند دل باشد در
بدن و چنانکه یکدل منبع حیات دو بدن نتواند بود یک مرد را
تنظیم دو منزل میسر نشود و اما شغل خاطر آن بود که خاطر زن پیوسته
بتکفل مهمات منزل و نظر در مصالح آن و قیام بر آنچه مقتضی نظام
معیشت بود مشغول دارد چه نفس انسانی بر تعطیل صبر نکند و
فراغت از ضروریات اقتضای نظر کند در غیر ضروریات پس

اگر زن از ترتیب منزل و ترتیب اولاد و تفقد مصالح خدم
فارغ باشد همت بر چیزهائیکه مقتضے خلل منزل بود مقصور گرداند
و بخروج و زینت بکار داشتن از جهت خروج و رفتن بنظارها
و نظر کردن بمردان بیگانه مشغول شود تا هم امور منزل مختل گردد
و هم شوهر را در چشم او وقعے و هیبتے نماند بلکه چون مردان دیگر را بیند
او را حقیر و مستصغر شمرد و هم در اقدام بر قبائح دلیرے یابد و هم
راغبان را بر طلب خود تحریص کند تا عاقبت آن بعد از
اختلال معیشت و ذهاب مروت و حصول فضیحت هلاکت و
شقاوت دو جهانے بود و باید که شوهر احتراز کند در باب سیاست
زن از سه چیز اول از فرط محبت زن که با وجود آن استیلای
زن و ایثار هواے او بر مصالح خود لازم آید و اگر بمحنت محبت او
مبتلا شود از و پوشیده دارد و چنان سازد که البته واقف نشود
پس اگر نتواند که خویشتن را نگاه دارد لاجهائے راکه در باب
عشق فرموده اند استعمال باید کرد و بهیچ حال بر ان مقام ننماید
چه این آفت اقتضاے فسادهاے مذکور کند دوم در مصالح کلے

با زن مشوره نکند و البته او را بر اسرار خود وقوف ندهد و مقدار
مال و مایه از و پوشیده دارد چه رایهای ناصواب و نقصان تمیز
ایشان درین باب مستدعی آفات بسیار بود سوم آنکه زن را
از ملاهی و نظر با جانب و استماع حکایات مردان از زنانے که
بدین افعال موسوم باشند باز دارد و البته راه آن باز ندهد چه
این معنی مقتضے فسادهای عظیم باشد و از همه تباه تر مجالست پیره زنانے
باشد که بمحافل مردان رسیده باشند و حکایات آن باز گویند و
در احادیث آمده است که زنان را از آموختن سوره یوسف
منع باید کرد که استماع امثال آن قصه موجب انحراف ایشان
باشد از قانون عفت و از شراب هم منع کلی باید فرمود چه
شراب اگرچه اندک بود الاسبب وقاحت و هیجان شهوت گردد
و در زنان هیچ خصلت بدتر ازین دو خصلت نبود و سبیل زنان
در تحری رضای شوهران و دفع افگندن خود را در چشم
ایشان پنج چیز بود اول ملازمت عفت دوم اظهار کفایت
سوم هیبت داشتن از ایشان چهارم حسن تبعل و احتراز از نشوز
شوهر گردن ۱۲

ملاهی بازیها ۱۲
پیره زنانے ۱۲ پیر زنانے حت
تعل و نشوز نشوز سنے و
ستیز ۱۲ بیجای ایشان
بیجای آوردن و بیداشدن
مجرای بدکاری زن شکرک اتکار
اعمال ۱۲ عفت سختن
سیدرن و صواب بیکدامن
انکار پشیمان
شو معنی بیدار و وادر
ترتیب
انزل کفایت
این بود که داشته باشند و از شوهران
خالف بوند و حقوق
شوهری گزار با حسن وجه
ادا نمایند و نافرمان
نشوند و در اکثر اوقات
عتاب نورزند ۱۲ تبعل
نشوز لطیفتین ساز گاری
کردن زن با شوهر
و شوهر با زن ۱۲

پنجم قلت عتاب و مجادله در عشرت و حکما گفته اند که زن شایسته
تشبه نماید بمادران و دوستان و کنیزکان و زن بد تشبه نماید
بجباران و دشمنان و دزدان اما تشبه زن شایسته بمادران
چنان بود که قربت و حضور شوهر خواهد و غیبت او را کاره بود و
رنج خود در طریق حصول مراد و رضای او احتمال کند چه مادر با
فرزند همین طریق سپرد و اما تشبه او بدوستان چنان بود که بانچه
شوهر باو دهد قانع بود و او را در انچه از و باز دارد و بدو ندهد معذور
دارد و مال خویش از و دریغ ندارد و در اخلاق با او موافقت
نماید و اما تشبه او بکنیزکان چنان بود که مانند پرستاران تذلل
نماید و خدمت بشرط کند و بر تند خوی شوهر صبر نماید و در افشای
مدح و ستر عیب او کوشد و نعمت او را شکر گذارد و در انچه موافق طبع
او نبود با شوهر عتاب نکند و اما تشبه زن ناشایسته بجباران چنان
بود که کسل و تعطیل را دوست دارد و فحش گوید و تخنّی بسیار نهد و
خشم بسیار گیرد و از انچه موجب خوشنودی و خشم شوهر بود غافل باشد
و خدم و جاریه را بسیار رنجاند اما تشبه او بدشمنان چنان بود

که شوهر را حقیر شمرد و با او استخفاف کند و درشت خوئے نماید
و جحود احسان او کند و از و حقد گیرد و شکایت کند و معائب او
باز گوید و اما شبه او بدزدان چنان بود که در مال او خیانت کند
و بے حاجت از و سوال نماید و احسان او حقیر شمرد و در انچه او
کاره بود الحاح کند و بدروغ دوستی فرا نماید و نفع خود بر نفع او
ایثار کند و کسیکه بازنے ناشائستہ مبتلا شود تدبیر او طلب خلاص باشد
از و چه مجاورت زن بد از مجاورت سباع و افاعے بدتر باشد
و اگر خلاص متعذر باشد چهار نوع حیله بران بکار باید داشت
اول بذل مال چه حفظ نفس و مروت و عرض بهتر از حفظ مال بود
و اگر مالے بسیار صرف باید کرد و خویشتن را از و باز خرید آن
مال را حقیر باید شمرد دوم نشوز و بدخوئی و هجرت مضاجع بر وجهی
که بفسادی ادا نکند بجا آرد سوم لطائف حیل بانند تحریض عجائز بر
تنفیر او و ترغیب بشوهرے دیگر و رغبت نمودن بظاهر بدو
و از مفارقت ابا کردن تا باشد که او را بر مفارقت حرصے پدید آید
فی الجمله استعمال انواع مسامحت و ممانعت و ترغیب و ترهیب

خفت و ذلت ۱۲ — انکار با علم ۱۲ — شوهر ۱۲ — مبالغه و درخواست ۱۲ — برگزیدن ۱۲ — درندگان ۱۲ — مارها ۱۲ — عزت و تن ۱۲ — ناسازگاری ۱۲ — انکار کردن ۱۲

که موجب فرقت بود لازم داند چهارم و آن بعد از عجز بود از
دیگر تدبیرها آنکه او را بگذارد و سفرے دور اختیار کند بشرط آنکه
او را مانعے از اقدام بر فضائح نصب کرده باشد تا امید او منقطع
شود و مفارقت اختیار کند و حکمای عرب گفته اند که از پنج زن حذر
واجب بود حنّانه[1] و منّانه[2] و انّانه[3] و کیّة القفا[4] و خضراء الدمن[5] اما حنانه
زنے بود که او را فرزندان باشند از شوهرے دیگر و پیوسته
بمال این شوهر بر ایشان مهربانے نماید و اما منانه زنی بود متموله
که بمال خود بر شوهر منت نهد و اما انانه زنے بود که پیشتر از این شوهر
حالے بهتر داشته باشد یا شوهرے بزرگتر را دیده و پیوسته از این
حال و شوهر با شکایت و انین[6] بود و اما کیة القفا زنے بود غیر
عفیفه که شوهر او از هر محفلے[7] که غائب شود مردمان بذکر او داغی
بر قفای آن مرد نهند اما خضراء الدمن زنے بود جمیله از اصلی بد

[6] آواز گریه ۱۲

له یعنی کسے [illegible] زن را از اقدام بر فضائح مانع است [illegible]
حنانه بتشدید نون یعنی [illegible] و منانه یعنی منت نهنده و انانه یعنی زاری کننده [illegible]
و کیة القفا یعنی داغ پشت گردن [illegible]
سبزه مزبله و جمع [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲

واو را مشابهت کرده اند بسبزه مزابل[1] وکسیکه بشرائط سیاست
زنان قیام نتواند نمود اولی آن بود که عزب[2] باشد و دامن از
ملابست امور ایشان کشیده چه فساد[3] مخالطت زنان با سوء[4] انتقام
مستتبع آفات نامتناهی بود که یکی ازان قصد زن بود بهلاکت
او یا قصد دیگری از جهت زن والله الموفق والمعین

فصل چهارم در سیاست وتدبیر اولاد چون فرزند بوجود
آید ابتدا به تسمیه او باید کرد بنامی نیکو چه اگر نامی ناموافق بر و نهند
مدت عمر ازان ناخوش دل باشد پس دایه اختیار باید کرد که
احمق ومعلول نباشد چه عادات بد وبیشتر عللها بشیر تعدی کند
از دایه بفرزند سه زنهار که از برای فرزند معلول ولئیم[5] دایه نپسندد
خوئی که بشیر در بدن رفت ؛ آندم برود که جان زتن برفت ؛ وچون
رضاع او تمام شود بتادیب وریاضت اخلاق او مشغول باشد
بیشتر از آنکه اخلاق تباه فراگیرد چه کودک مستعد بود باخلاق ذمیمه

[1] مزابل جمع مزبله ... [2] عزب ... مرد بی زن ... [3] فساد ... [4] ... [illegible]

میل بیشتر کند بسبب نقصانی و حاجتی که طبیعت دارد و در تهذیب
اخلاق او اقتدا بطبیعت باید کرد یعنی هر قوت که حدوث
او در بنیهٔ کودک بیشتر بود تکمیل آن قوت مقدم باید داشت اول
طبیعت ۱۲
چیزی که از آثار قوت تمیز که در کودک ظاهر شود حیا بود پس نگاه
باید کرد که اگر حیا بر و غالب بود و بیشتر اوقات سر در پیش
افگنده دارد و وقاحت ننماید دلیل نجابت او بود چه نفس او از
بیحیائی ۱۲ شرافت و فضیلت ۱۲
قبیح محترز ست و بجمیل مائل و این علامت استعداد تادب بود
پرهیز کننده ۱۲
و چون چنین بود عنایت بتادیب و اهتمام بحسن تربیتش زیاده باید داشت
توجه و قصد ۱۲ تعلیم ۱۲ ادب ۱۲
و اهمال و ترک را رخصت نداد و اول چیزی از تادیب
مهلت ۱۲
آن بود که او را از مخالطت اضداد که مجالست و ملاعبت
ایشان مقتضی افساد طبع او بود نگاه دارند چه نفس کودک ساده
فساد کردن ۱۲
باشد قبول صورت از اقران خود زودتر کند و باید که

له جمع ضد [illegible] منافی [illegible]

اورا بر محبت کرامت تنبیه دهند خاصه کراماتی که بعقل و تمیز
و دیانت استحقاق آن کسب کنند نه آنچه بمال و نسب تعلق دارد
پس سنن و وظائف دین باو آموزند و اورا بر مواظبت آن
ترغیب کنند و بر امتناع از ان تادیب و اخیار را نزدیک او
مدح گویند و اشرار را مذمت و اگر از و جمیلی صادر شود اورا محمدت
گویند و اگر اندک قبیحی صادر شود بمذمت تخویف کنند و استهانت
باکل و شرب و لباس فاخره در نظر او تزئین دهند و ترفع نفس از
حرص بر مطاعم و مشارب و دیگر لذات و ایثار آن بر غیر
در دل او شیرین گردانند و باو تقریر دهند که جامهای ملون
و منقش لائق زنان بود و اهل شرف و نبالت را بجامه
التفات نبود تا چون بران بر آید و سمع او از ان پر شود و تکرار و
تذکار متواتر گردد و بعبادت گیرد و کسی را که ضد این معانی گوید
خاصه از اتراب و اقران او از و دور دارد و اورا از اداب بد

زجر کنند که کودک در ابتدای نشو و نما افعال قبیحه بسیار کند و

منع[۱۲]

در اکثر احوال کذوب[۱] و حسود[۲] و سروق[۳] و نموم[۴] و لجوج[۵] بود و فضول

کند و کید[۶] و اضرار خود و دیگران ارتکاب نماید بعد ازان بتادیب

مکر[۱۲] ضرر رسانیدن[۱۲] اختیار[۱۲]

و سن و تجارب ازان بگردد پس باید که در طفولیت او را بدان

وسائل وغیره[۱۲]

مواخذه کنند پس تعلیم او آغاز کنند و محاسن اخبار و اشعار

نیک[۱۲] نقلها[۱۲]

که بآداب شریف ناطق بود او را حفظ دهند تا موکد آن معانی

شود که ورا آموخته باشد و اول رجز[۶] بدو دهند انگاه قصیده و

از اشعار سخیف که بر ذکر غزل و عشق و شرب خمر مشتمل بود مانند

سبک و زبون[۱۲]

اشعار امراء القیس و ابو نواس احتراز فرمایند و بدان جماعتی که

حفظ آن از ظرافت پندارند و گویند که رقت طبع بدان اکتساب

الله اعلم[۱۲]

باید کرد التفات ننمایند چه امثال این اشعار مفسد احداث بود

---

۱ کذوب بسیار دروغ گو ۱۲ ۲ حسود بسیار حسد کننده ۱۲ ۳ سروق بسیار دزدی کننده ۱۲ ۴ نموم بسیار سخن چین ۱۲ ۵ لجوج بسیار ستیزه کننده ۱۲ ۶ رجز نوعی از شعر ... وزن ... ۱۲ ...

او را بهر خلقی نیک که از و صادر شود مدح گویند و اکرام کنند
بر خلاف آن توبیخ و سرزنش صریح فرانمایند که بر قبیح اقدام
نموده است بلکه او را بتغافل منسوب کنند تا بر تجاسر اقدام نماید و
اگر بر خود بپوشد پوشیده دارند و اگر معاودت کند در سر او را توبیخ
نمایند و در قبح آن فعل مبالغه کنند و از معاودت تحذیر فرمایند و
از عادت گرفتن توبیخ و از مکاشفه احتراز باید کرد که موجب
وقاحت شود و بر معاودت تحریص دهد که الانسان حریص
علی ما منع و باستماع ملامت اهانت کند و ارتکاب قبایح لذات
نماید از روی تجاسر بلکه درین باب لطائف حیل استعمال کنند و
اول که تادیب قوت شهوی نمایند ادب طعام خوردن بیاموزند
چنانکه یاد کنیم و او را تفهیم کنند که غرض از طعام خوردن صحت بود و
لذت چه غذا مادهٔ حیات و صحت است و بمنزلهٔ ادویه که بدان
مداوات جوع و عطش کنند و چنانکه داره برای لذت نخورند و آرزو
نخورند طعام نیز همچنین و قدر طعام نزدیک او حقیر گردانند و
صاحب شره و شکم پرست و بسیار خوار را باو تقبیح صورت کنند

و در انواع اطعمہ ترغیب نیفگنند بلکہ با قتصار بر یک طعام مائل
گردانند و اشتہای او را ضبط نمایند تا بر طعام اُدُون اقتصار
کند و بطعام لذیذ ترحرص ننمایند و وقت وقت نان تہی خوردن
عادت کند و این ادبہا اگرچہ از فقرا نیکو بود اما از اغنیا
نیکوتر و باید کہ شام از چاشت مستوفےتر دہند کودک را کہ اگر
چاشت زیادہ خورد کاہل شود و بخواب گراید و فہم او کُند شود
و اگر گوشتش کمتر دہند در حدت حرکت و تیقظ و قلت بلادت
و انبعاث بر نشاط و خفت نافع باشد و از حلوا و میدہ خوردن
منع کنند کہ این طعامہا استحالہ پذیر بود و عادت او گردانند کہ
در میان طعام آب نخورد و نبیذ و شرابہای مسکر بہیچ وجہ ندہند
تا بسن شباب نرسد چہ بنفس و بدن او مضر بودہ بر غضب و تہوّر
و سرعت اقدام و وقاحت و طیش باعث گرداند و او را بمجلس
شراب خوارگان حاضر نکنند مگر کہ اہل مجلس افاضل و ادبا
باشند و از مجالست ایشان او را منفعتے حاصل آید و از
سخنہاے زشت شنیدن و لہو و بازی و مسخرگی احتراز فرمایند

ناقص تر ۱۲ کمے ۱۲ گاہے گاہے ۱۲ تمام ۱۲ بیداری ۱۲ کُند ذہین ۱۲ برانگیختن ۱۲ بروزن فعیل بمعنے آب انگور وجز آن ۱۲ تہوّر

وطعام ندهند تا از وظائف ادب فارغ نشود و تعبی تمام بدو نرسد
واز هر فعلے که پوشیده کند منع کنند چه باعث بر پوشیدن استشعار[1]
قبح بود تا بر قبح دلیر نشود واز خواب بسیار منع کنند که آن تغلیظ
ذهن واماتت خاطر و فتور اعضا آرد و بروز نگذارند که بخسپد واز
جامه نرم واسباب تنعم منع کنند تا درشت بر آید و بر درشتی خو کند
واز خیش[2] وسرداب به تابستان و پوستین و آتش زمستان مجتنب فرمایند
و رفتن و حرکت و رکوب و ریاضت عادت او افکنند واز
اضداد اوش منع کنند و آداب حرکت و سکون و خاستن و نشستن
و سخن گفتن بدو آموزند چنانکه بعد ازین یاد کنیم و موئیش را ترتیب
ندهند و بملابس زنان او را زینت نکنند و انگشترے تا وقت
حاجت نرسد بدو ندهند و از مفاخرت با اقران بپدران و مال
و ملک و مآکل و ملابس منع کنند و تواضع با همه کس و اکرام کردن

[1] استشعار ترس در دل نشستن و [illegible]

[2] [illegible]

باقران بد وآموزند واز تطاول بر فروتران وتعصب وطمع
باقران منع کنند واز دروغ گفتن باز دارند ونگذارند که سوگند
یاد کنند چه براست وچه بدروغ چه سوگند از همه کس قبیح بود
واگر مردان بزرگ را بدان حاجت افتد بارے بهر وقتے
کودکان را حاجت نبود وخاموشی ایثار کند وآنکه نگوید الا جواب
ودر پیش بزرگان باستماع مشغول بودن (اختیار ۱۲) واز سخن فحش ولعنت
ولغو (بیهوده ۱۲) اجتناب نمودن وسخن نیکو وجمیل وظریف عادت گرفتن
درچشم او شیرین گرداند وبر خدمت نفس خود ومعلم وهر کس که بسن ازو
بزرگتر بود تحریص کنند وفرزندان بزرگان بدین آداب (بعمر ۱۲) محتاج تر
باشند وباید که معلم او عاقل ودیندار بود وبر ریاضت اخلاق و
تخریج (۳) کودکان واقف وشیرین سخنے ووقار وهیبت ومروت
ونظافت (پاکیزگی ۱۲) مشهور واز اخلاق ملوک (عادت ۱۲) وآداب مجالست ایشان

[illegible]

ومکالمهٔ با ایشان ومحاورهٔ با هر طبقه از طبقات مردم باخبر واز اخلاق
همکلامی ۱۲ خواه رعایا باشد خواه ملوک ۱۲
اراذل وسفلگان محترز و باید که کودکان بزرگ زاده
جمع ارذل بمعنی سفله ۱۲
که بادب نیکو وعادت جمیله متحلی باشند با او در مکتب بوند تا ضجر
نشود وآداب از ایشان فراگیرد وچون دیگر متعلمان را بیند
در تعلم غبطه نماید ومباهات کند وبران حریص شود وچون معلم
حرص ۱۲ فخر ۱۲
در اثنای تادیب ضربی بتقدیم رساند از فریاد وشفاعت خواستن
حذر فرماید چه آن فعل ممالیک وضعفا بود وضرب اول باید که
اندک بود ونیک مؤلم تا از ان اعتبار گیرد وبر معاودت دلیری
نکند واو را منع نماید از آنکه کودکان را تعییر کند مگر بقبیح یا
بی ادبی وبران تحریص کنند که با کودکان بر کند ومکافات جمیل بجا
بیان آن ۱۲
آورد تا سود کردن بر ابنای جنس خود بعادت خود گیرد وزر وسیم را
ای نفع رسانیدن با بنای جنس خود وعادت کنند ۱۲

؎ غبطه [illegible] آرزو کردن مانند نعمت دیگری بی زوال آن از وی و این محمود است وحسد آرزو کردن زوال نعمت غیر و آن حرام است ۱۲ ؎ [illegible] ۱۲ ؎ ممالیک جمع مملوک بمعنی غلام ۱۲ ؎ مؤلم [illegible] ۱۲ ؎ تعییر [illegible] ۱۲

درچشم او نکوهیده دارند که آفت زر وسیم از آفت سموم افاعی [زهرہا ماریا ۱۲]
بیشتر است و بہ وقت اجازت بازی کردن دهند لیکن بازی او جمیل [مثل شطرنج وغیرہ ۱۲]
بود و بر تعبی والمی زیاده مشتمل نباشد تا از تعب دب آسوده شود و
خاطر او کند نگردد [رنج ۱۲] و طاعت پدر و مادر و معلم و نظر کردن با ایشان
بعین جلالت بعادت کنند تا از ایشان ترسد و این ادب
از همه مردم [بچشم بزرگی ۱۲] نیکو بود و از جوانان نیکوتر چه ترتیب بدین قانون مقتضی
محبت فضائل و احتراز از رذایل باشد و ضبط نفس کند از
شهوات و لذات و صرف فکر در آن تا بمعالی امور ترقی نماید
و بر حسن حال و طیب عیش و ثنای جمیل و قلت اعدا و کثرت
اصدقا از کرام و فضلای روزگار گذارند و چون از مرتبه کودکی
بگذرد [دوستان ۱۲] و اغراض مردمان فهم کند او را تفهیم [مدت عمر ۱۲] کنند که غرض از ثروت [تونگری]
و ضیاع و عبید و خول و خیل و طرح فرش ترفیه بدن و حفظ صحت است [آسایش ۱۲]

[illegible]

تامعتدل المزاج بماند و در امراض و آفات نیفتد چندانکه استعداد
وتاهب[۱] دار البقا حاصل کند و باد تقریر دهند که لذات بدنی
خلاص از آلام باشد و راحت یافتن از تعب[اے جوع وعطش ۱۲] تا این قاعده را
التزام نماید پس اگر اہل علم بود تعلم علوم بر تدریجیکه یاد کردیم[ترتیب ۱۲] اول
علم اخلاق و بعد ازان علوم حکمت نظری آغاز کند تا انچه در مبداء
بتقلید گرفته باشد اورا ببرهن شود و بر سعادتے[الہی ہم ذہن اہیہ] که در بدو نمائی اختیار[پیروے ۱۲]
اوراروزی شده باشد شکر گذاری و ابتهاج نماید و اولی آن بود
که در طبیعت کودک نظر کنند و از احوال او بطریق فراست و کیاست
اعتبار گیرند تا اہلیت و استعداد چه صناعت و علم در و مفطور است
و او را باکتساب آن نوع مشغول گردانند چه همه[کدام ۱۲] کس مستعد همه[مجبول ۱۲] صناعتی
نبود و الا همه مردمان بصناعت اشرف مشغول شدندی[زیراکه ۱۲] و در
تحت این تفاوت و تباین که در طبائع مستودع[اے حکمت ۱۲] است سرے
غامض و تدبیری لطیف است که نظام عالم و قوام[امانت ۱۲] نبی آدم بدان
منوط میتواند بود ذٰلِكَ تَقْدِيْرُ الْعَزِيْزِ الْعَلِيْمِ[۲] و هر که صناعتی را مستعد بود
او را بدان متوجه گردانند چه زود ثمرهٔ[پیچیده ۱۲] آن بیابد و بهنری

[۱] تاهب ساختن و آماده شدن ۱۲ [۲] این است اندازهٔ غالب و دانا یعنی تقرر هر نوع بنی آدم برای کاری معین بقدرت قادر مطلق است ۱۲

متحلی شود والا تضییع روزگار و تعطیل عمر او کرده باشند و باید که
در هر فنی بر استیفای آنچه تعلق بدان فن دارد از جوامع علوم و
آداب تحریص کنند مانند آنکه چون بتحصیل صناعت کتابت خواهد آموخت
بر تجوید خط و تهذیب نطق و حفظ رسائل و خطب و امثال و اشعار
سره کردن ۱۲ — ظرافت آمود ۱۲ — نمکین ۱۲ — نقلها ۱۲
و مناقلات و محاورات و حکایات مستطرف و نوادر مستملح و حساب
دیوان و دیگر علوم ادبی توفر نماید و بر معرفت بعضی و اعراض
رو گردانی ۱۲
از باقی قناعت نکند چه قصور همت در اکتساب هنر شنیع ترین
تباه ترین خصال باشد و اگر طبع کودک در اقتنای صناعتی صحیح
ساختن ۲ — اکتساب — است ۲
نیابند و ادوات و آلات او مساعد نبود و او را بران تکلیف
نکنند چه در فنون صناعت فسحتی است بدیگری انتقال کنند اما

ے مانند علوم صرف و نحو و منطق ۱۲

[illegible]

بشرط آنکه چون خوض وشروعی بیشتر تقدیم یابد بملازمت وثبات را
استعمال کنند وانقلاب واضطراب ننمایند واز هنری آموخته
بدیگرے انتقال نکنند ودر اثناے مزاولت هر فنی ریاضتے
که تحریک حرارت غریزی نماید وحفظ صحت ونفی کسل وبلادت
وحدت ذکا وبعث نشاط را مستلزم بود بعادت گیرند وچون
صناعتی از صناعات آموخته شود اورا بکسب وتعیش بآن فرمایند
تا چون حلاوت اکتساب بیابد آنرا باقصے الغایت برساند ودر
ضبط دقائق آن فضل نظرے استعمال کند ونیز بر طلب معیشت و
تکفل امور آن قادر وماهر شود چه اکثر اولاد اغنیا که بثروت مغرور
باشند واز صناعات وآداب محروم مانند بعد از انقلاب روزگار در مذلت
ودرویشی افتند ومحل زحمت وشماتت دوستان ودشمنان شوند
وچون کودک بصناعت اکتساب اولے آن بود که اورا متاهل
گردانند ورحل او جدا سازند وملوک فرس را رسم بوده است که

[illegible]

فرزندان را در میانه حشم و خدم تربیت ندادندے بلکه باثقات

بطرفی فرستادندی تا بدرشتی عیش و خشونت نمودن در مآکل و (مطعمات ۱۲) (درشتی نمودن ۱۲)

ملابس برآیند[1] و از تنعم و تجمل حذر نمایند و اخبار ایشان مشهور است

و در اسلام عادت رؤسای دیلم[2] نیز همین بوده است و کسے که

برضد این معانے که یاد کرده آمد تربیت یافته باشد قبول ادب

برو دشوار بود خاصه چون سن درو اثر کند مگر که تقبیح[3] سیرت عارف

بود بر کیفیت قلع عادت واقف و بر آن عازم و در آن مجتهد (برکندن ۱۲)

بصحبت اخیار مائل سقراط حکیم را گفتند که چرا مجالست تو با حداث (جوانان ۱۲)

بیشتر است گفت از جهت آنکه شاخهاے تر و نازک را راست

کردن صورت بندد و چوبهاے زفت که طراوت آن رفته باشد (سخت و ستبر ۱۲)

و پوست خشک کرده باستقامت نگراید اینست سیاست پسران

و در دختران هم برین نمط آنچه موافق و لائق ایشان بود استعمال

---

[1] برآیند اے نشوونما یابند و بزرگ و کلان شوند ۱۲
[2] دیلم [illegible] مردمان [illegible] ۱۲
[3] [illegible] قبول ادب [illegible] سیرت خود [illegible] ۱۲

باید کرد و ایشان را در ملازمت خانه و حجاب و وقار و عفت و حیا
و دیگر خصالی که در باب زنان بر شمردیم تربیت فرمود و از خواندن
و نوشتن منع نمود و هنرها ئیکه از زنان محمود باشد آموخت و چون
بحد بلاغت رسند با کفوی (همسری ۱۲) مواصلت ساخت و چون از کیفیت
تربیت اولاد فارغ شدیم ختم این فصل بذکر ادبهای کنیم و در
اثنای سخن بشرح و تفصیل آن وعده دادیم تا کودکان بیاموزند
و بدان متحلی (آراسته ۱۲) شوند هرچند باید که همه اصناف مردم بران
مواظبت نمایند و خویشتن را از ان مستغنی نشمرند چه تخصیص این نوع
بدین فصل بسبب آنست که کودکان بدان محتاج تر باشند بل بسبب
آنست که ایشان آنرا قابل تر توانند بود و بر مداومت آن قادر تر و الله
خیر الموفق و المعین آداب سخن گفتن باید که بسیار نگوید و سخن دیگری
بسخن خود قطع نکند و هر که حکایتی یا روایتی کند و او بران واقف
باشد وقوف خود بران اظهار نکند تا آنکس آن سخن با تمام رساند

خصلتها تربیت ایشان [illegible]
[illegible] دوست داشتن او را قناعت
[illegible] محمود [illegible] ۱۲
[illegible] ۱۲ [illegible]
[illegible] ۱۵ [illegible]
[illegible] ۱۲

وچیزی را که از غیر او پرسند جواب نگوید و اگر سوال از جماعتی کنند که
او داخل آن جماعت بود بر ایشان سبقت ننماید و اگر کسی
بجواب مشغول شود و او بر بهتر از آن جوابی قادر بود صبر کند
تا آن سخن تمام شود پس جواب خود بگوید بر وجهی که بر متقدم طعن نکند
و در محاوراتی که بحضور او میان دو کس رود خوض ننماید
و اگر از و پوشیده دارند استراق سمع نکند و تا او را با خود در آن
مشارکت ندهند مداخلت نکند و با مهتران سخن بکنایه نگوید و آواز
نه بلند دارد و نه آهسته بلکه اعتدال نگاه دارد و اگر در سخن او معنی
غامض افتد در بیان آن بمثالهای واضح جهد کند و الا
شرط ایجاز نگاه دارند و الفاظ غریب و کنایات نامستعمل بکار ندارد
و سخنی که با او تقریر میکنند تا تمام نشود بجواب مشغول نگردد و آنچه
نخواهد گفت تا در خاطر مقرر نگرداند در نطق نیارد و سخن مکرر نکند
مگر که بدان محتاج شود و قلق و ضجرت ننماید و فحش و شتم بر لفظ نگیرد و

[illegible]

و اگر بعبارت از چیزی فاحش مضطر گردد بر سبیل تعریض کنایه کند
ازان و مزاح منکر نکند و در هر مجلسی سخن مناسب آن مجلس گوید
و در اثنای سخن بدست و چشم و ابرو اشاره نکند مگر که حدیثی
اقتضای اشارتی لطیف کند آنگاه آنرا بوجه پسندیده ادا کند
و در راست و دروغ با اهل مجلس خلاف و لجاج ننماید خاصه با مهتران
و سفیهان و کسیکه الحاح با او مفید نبود بر الحاح نکند و اگر در مناظره
و محاورات طرف خصم را رجحان یابد انصاف بدهد و از مخاطبه
عوام و کودکان و زنان و دیوانگان و مستان تا تواند احتراز کند
و سخن باریک با کسی که فهم نکند نگوید و لطف در محاوره نگاه دارد
و حرکات و افعال و اقوال مجلسیان را بقبح محاکات نکند و سخنهای
موحش نگوید و چون در پیش مهتری رود ابتدا بسخنی کند که بفال
ستوده دارند و از غیبت و نمامی و بهتان و دروغ گفتن تجنب
کند چنانکه بهیچ حال بران اقدام ننماید و با اهل آن مخالطت نکند
و استماع آنرا کاره باشد و باید که شنیدن او از گفتن بیشتر بود و از
حکیمی پرسیدند که چرا استماع تو از نطق زیاده است گفت زیرا که

مراد و گوش داده اند و یک زبان یعنی دو چند آنکه میگوئی می شنو
آداب حرکت و سکون باید در رفتن سبکی ننماید و بتعجیل نرود
که آن علامت طیش[1] بود و در تانی[2] و ابطا نیز مبالغه نکند که آن امارت[3]
کسل بود و مانند متکبران نخرامد و همچون زنان و مخنثان کتف نجنباند
و از دست فرو گذاشتن و جنبانیدن هم احتراز کند و اعتدال در همه
احوال نگاهدارد و چون میرود بسیار باز پس ننگرد که آن فعل اهوجان[4]
بود و پیوسته سر در پیش ندارد که آن دلیل حزن و فکر غالب بود و در
رکوب همچنین اعتدال نگاهدارد و چون بنشیند پای فرو نکند و یکپای
بر دیگر ننهد و بزانو ننشیند مگر در خدمت ملوک یا استاد یا پدر یا کسیکه
بمثابهٔ اینجماعه بود و سر بزانو و بر دست ننهد که آن علامت حزن
یا کسل بود و گردن کج نکند و باریش و دیگر اعضا بازی ننماید و انگشت
در دهن و بینی نکند و از انگشت و گردن و دیگر اعضا بانگ بر
نیارد و از تثاؤب[5] و تمطی[6] احتراز کند و آب بینی بحضور مردمان نیفگند

[1] طیش سبکی بسیار و سبک شدن ۱۲
[2] تانی آهستگی و درنگ کردن ۱۲
[3] امارت علامت و امارات جمع ۱۲
[4] [illegible] ۱۲
[5] [illegible] ۱۲
[6] [illegible]

واهمچنین آب دهن واگر ضرورت افتد چنان کند که حاضران آواز
آن نشنوند وبدست تهی وسر آستین ودامن پاک نکند واز خدو[۵۱]
افگندن بسیار تجنب کند وچون در محفلی رود مرتبه خود نگهدارد
نه بالاتر از حد خود نشیند ونه فروتر واگر مهتر آن قوم که نشسته باشند
او بود حفظ مرتبه ازو ساقط شود چه هر جا که او نشیند صدر همانجا
بود واگر غریب بود ونه بجای خود نشسته بود چون وقوف یابد بجای
خود آید واگر جای خود خالی نیابد جهد مراجعت کند بی آنکه اضطرابی
یا تثاقلی (گرانی خاطر ۱۲) ازو ظاهر شود ودر پیش مردمان جز روی ودست برهنه نکند
ودر پیش مهتران ساعد وپای برهنه ننماید واز زانو تا ناف بهیچ
حال برهنه نکند ونه در خلا ونه در حضور کسی ودر پیش مردم نخواید وبپشت
نیز نخوابد خاصته اگر در خواب غطیطه[۵۲] کند چه استلقا موجب زیاده شدن آن
آواز بود واگر درمیان جماعتی نعاس[۵۳] برو غالب شود برخیزد اگر

---

[۵۱] خدو بضم خا معجمه ودال مهمله وسکون واو آب دهن ۱۲
[۵۲] غطیطه آواز [illegible] خفته ۱۲ استلقا بر پشت خفتن ۱۲
[۵۳] نعاس [illegible] ۱۲

تواند و یا خواب را نفی کند بجد تمنی یا فکرے و اگر درمیان جماعتی بود
و ایشان بخوابند او نیز موافقت کند یا از نزدیک ایشان بیرون آید
و بیدار آنجا مقام نکند و بر جمله چنان سازد که مردمان از او زحمتی
یا نفرتی نرسد و بر هیچکس و در هیچ محفل گرانی ننماید و اگر بعضی[۱] ازین
عادات بر او دشوار آید با خود اندیشه کند که آنچه بسبب اهمال ادبی
او را لازم آید از مذمت و ملامت زیاده از احتمال مشقت ترک آن عادات بود
تا بر او آسان شود آداب طعام خوردن اول دست و دهن
و بینی پاک کند آنگاه بکنار خوان حاضر آید و چون بر مائده بنشیند
بطعام خوردن مبادرت نکند مگر که میزبان بود و دست و جامه آلوده
نگرداند و بزیاده از سه انگشت نخورد و دهن فراخ نکند و لقمه بزرگ
برنگیرد و زود فرو نبرد و بسیار در دهن نگاه ندارد و انگشت نلیسد و

الوان

۱ بعضی [illegible]

وبالوان طعام نظر نکند وطعام نبوید ونگزیند واگر بهترین طعام اندک بود بران ولوع[1] ننماید وآنرا بر دیگران ایثار کند وسومت برانگشت نگذارد ودونان ونمک ترنکند ودر کسیکه باو مواکله کند ننگرد ودر لقمهٔ او نظر نکند واز پیش خود خورد وانچه بدهن برد مانند استخوان وغیر آن برنان وسفره ننهد واگر در لقمه استخوانی یاموے بود چنان از دهن بیفگند که غیرے وقوف نیابد وانچه از دیگرے متنفر یابد ارتکاب نکند وپیش خود چنان دارد که اگر کسی خواهد که بقیهٔ طعام او تناول کند ازان متنفر نشود وچیزے از (ای صاف و پاکیزه دارد ۱۲) دهان ولقمه در کاسه وبرنان نیفگند (پس خورده ۱۲) وپیش از دیگران بدتی دست بازنگیرد بل اگر سیر شده باشد تعلل نماید تا دیگران نیز فارغ شوند واگر آنجماعه بازگیرند او نیز بازگیرد اگرچه گرسنه بود مگر در خانهٔ خود یابموضعے که بیگانگان نباشند واگر درمیان طعام آب حاجت افتد بنهیب[2] نخورد وآواز دهن وحلق بیرون نیارد وچون خلال کند باطرفی شود وانچه بزبان ازدندان جدا شود فروبرد وانچه بخلال بیرون آرد بموضعے افگند که مردم نفرت نگیرند واگر درمیان

[1] ولوع بالفتح حریص شدن بچیزے وحریص ۱۲
[2] نهیب بکسر اول بر وزن فریب بمعنی ترس وبیم مراد اینجا اضطراب وعجلت است ۱۲

جمعے بود در خلال کردن توقف نماید و چون دست شوید در پاک
کردن انگشتان و اصول ناخنان جهد بلیغ کند و همچنین در تنقیهٔ لب
دهن و غرغره نکند و آب دهن در طشت نیفگند و چون آب از دهن
بریزد بدست بپوشد و در دست شستن سبقت نکند بر دیگران و اگر
پیش از طعام دست شویند شاید که میزبان سبقت کند بر دیگر حاضران
در دست شستن آداب شراب خوردن چون در مجلس شراب
حاضر شود نزدیک افضل ابنای جنس خود نشیند و از آنکه در پهلوی
کسے نشیند که بسفاهت موسوم بود احتراز کند و بحکایات ظریف
و اشعار ملیح که بوقت و حال مناسبت داشته باشد مجلس خوش دارد
و از ترشروئی و قبض تجنب نماید و اگر از جماعت بسال یا برتبه
کمتر بود باستماع مشغول باشد و اگر مطرب بود در حکایات خوض
نکند و باید که سخن بر ندیم قطع نماید و در همه احوال اقبال بر مهتر
اهل مجلس کند و استماع سخن او را باشد بی آنکه بدیگران بی التفاتی کند

۱ خوض ... ۲ تنقیه پاک کردن ... ۳ پیچها ... ۴ ... اقبال

وباید که بهیچ حال چندان مقام نکند که مست گردد که در دین و دنیا

هیچ چیز با مضرت تر از مستی نبود چنانکه هیچ فضیلت و شرف زیاده

از خردمندی و هوشیاری نباشد پس اگر ضعیف[له] شراب بود اندک

خورد یا ممزوج کند یا از مجلس برخیزد سبکتر و اگر پیش از آنکه بمقام احتیاط[عه]

(آب و گلاب وغیره ۱۲)

رسد حریفان مست شوند جهد کند تا از میان ایشان بیرون آید

یا حیله آن کند که مست از میان جماعت بیرون شود و در حدیث

مستان خوض نکند و بتوسط ایشان مشغول نشود مگر که بخصومت انجامد

آنگاه ایشان را از یکدیگر باز دارد و اگر بر شراب خوردن قادر بود

التماس زیاده بر انچه دور میگردد نکند و اصحاب را بدان تکلیف نفرماید

و اگر یکی از ندما از شراب خوردن عاجز شود بر و عنف نکند و اگر غثیان[عله]

(زبردستی ۱۲)

غلبه نماید در میان مجلس آنرا مدافعه کند بر وجهی که اصحاب

وقوف نیابند یا در حال بیرون آید و چون قی کند بمجلس معاودت

نماید و میوه و ریحان از پیش یاران بر ندارد و نقل بسیار نخورد

و هر یکی را از حریفان بتحیتی که لائق او بود مخصوص گرداند و باید که

(کتعظیم و تواضع ۱۲)

بانفراد سبب انس و سلوت و نشاط اهل مجلس نشود چه انمعنی مستدعی

(خرسندی ۱۲)

له ضعیف شراب آنکه از اندک شراب خوردن نقد هوش از دست بدهد ۱۲ عله غثیان بفتحتین بهم برآمدن دل و شوریدن دل ۱۲ عه ای حالت مستی پدید آید ۱۲

قلت[ل] وقع بود واز مجلس بسیار برنخیزد واگر صاحب جمالی حاضر بود
در و بسیار نظر نکند اگرچه با او گستاخ باشد و با او سخن بسیار نگوید واز
ارباب ملاهی التماس لحنی که طبع او بدان مائل بود نکند وچون
بحدی رسد که داند برخیزد وجهد کند تا بمقام معهود خود شود واگر
نتواند بموضعی شود که از مجلس دور بود وآنجا بخوابد وتا تواند که در
مجلس ملوک یا کسانیکه اکفای او نباشد یا کسانیکه با ایشان مباسطتی
نیفتاده باشد حاضر نشود واگر ضرورت افتد زود بیرون آید و
البته بمجلس سفها نرود واگر وقتی از مستی خائف باشد وندما اقتراح[ع]
اقامت کنند شاید که به تناکر[س] یا بحیلتی دیگر از مجلس بیرون آید
اینست آنچه وعده داده بودیم از آداب وهرچند این نوع
از حد حصر متجاوز باشد وبحسب اوضاع واوقات مختلف
شود اما بر عاقل فاضل که قوانین واصول افعال جمیله
ضبط کرده باشد رعایت شرائط ودقائق هر کاری بجای خویش
وبوقت خویش دشوار نبود واز کلیات استنباط جزویات کردن

(عزت ۱۲ — ای بخانه خود ۱۲ — همسران ۱۲)

ل اقامت ادب رذال ۱۲ س یعنی ... است ۱۲ ع اقتراح بمعنی التماس ... سخن ... ۱۲ ... را سخن ... ۱۲ ... ۱۲

(حاشیه: ... ۱۲)

بروآسان شود وخود عقل حاجب کے عادل ست در رہبر باب اللہ اعلم بالصواب فصلے که بعد از تالیف کتاب ملحق کرده شد در شهور سنه ثلاث وستین وستمائه بعد از تالیف این کتاب بمدت سی سال از حضرت پادشاه جهان خلد الله ملکه یکی از بزرگان جهان که در اکثر فنون فضائل برسرآمدهٔ اهل عالم است وآن مخدوم معظم ملک الامراء فی العالم جلال الدولة والدین مفخر جهان عبدالعزیز النیشاپوری اعز الله انصاره وادام الله اجلاله باین دیار رسید واین کتاب را بمطالعهٔ همایون خود مشرف گردانید فرمود که در اثنای ذکر فضائلے که درین کتاب موجود است ذکر فضیلتے بس بزرگ مفقود است و آن رعایت حقوق پدر و مادر است که تالی عبادت خالق است

چنانکه فرموده است عز اسمه وقضی ربک ان لاتعبدوا الا ایاه وبالوالدین احسانا باستے که در حث برین فضیلت و زجر از رذیلتی که مقابل آنست یعنی عقوق هم اشارتی رفته بودی محرر این کتاب

[illegible]

هر چند بچند موضع ذکر آن یعنی بطریق تلویح و تعریض ایراد کرده است
اما چون این فقد بجای خود بود سطری چند در آن یعنی بذیل فصل چهارم
از مقاله دوم که در سیاست و تدبیر اولادست الحاق کرده و آن اینست
اما سبیل فرزندان در تحری رضای پدران و مادران و وجوب رعایت
حقوق ایشان بر فرزندان هر چند در تنزیل بچند موضع ذکر فرموده است
درین کتاب نیز بطریق عقل از آنچه در فصل هفتم از قسم دوم از مقاله
اول که مقصور است بر بیان شرف عدالت بر دیگر فضائل و شرح اقسام
و احوال عدالت یاد کرده ایم معلوم شود و آن اینست که ذکر نعمتهای
باریتعالی رفته است و وجوب شکر و عبادت او بقدر استطاعت
بازای آنکه بمقتضای سیرت عدالت ست بیان کرده چه بعد از
نعمتهای باریتعالی هیچ خیر در مقابل آن خیرات نیفتد که از پدران و
مادران بفرزندان میرسد چه اولاد پدر را اول سببی ست از اسباب ملاصق

مر وجود فرزند را و بعد از ان سبب تربیت و اکمال او ست تا هم
از فوائد جسمانی که به پدر متعلق ست کمالات جسمانی چون نشو و نما
و تغذی و غیر آن که اسباب بقا و کمال شخص فرزند اند مییابد و هم از
تدبیر نفسانی او کمالات نفسانی چون آداب فرهنگ و هنر و صناعات
و علوم و طریق تعیش که اسباب بقا و کمال نفس فرزند اند حاصل
میکند و بانواع تعب و مشقت و تحمل[1] اوزار[2] جمع دنیوی میکند و از
جهت او ذخیره می نهد و او را بعد از وفات خود بقائم مقام خود
می پسندد و ثانیا مادر را بود و وجود مشارک و مساهم پدر است
در سببیت بانیوجه که اثری را که پدر مودع آن نطفه است در قابل شده است
(نطفه ۱۲)
و تعب حمل نه ماهه و مقاسات خطر ولادت و اوجاع و آلام که دران
(رسانندہ ۱۲) (رنج برنده ۱۲)
حالت باشد کشیده و هم سبب اقرب است در رسانیدن قوت
(رنج کشیدن ۱۲) (دردها جمع وجع ۱۲)
بفرزند که ماده حیات اوست[3] و مباشر تربیت جسمانی بجذب منافع
(ای وقت ولادت ۱۲)
با و دفع مضار از و مدتی مدید شده و از فرط اشفاق و خفاوت[4]
حیات او را بر حیات خود ترجیح داده پس عدالت چنان اقتضا
(مثلاً حفاظت از آتش و مار و تبلیغ و غیره ۱۲)
کند که بعد از ادای حقوق خالق هیچ فضیلت زیاده تر از رعایت

[1] تحمل بار بر داشتن و بر خود رنج نهادن ۱۲ [2] اوزار آلات و سلاح ۱۲ [3] اول قوت که بفرزند میرساند خون بدن اوست ۱۲ [4] خفاوت مهربانی و آشکارا کردن شادی ۱۲

حقوق پدر و مادر و شکر نعمتهای ایشان و تحصیل رضات[1] ایشان
نباشد و بوجهی این قسم از قسم اول برعایت اولی ست چه خالق از
(ای حقوق پدر و مادر ۱۲)
مکافات نعمتهای خود مستغنی است و پدر و مادر بدان محتاج اند و همه
روزگار فرزند را تا بخدمت و حق گزاری ایشان قیام نماید
(تمام عمر ۱۲)
منتظر و مترصد انیست علت[2] مقارنت احسان والدین باعتراف (اقرار ۱۲)
بوحدانیت والتزام عبادت و غرض از حث[3] اصحاب شرائع
برنیمعنی آنست که تا اکتساب این فضیلت کنند و رعایت حقوق
(ای ادای حقوق والدین ۱۲)
پدر و مادر بسه چیز باشد اول دوستی خالص ایشان بدل تحری
رضای ایشان بقول و عمل مانند تعظیم و طاعت و خدمت و
سخن نرم و تواضع و امثال آن در هرچه مودی نباشد بمخالفت رضای
باریتعالی یا بخللی محذور عنه و درانچه مودی نباشد بکی ازان مخالفت
(ای انچه ازان ترسیده شود ۱۲)
بر سبیل مجامله کردن نه بر سبیل مکاشفه[4] و منازعه دوم

عه ای از ادای حقوق خدا ۱۲

سه مگر در صورتیکه شرعاً واجب باشد ۱۲

[1] رضات بالضم خوشنود شدن و پسندیدن ۱۲
[2] علت مقارنت یعنی جاییکه اقرار بتوحید والتزام عبادت حق مذکور ست مقارن او احسان بوالدین هم مذکورست ۱۲
[3] حث ترغیب و تحریک ۱۲
[4] مکاشفه با کسی جنگ و دشمنی آشکارا کردن ۱۲

مساعدت

مساعدت با ایشان در مقتنیات پیش از طلب سبب بی شائبهٔ منت و
طلب عوض بقدر امکان مادام که مودی (در اسباب دنیوی ۱۲) نباشد بمحذوری بزرگ
که احتراز از آن واجب باشد سوم اظهار خیرخواهی ایشان در سر
و علانیه بدنیا و آخرت و محافظت وصایا و اعمال بر که بآن هدایت
کرده باشند چه در حال حیات ایشان و چه بعد از ممات ایشان و
بسببی که در فصل دوم از مقالهٔ سوم که مقررست بر ذکر فضیلت محبت
بیان خواهد رفت و آن انیست که محبت پدر و مادر فرزندان را
محبتی طبیعی است و محبت فرزندان ایشان را محبتی ارادی
و باین سبب در شرائع اولاد را باحسان با آبا و امهات زیاده از آن
فرموده اند که آبا و امهات را باحسان با ایشان و فرق میان
حقوق پدران و حقوق مادران از انچه گفتیم معلوم شود چه حقوق
پدر روحانی ترست و باین سبب فرزندان را تنبیه بر آن بعد از
تعقل حاصل آید و حقوق مادر جسمانی تر و باین سبب هم در اول احساس

له برآمدن قضا ۱۲ سه اسباب علم ... یعنی در وقت حصول علم و اخلاق حمیده ۱۲ ... عقل ... پدر و مادران و ...

فرزندان آنرا فهم کنند و بمادران میل زیاده نمایند و باین قضیه ادای
حقوق پدران ببذل طاعت و ذکر خیر و دعا و ثنا که روحانی
ترست زیاده باید و ادای حقوق مادران ببذل و ایثار اسباب تعیش
و انواع احسان که جسمانی تر باشد زیاده باید و اما عقوق[1] که رذیلتی
است مقابل این فضیلت هم از سه نوع باشد اول ایذای پدران و مادران
بنقصان محبت یا باقوال و افعال بانچه مودی باشد ببعضے ازان
مانند تحقیر و سفاهت و استهزا و غیر آن دوم بخل و مناقشه[2] با ایشان
در اموال و اسباب تعیش یا بذل یا طلب عوض یا منسوب بمنت
یا گران شمردن احسانی که با ایشان رود سوم اهانت ایشان و بی شفقتے
نمودن در نهان یا آشکارا در حال حیات یا بعد از ممات و خوار داشتن
نصایح و وصایاے[3] ایشان و همچنانکه احسان به والدین تالی[4]
صحت عقیده است عقوق نیز تالی فساد عقیده است و کسانیکه
بمثابه پدران باشند مانند استاذ و اجداد و اعمام و اخوال و برادران

[1] عقوق بالضم سرکشی کردن و آزردن پدر و مادر ۱۲
[2] مناقشه با یکدیگر ستیزه کردن و دراز کشیدن [illegible] ۱۲
[3] [illegible] ۱۲
[4] تالی [illegible] یعنی احسان ... و صحت و عقیده ... است ۱۲

بزرگتر و دوستان حقیقی پدران و مادران هم بمشابه ایشان باشند
در وجوب رعایت حرمت ایشان و بذل معاونت در اوقات
احتیاج و احتراز از انچه مودی باشد بکراهت ایشان و از دیگر فصول
این کتاب که در بیان کیفیت معاشرت با صناف خلق گفته آید بر مقاصد این
باب اطلاع تمام حاصل گردد انشاء الله تعالی و هو ولی التوفیق

فصل پنجم در سیاست خدم و عبید باید دانست که خدم و
عبید در منزل بمنزله دست و پا و جوارح دیگر باشند از بدن چه کسیکه
بجهت غیر تکفل امرے کند که باعانت دست دران حاجت افتد
قائم مقام دست آن غیر بوده باشد و کسیکه سعے کند در کاریکه قدم
را دران کار رنجه باید کرد مشقت قدم کفایت کرده باشد و
کسیکه بچشم نگاه دارد چیزے را که نظر دران صرف باید کرد زحمتی از بصر
باز داشته باشد و اگر نه وجود این طائفه بودی ابواب راحت مسدود
گردد و بتوسط قیام و قعود متواتر و حرکات و سکنات مختلف
و اقبال و ادبار متوالی که مقتضی تعب ابدان و سقوط هیبت و
ذهاب وقار باشد بمهمات قیام توان نمود پس باید که بر وجود

این جماعه شکرگزاری بشرط بجا آرند و ایشان را ودائع خدا تعالی
شمرند و انواع رفق و مدارات و لطف و مواسات در استعمال
ایشان بکار دارند چه این صنف مردم را نیز ملال و کلال و فتور و ماندگی
باعضا و جوارح راه یابد و دواعی حاجات و ارادات در طبائع
ایشان مرکوز بود پس دقیقهٔ انصاف و عدالت رعایت باید کرد
و از تعسف و جور اجتناب نمود تا سیاست خدا تعالی بتقدیم
رسانیده باشد و شکر نعمت او گذارده و طریق اتخاذ خدم آن بود
که بعد از معرفت و تجربه تمام و وقوف بر احوال کسی او را استخدام کنند
اگر تیسیر نشود بفراست و حدس و تفهم استعانت نمایند و از ارباب
صور متفاوت و خلقتهای مختلف تحاشی واجب دانند که در اغلب احوال
خلق تابع خلق افتد و در امثال فرس آمده که نیکوترین چیزی
از زشت صورت او بود و در خبر آمده است که اطلبوا الخیر عند
حسان الوجوه و از معلولان چون اعور و اعرج و ابرص و مانند ایشان

ای بالضرورة ۱۲ — نرمی ۱۲ — آشتی ۱۲ — مهربانی ۱۲ — یاری و غمخواری ۱۲ — ای غلام و کنیز ۱۲ — بے راه رفتن ۱۲ — قیاس و تخمین ۱۲ — صورت ۱۲ — عادت ۱۲

تجنب باید نمود و بر صاحب کیاست و دہا اعتماد کردن از احتیاط

(ای بر غلامی که صاحب کیاست و حراف و زیرک باشد بر وا اعتماد و بنا نباید کرد ۱۲)

دور باشد چه بسیار بود که بزہی و مکر و احتیال با این دو خصلت

(حیلہ گری ۱۲ — ای با معقولان و صاحب کیاست ۱۲)

مقارن افتد و حیا و عقل[1] اندک بر شہامت بسیار که با وقاحت بود

اختیار باید کرد چه حیا بہترین خصلتہاست درین باب و چون

(ای در خدمتگزاری ۱۲)

خادم میسر شود او را بصناعتی که بصلاحیت آن موسوم باشد مشغول

گردانند و امور او را الکفی نمایند و از کاری بکاری صناعتی بصناعتی

تحویل نفرمایند بل برانچه طبع او بدان مائل بود و آلات آن او را

(سپردن ۱۲)

حاصل قناعت کنند چه ہر طبیعتے را با صناعتی خاص خاصیتی بود و

اگر ازین قانون مجاورت کنند مانند آن کس[2] باشد که با اسپ حرث

(زراعت ۱۲)

نماید و گاو را دویدن فرماید و چون بر کاری انکار خواہد کرد نشاید

که انکار او عین صرف[3] باشد از ان کار چه این فعل تنگدلان و

---

[1] ای خادمی که اندک حیا و عقل دارد و اختیار باید کرد و بنا و تکیه بر خادمی که شہامت بسیار دارد و حیا بہترین خصلتہاست

[2] یعنی خادم را از کاری بکاری تحویل نمودن و بغیر ان کاری که مناسب طبع او باشد مشغول کردن چنان است که کسی از اسپ زراعت و از گاو دویدن طلبد

[3] یعنی صرف و انحراف از ان کار باشد و انکار کردن بر خادمی نشاید چه این فعل تنگدلان و بی صبران است

بیصبران باشد و هرگاه که صرف کند ببدلی بهتر محتاج گردد و حکم بدل آن همین
حکم بود تا از منفعت خدمت محروم ماند و در دل خدم باید که
مقرر کرده باشد که ایشان را بمفارقت او طریقی و سبیلی نخواهد بود
و بهیچ وجه و سبب تا هم بمروت نزدیک باشد و هم بوفا [صاحب ۱۲] و کرم لائق
و هم خادم شرط شفقت و هواداری و متابعت و احتیاط بجا آورد
چه این افعال آنگاه از وصادر شود که خود را در نعمت و مال مخدوم
شریک و مساهم شناسد و از عزل و صرف ایمن بود و چون تصور
کند که صاحب او ضعیف رای و واهی همت است و بهر گناهی
او را دور خواهد کرد خویشتن را در خدمت او [سست و گمراه ۱۲] عاریتی شمرد و مقام او
مانند مقام راهگذریان بود نه در هیچ کار اندیشه کند و شرط شفقت
نگاه دارد بلکه همت بر ادخار و جمع از جهت روز مفارقت و جدائی
مقصور دارد و اصل بزرگ در خدمت خدم آن بود که باعث
ایشان بران محبت بود نه ضرورت [ای قاعده کلیه ۱۲] و رجا و خوف تا خدمت ناصحان
کنند نه خدمت بدبندگان و باید که اخلال نکنند بامور معاش خدم
از مآکل و ملابس و غیر آن بهیچ وجه بلکه آنرا بر ما لابد خود مقدم دارد

واز احت علت ایشان در جملگی مایحتاج تبقدیم رساند وایشان را
اوقات راحت وآسایش تعین کند وچنان سازد که اقدام
براعمالی که بدیشان مفوض بود وازروی نشاط وجد کنند نه از سر
ملالت وکسل واصلاح خدم را مراتب نگاه باید داشت وانواع
تادیب وتقویم بحسب اصناف جنایات وجرائم استعمال فرمود
وطریق عفو را بکلی مسدود نباید گردانید وکسیکه بعد از توجه مراجعت
بگناه کند اورا چاشنی عقوبت باید چشانید وتشدیدی تبقدیم رسانید
واز رشد او نومیدی نمود مادام که قید حیا بر نگرفته باشد وباصرار
ووقاحت معترف نشده وچون بجنایتی فاحش وگناهی زشت
که ابقا بر ان مذموم بود ملوث گردد وبتادیب وتهذیب قابل اصلاح
نخواهد بود صواب آن بود که بزودی اورا نفی کنند والا مجاورت
او دیگر خدم تباه شوند وفساد از وبدیگران تعدی کند وبنده از آزاد
اولی بود واستخدام را چه بنده بقبول طاعت سید وتادب باخلاق
وآداب او مائل تر باشد واز مفارقت نومید تر واز بندگان اختیار
باید کرد خدمت نفس را انچه عاقل تر وبجز د تره سخنگوی تر وباحیا تر

وبا دیانت تر باشند و تجارت را انچه عفیف تر و کافی تر و کسوب تر
بود و عمارت عقار[1] را انچه قوی تر و جلد تر و کارکن تر بود و رعی[2]
چهارپای را انچه قوی دل تر و بلند آواز تر و کم خواب تر بود اصناف
بندگان بحسب طبیعت سه اند اول حر بالطبع دوم عبد بالطبع سوم عبد
بشهوت اول را بمنزلهٔ اولاد باید داشت و بر تعلم ادب و صلاح تحریص
فرمود دوم را بمنزلهٔ دواب[3] و مواشی[4] استعمال باید کرد و مرتاض
گردانید سوم را بقدر حاجت مشتهی میباید رسانید و با تهاون
و استخفاف کار فرمود و از اصناف امم عرب بنطق و فصاحت
و با ممتاز باشند اما بجفای طبع و قوت شهوت موسوم و عجم
بعقل و کیاست (زیرکی ۱۲) و نظافت و زیرکی ممتاز باشند اما باحتیال (حیله گری ۱۲) و حرص
موسوم و روم بوفا و امانت و تودد و کفایت ممتاز باشند اما ببخل و
لوم موسوم و هند بقوت حس و حدس و فهم (دانائی ۱۲) ممتاز باشند اما بعجب و بدبینی
و مکر و افتعال (تهمت و بهتان ۱۲) موسوم و ترک بشجاعت و خدمت شائسته و حسن منظر

---

[1] عقار بفتح زمین ملک و ده و [illegible] و اسباب خانه ۱۲ صراح
[2] رعی بالفتح چرانیدن ۱۲ [illegible]
[3] دواب جمع دابه و چارپایان ۱۲
[4] مواشی جمع ماشیه بمعنی [illegible] ۱۲

ممتاز باشند اما بغدر و قساوت و بجفاظی موسوم انیست تمامی سخن

بیوفائی ۱۲ سیاه دلی ۱۲ بے شرمی ۱۲

درین باب والله اعلم بالصواب

مقالهٔ سوم در سیاست مدن و آن هشت فصل است

جمع مدینه ۱۲

فصل اول در سبب احتیاج خلق بتمدن و شرح ماهیت و فضیلت

این نوع علم پیش ازین گفته ایم که هر موجودی را کمالی ست و کمال
بعضے موجودات در فطرت با وجود مقارن افتاده ست و کمال
چون ستارها ۱۲
بعضے از وجود متاخر مثال صنف اول اجرام سماوی و مثال
اے بعد از وجود ۱۲
دوم مرکبات ارضی و هرچه کمال او از وجود او متاخر بود هر آئینه
او را حرکتے بود از نقصان بکمال و آن حرکت بمعونت اسبابی
که بعضے مکملات باشند و بعضے معدات نتوانند بود اما مکملات مانند
صورتهائیکه از واهب الصور فائض شود بطریق تعاقب بر نطفه
خدا ۱۲
تا از حد نطفگے بکمال انسانے برسد و اما معدات مانند غذا که

باضافت ماده نشود تا نماء بقائے که ممکن بود برسد و معونت
در اصل بر سه وجه بود اول آنکه معین جزوی گردد از آن چیز که
بمعونت محتاج بود و این معونت ماده بود دوم آنکه معین متوسط
شود میان آن چیز که بمعونت محتاج بود و میان فعل او و این
معونت آله بود سوم آنکه معین را بسر خود فعلی بود که آن فعل نسبت
بآنچیز که بمعونت محتاج بود کمالے باشد و این معونت خدمت
بود و این صنف بدو قسم شود اول آنچه معونت بالذات کند یعنی
غایت فعل او نفس معونت بود دوم آنچه معونت بالعرض کند
یعنی فعل او را غایتے دیگر بود و معونت به تبعیت حاصل آید

غذا ۱۲ — آب و ۱۲ واسطه — قوت غاذیه ۱۲ — مملوک ۱۲ — خدمت ۱۲ — مالک ۱۲ — بعرض ۱۲ — خدمت ۱۲ — غرض ۱۲

له چون غذا منجمد و منعقد گردد و جزو [illegible] پیوست
بعینه مسمی شود و از آن نشو و نما می‌یابد و دیگر ماده پیدا [illegible] اثر [illegible] ۱۲
دانسته‌اند و بغیر او نشو [illegible] و از جوارح به جهت [illegible] ۱۲ [illegible] ۱۲
[illegible] مشغول [illegible] غذا با عضا [illegible] ۱۲ [illegible] غرض
[illegible] خدمت آن کمال او باشد ۱۲ [illegible]
[illegible] نفس خدمت بود و [illegible] باشد [illegible] غلام و آقا ۱۲
[illegible] معونت [illegible] ۱۲

مثال معونت مادہ معونت نبات حیوانی را کہ ازو غذا یابد ومثال
معونت آلہ معونت آب قوت غاذیہ را در رسانیدن غذا باعضا
ومثال معونت خدمت بالذات معونت مملوک مالک را ومثال معونت
خدمت بالعرض معونت شبان رمہ را وحکیم ثانی ابونصر فارابی کہ
اکثر این مقالہ منقول از اقوال ونکت اوست گوید کہ افاعی
خادم عناصر اند بالذات چہ ایشان را در لسع حیوانات کہ موجب
انحلال ترکیب ایشان ست نفعی نیست وسباع خادم اند بالعرض
کہ غرض ایشان از افتراس نفع خویش است وانحلال عناصر
بہ تبعیت لازم آید وبعد از تقریر این مقدمہ گوییم کہ عناصر

[illegible]

ونبات وحیوان هر سه معونت نوع انسان کنند هم بطریق ماده و
هم بطریق آله وهم بطریق خدمت وانسان معونت ایشان نکند
الا بطریق ثالث وبالعرض چه او شریف تر ست وایشان خسیس تر
واخس نشاید که هم خدمت اخس کند وهم خدمت اشرف اما اشرف
نشاید که خدمت کند مگر مثل خویش را وانسان معونت نوع خود کند
بطریق خدمت نه بطریق ماده ونه بطریق آله وبطریق ماده خود معونت
هیچ چیز نتواند کرد از روی انسانی چه از آن روی جوهری مجرد است
وهمچنانکه انسان بعناصر ومرکبات محتاج ست تا هر سه نوع معونت
او دهند بنوع خود نیز محتاج است تا بطریق خدمت یکدیگر را معاونت
کنند وحیوانات بطبائع ونبات محتاج اند اما احتیاج ایشان بنوع خود
مختلف باشد چه بعضے از حیوانات مانند حیوانات تولدی ومانند
بیشتر حیوانات آب که در توالد باجتماع نر وماده محتاج نباشند بے
معاونت یکدیگر توانند بود وایشان را از اجتماع فائده صورت نه بندد و

ع زیراکه عناصر ماده ووجود مرکبات ... ونبات واسطه حیات ... وحیوان ... غذا می شود ... بطریق ماده وآله وخدمت ۱۲

وبعضی دیگر مانند اکثر حیوانات توالدی در حفظ نوع اشخاص نر وماده
را بیکدیگر احتیاج بود ودر حفظ شخص بعد از تربیت بمعاونت و
جمعیت محتاج نباشند پس اجتماع ایشان در وقت سفاد بود ودر ایام
نما وبعد از ان هر یکی علیحده بکار خویش مشغول شود وبعضی دیگر مانند
نحل ونمل وچند صنف از طیور بمعاونت واجتماع محتاج باشند هم در
حفظ شخص وهم در حفظ نوع واما نباتات را بعناصر ومتغذیات احتیاج
بود بهر سه نوع باده خود ظاهرست وباله مانند احتیاج تخم بچیزیکه اورا
پوشیده دارد واز آفت سرما وگرما مصئون تا بروید وبخدمت مانند
احتیاج آن بکوهها ئیکه بر منابع مشتمل باشند ونباتات را بیکدیگر احتیاج
بود ودر حفظ نوع مانند درخت خرما که ماده بی نر بار نگیرد واما در حفظ
شخص بیکدیگر محتاج نباشد مگر بنادر مانند درخت قرع که تا اورا مستندی
نباشد وجود او در معرض تلف باشد وهمچنین درخت انگور وغیره ومرکبات بعناصر
محتاج بوند بهر سه نوع باشد که درین مراتب چهارگانه یعنی عناصر ومعادن

مگس شهد ۱۲ — جمع شدن وهجوم بستن ۱۲ — ای ماده وآله وخدمت ۱۲ — دارد ۱۲ — تکیه گاه ۱۲ — کدو ۱۲

ونبات وحیوان بعضی خدمت بعضی کنند که در رتبه از و متاخر بود چنانکه

در افاعی گفتیم اما از ان روی آن چیز خسیس تر بود فی الجمله غرض ازین

تفصیل آنست که نوع انسان را که اشرف موجودات عالم است

بمعونت دیگر انواع و معاونت نوع خود حاجت ست هم در بقای

شخص و هم در بقای نوع اما بیان آنکه بانواع دیگر محتاج ست خود

ظاهر ست و درینمقام باستکشاف آن زیاده احتیاجے نه و اما

بیان آنکه بمعاونت نوع خود محتاج است آنست که اگر هر شخصے را

بترتیب غذا و لباس و مسکن و سلاح خود مشغول بایستی بود تا اول

ادوات درودگری و آهنگری بدست آوردی و بدان ادوات

و آلات

پس تر ۱۲

عناصر و معدنیات و نباتات و حیوانات و هر واحد بمعونت [illegible] ... بیان معونت عناصر ... [illegible] ... معدنیات و نباتات و حیوانات بتفصیل مذکور است ۱۲

و آلات زراعت و حصاد[1] و طحن[2] و عجن[3] و غزل[4] و نسج[5] و دیگر حرفتها و صناعتها مهیا کردی پس بدین مهمات مشغول شدی بقای وی بغذا بدین مدت وفا نکردی و روزگار او اگر بدین اشغال موزع[6] گردیدی برادای حقوق یکے ازینجمله قادر نبودی اما چون یکدیگر را معاونت کنند و هر یک بمهمی ازین مهمات زیاده از قدر کفاف خود قیام نمایند و باعطای قدر زیاده و اخذ بدل از عمل دیگران قانون عدالت در معامله نگاهدارند اسباب معیشت دست فراهم دهد و تعاقب شخص و بقای نوع میسر و منظوم گردد چنانکه هست و همانا اشاره بدینمعنی باشد آنچه در احادیث گویند که آدم علیه السلام چون بدنیا آمد و غذا طلب کرد او را هزار کار ببایست کرد تا نان پخته شد و هزارو یکم آن بود که نان سرد گردد آنگه بخورد و در عبارت حکما همین معنی یافته مے شود برین وجه که هزار شخص کار کن بباید تا یک لقمه در دهن توان نهاد و چون مدار کار انسان بر معاونت

---

۱ حصاد درودن ۱۲ ۲ طحن آرد کردن ۱۲ ۳ عجن خمیر کردن ۱۲ ۴ غزل ریسیدن ۱۲ ۵ نسج بافتن ۱۲ ۶ موزع [illegible] ۱۲

یکدیگرست و معاونت بران وجه صورت می بندد که بمهمات
یکدیگر بتکافی[1] و تساوی قیام نمایند پس اختلاف صناعات که از
اختلاف عزائم (ارادہا ۱۲) صادر شود مقتضی نظام بود چه اگر همه نوع بریک
صناعت توارد (باہم یکجا فرود آمدن ۱۲) نمودندی محذور[2] اول باز آمدی ازین جهت
حکمت (حکمت و علم ۱۲) الٰهی اقتضای تباین همم و آرای ایشان کرد تا هر یکی
بشغلی دیگر رغبت نمایند بعضی (زرگری و نجاری وغیرہ ۱۲) شریف و برخی خسیس و در مباشرت (استعمال ۱۲)
آن خرسند و خوشدل باشند و همچنین احوال ایشان در توانگری
و درویشی و کیاست (تیزی عقل ۱۲) و بلادت (کند ذہنی ۱۲) مختلف تقدیر کرد که اگر همه توانگر باشند
یکدیگر را[3] خدمت نکنند و اگر همه درویش باشند همچنین در اول از جهت
بی نیازی از یکدیگر و در دوم از جهت عدم قدرت بر ادای
عوض خدمت یکدیگر و چون صناعات در شرف و خساست

مختلف

[1] [illegible] تکافی و تساوی [illegible]

[2] [illegible] یعنی اگر ہمہ یک نوع انسان یک قسم صنعت [illegible] حصول نان [illegible] رسیدی ۱۲

[3] [illegible] اگر ہمہ توانگر باشند [illegible] عوض ادا [illegible] خدمت کسی [illegible] ہمچنین اگر ہمہ اہل کیاست [illegible] اہل بلادت [illegible] سبب انتظام [illegible] احتیاج [illegible] ۱۲

متفاوت بود اگر همه در قوت تمیز متساوی باشند یک نوع اختیار کنند
و دیگر انواع معطل مانند و مطلوب حاصل نیاید اینست آنچه حکما گفته اند
لو تساوی الناس لهلکوا جمیعا ولیکن چون بعضی بتدبیر صاحب تمام
باشند و برخی بفضل قوت و جمعی بشوکت تمام و گروهی بفرط
کفایت و قومی از تمیز و عقل خالی بمثابه ادوات و آلات اهل تمیز
را همه بکار آید برین وجه که مشاهده می افتد مقدر گردد و از قیام هر یکی
بمهم خویش قوام عالم و نظام معیشت بنی آدم بفعل آید و چون وجود
نوع بی معاونت صورت نمی بندد و معاونت بی اجتماع محالست
پس نوع انسان بالطبع محتاج بود باجتماع و این نوع اجتماع را
که شرح دادیم تمدن خوانند و تمدن مشتق از مدینه بود و مدینه موضع
اجتماع اشخاصی بود که بانواع حرفتها و صناعتها تعاونی که سبب تعیش
بود میکنند و چنانکه در حکمت منزلی گفتیم که غرض از منزل نه مسکن است
بل اجتماع اهل مسکن است بر وجهی خاص اینجا نیز غرض از مدینه

[illegible]

نه مسکن اهل مدینه است بل جمعیتی مخصوص است میان اهل مدینه

اینست معنی آنچه حکما گفته اند الانسان مدنی بالطبع یعنی محتاج بالطبع

الی الاجتماع المسمی بالتمدن وچون دواعی افعال مردمان مختلف

است وتوجه حرکات ایشان بغایات متنوع مثلاً قصد یکی تحصیل لذتی

وقصد دیگری باقتنای کرامتی پس اگر ایشان را باطبائع ایشان

گذارند تعاون ایشان صورت نه بندد چه متغلب همه را بندهٔ خود

گرداند وحریص همه مقتنیات خود را خواهد وچون تنازع درمیان افتد

بافنا وافساد یکدیگر مشغول شوند پس بضرورت نوعی از تدبیر باید کرد

که هر یکی را بمنزلتی که مستحق آن باشد قانع گرداند وبحق خویش رساند

ودست هر یکی از تعدی وتصرف در حقوق دیگران کوتاه کند

وبشغلی که متکفل آن بود از امور تعاون مشغول شود واین تدبیر را

سیاست خوانند وچنانکه در مقالهٔ اول درباب عدالت گفتیم که در

سیاست بناموس وحاکم ودینار احتیاج باشد پس اگر این تدبیر

بروفق

هر وفق وجوب وقاعدهٔ حکمت اتفاق افتد ومؤدی بود بکمالی که

در نوع واشخاص بقوه است آنرا سیاست الهی گویند (قرب الهی ۱۲) والا بجزی

دیگر که سبب آن سیاست بود اضافت کنند (نسبت ۱۲) وحکیم ارسطاطالیس اقسام

سیاسات بسیطه چهار نهاده است اول سیاست ملک

دوم سیاست غلبه سوم سیاست کرامت چهارم سیاست جماعت

اما سیاست ملک تدبیر جماعت بود بر وجهی که ایشانرا فضائل[۱]

حاصل آید وآنرا سیاست فضلا گویند واما سیاست غلبه تدبیر امور

اخسا[۲] بود وآنرا سیاست خساست گویند واما سیاست کرامت

تدبیر جماعتی بود که باقتضای کرامات موسوم باشند واما

سیاست جماعت تدبیر فرق مختلفه[۳] بود بر قانونیکه ناموس آنرا

وضع کرده باشد وسیاست ملک این سیاسات دیگر را بر اهالی

آن موزع[۴] گرداند وهر صنفی را بسیاست خاص خود مؤاخذه کند

تا کمال ایشان از قوه بفعل آید پس این سیاست سیاست

---

۱ فضائل علم وحکمت وغیره
۲ اخسا فرومایگان ۱۲
۳ فرق مختلفه تجار ودیگر وصناع وغیره ۱۲
۴ موزع تقسیم ۱۲

سیاسات بود و تعلق سیاست ملک و سیاست جماعت بیکدیگر برین

وجه بود که یاد کنیم گوئیم که سیاست بعضی تعلق با وضاع دارد مانند

عقود و معاملات و بعضی تعلق با حکام عقلی مانند تدبیر ملک و

ترتیب مدینه و هیچکس را نرسد که بی رجحانی تمیزی و فضل معرفتی

بیکی ازین دو نوع قیام نماید چه تقدم او بر غیری بی وسیلهٔ خصوصیتی

استدعای تنازع و تخالف کند پس در تقدیر اوضاع شخصی احتیاج

(شرایع ۱۲ — پیغمبر ۱۲)

باشد که بالهام الهی ممتاز بود از دیگران تا او را انقیاد نمایند و

آن شخص را در عبارت قدما صاحب ناموس گفته اند و اوضاع او را

ناموس الهی و در عبارت محدثان او را شارع خوانند و اوضاع

او را شریعت و افلاطون در مقالهٔ پنجم از کتاب سیاست اشاره بدین

طائفه برین وجه کرده است که هم اصحاب القوی العظیمة الفائقة

و ارسطاطالیس گفته است که هم الذین عنایة الله بهم اکثر و

در تقدیر احکام شخصی احتیاج افتد که بتائید الهی ممتاز بود از دیگران

له ایشان اصحاب قوای بزرگ غالبه ... علی ... علیا از دیگران ... مغیبات ... دقائق ... مطلع شوند ... نصرت ... الهام ... عقل ... ۱۲

تا او را تکمیل ایشان میسر شود و آن شخص را در عبارت قدما ملک
علی الاطلاق گفته اند و احکام او را صناعت ملک و در عبارت
محدثان او را امام و فعل او را امامت و افلاطون او را مدبر عالم
خواند و ارسطاطالیس انسان مدنی یعنی انسانی که قوام تمدن
بوجود او و امثال او صورت بندد و در عبارت قومی شخص اول را
ناطق گویند و شخص دوم را اساس و باید که مقرر بود که مراد از ملک
درین موضع نه آنست که او را خیلی و حشمتی یا مملکتی باشد بلکه مراد آنست
که مستحق ملک او بود در حقیقت و اگرچه بصورت هیچکس بدو التفات
نکند و چون مباشر تدبیر غیر او باشد جور و عدل نظام شایع شود
فی الجمله در هر روزگاری بدو قرنی بصاحب ناموسی احتیاج نبود
چه یک وضع اهل او و از بسیار را کفایت باشد اما در هر روزگاری
عالم را مدبری باید چه اگر تدبیر منقطع شود نظام مرتفع گردد و بقای
نوع بر وجه اکمل صورت نبندد و مدبر بحفظ ناموس قیام نماید و

نے ظالم ۱۲ — ای پیغمبران ۱۲ — بادشاه ۱۲

له شخص اول را یعنی پیغمبر را ۱۲
ك شخص دوم را یعنی امام را ۱۲
سه اوست از او ... ۱۲
[illegible] ۱۲

مردمان را باقامت مراسم آن تکلیف کند و او را ولایت تصرف
بود در جزویات ناموسی بحسب مصلحت هر وقت هر روزگار و ازینجا
معلوم شود که حکمت مدنی و آن علم ست که این مقاله مشتمل بروست
نظر بود در قوانین کلّی که مقتضی مصلحت عموم بود از انجهت که
بتعاون متوجه باشند بکمال حقیقی و موضوع این علم هیأتی بود
جماعت را که از جهت اجتماع حاصل آید و مصدر افاعیل ایشان شود
بر وجه اکمل و بسبب آنکه هر صاحب صناعتی نظر در صناعت خود
بر وجهی کند که تعلق بدان صناعت داشته باشد نه ازان روی
که خیر باشد یا شر مثلا طبیب را در نظر معالجه دست بر این وجه بود
که دست را اعتدالی حاصل کند که بدان اعتدال بر بطش قادر بود
و بر آنکه بطش او از قبیل خیرات بود یا از قبیل شرور التفات نکند

۵ اہل صناعت کو مختلف الصناعات … ۱۲

۱؎ ولایت حکومت و اختیار یعنی
۲؎ یہ بدلا اختیار تبدیل در مسائل جزویات شرعی حسب صلاح و صواب دید ہر وقت و رعایت دین بروجہیکہ مخالف کلیات شرعی نباشد مثلا جزیہ گرفتن از کفار بر امام عادل فرض است لیکن اگر وقتیکہ از غلبہ و فساد آنہا خوف و اندیشہ خلل در بنای حریت دین متصور باشد آن وقت نظر بہ مثل دین گر ممنوع کلی ست و فرض نیست ۱۲ ۳؎ بطش سخت گرفتن و حملہ کردن ۱۲

صاحب

صاحب این صناعت را نظر در جملگی افعال و اعمال اصحاب
صناعات بود از انجهت که خیرات باشند یا شر در پس این صناعت (صناعت)
رئیس همه صناعات بود و نسبت این با دیگر صناعات چون نسبت
علم الٰهی است با دیگر علوم و چون اشخاص نوع انسان در بقای شخص (شخص)
و نوع بیکدیگر محتاج اند و وصول ایشان بکمال بی بقا (وجود ۱۲) ممتنع پس
در وصول بکمال محتاج بیکدیگر باشند و چون چنین بود کمال و
تمام هر شخصی بدیگر اشخاص نوع او منوط بود پس برو واجب بود که
معاشرت و مخالطت ابنای نوع خود کند (آویخته شده ۱۲) بر وجه تعاون والا از
قاعدهٔ عدالت منحرف گشته باشد و بسمت جور متصف شده و معاشرت (داد ستد صناعت ۱۲)
و مخالطت برین وجه آنگاه تواند بود که بر کیفیت آن وجوهی
که مودی بود بنظام و وجوهی که مودی بود بفساد وقوف

(ای صناعت مدنی ۱۲)

له همچنانکه اعضای بدن انسان در بقا محتاج بیکدیگر اند مثلا جگر محتاج است بدل در روح حیوانی و قوت حیات و دل محتاج است بجگر در روح طبیعی و تغذیه و ایشان هر دو محتاج اند بدماغ در روح نفسانی و قوت حس و دماغ محتاج است بایشان هر دو در حیات و تغذیه همچنین اجزای انسانی نیز در بقا محتاج اند بهمدیگر ۱۲ جلال
ای بقای شخص و نوع ۱۲
علوم است ۱۲

یافته باشد و علمی که ضامن تعریف یک نوع بود حاصل گردد
ولیکن آن علم حکمت مدنی است پس همه کس مضطر بود بتعلم این علم
تا براقتنای فضیلت قادر تواند بود والا معاملات و معاشرات
او از جور خالی نماند و سبب فساد عالم گردد بقدر مرتبه و منزلت خود
و ازین روی شمول منفعت این علم نیز معلوم شد و همچنانکه صاحب
علم طب چون در صناعت خود ماهر شود بر حفظ صحت بدن انسان
و ازالهٔ مرض قادر گردد صاحب این علم چون در صناعت خود ماهر
شود بر حفظ صحت مزاج عالم که آنرا اعتدال حقیقی خوانند و ازالهٔ
انحراف ازان قادر شود و بحقیقت طبیب عالم بود و بر جمله ثمرهٔ این
علم اشاعت خیرات بود در عالم و ازالهٔ شرور بقدر استطاعت انسانی
و چون گفتیم که موضوع این علم هیئات اجتماع اشخاص انسانیست
و اجتماع اشخاص انسانی در عموم و خصوص مختلف افتد پس معنی اجتماع
اشخاص بهر اعتباری باید که معلوم بود گوئیم اولا اجتماع نخستین که میان
اشخاص باشد اجتماع منزل بود و شرح آن داده آمد و اجتماع
دوم اجتماع اهل محله باشد و بعد ازان اجتماع اهل مدینه و بعد ازان

عالم ۱۲ — بر — همچنان ۱۲

اشاعت: آشکارا کردن و پراگنده نمودن ۱۲

اجتماع امم کبار و بعد از آن اجتماع اهل عالم و چنانکه هر شخصی جزوی بود از
منزل هر منزلی جزوی بود از محله و هر محلتی جزوی بود از مدینه و هر مدینه
جزوی بود از امت و هر امتی جزوی بود از اهل عالم و هر اجتماع را رئیسی بود
چنانکه در منزل گفتیم و رئیس منزل مرؤس بود نسبت با رئیس محله
و رئیس محله مرؤس بود نسبت با رئیس مدینه و همچنین تا برئیس عالم رسد
که رئیس رؤسا او بود و اوست ملک علی الاطلاق و نظر او در حال عالم
و در حال اجزای عالم همچون نظر طبیب بود در شخص و اجزای شخص و
همچون نظر کدخدای منزل در حال منزل و اجزای منزل و هر دو شخص
که میان ایشان در صناعتی یا در علمی اشتراک بود میان ایشان ریاستی
ثابت بود یعنی یکی که از دیگر در آن صناعت کاملتر باشد رئیس او بود
و آن دیگر شخص را طاعت او باید داشت تا متوجه باشد بکمال
و انتهای همه اشخاص بشخصی بود که مطاع مطلق و مقتدای نوع باشد
باستحقاق و اشخاصی که در حکم آن یک شخص باشند از جهت
اتفاق آرای ایشان در مصلحت نوع و چنانکه رئیس عالم ناظر است
در اجزای عالم بحسب آنکه او را تعلقی است بعموم اجزا رئیس هر اجتماعی را

نظری باشد و در عموم آنجماعه که او رئیس ایشان بود و در اجزای آن
اجتماع بر وجهیکه مقتضے صلاح ایشان بود اولا علے العموم
مقتضے صلاح هر جزوی ثانیا علے الخصوص و تعلق اجتماعات
بیکدیگر سه نوع بود اول آنکه اجتماعی جزو اجتماعی بود مانند منزل
و مدینه دوم آنکه اجتماعی شامل اجتماعی بود مانند امت و مدینه
سوم آنکه اجتماعے خادم و معین اجتماعی بود مانند قریه و مدینه چه
اجتماعات اهل قری اجتماعاتے ناقص بود که هر یکی بنوعی دیگر
خدمت اجتماع تام مدنے کنند و ازین سه وجه اعانت اجتماعات
یکدیگر را بماده و آله و خدمت مانند اعانت انواع بود یکدیگر را

چنانکه پیش ازین گفتیم وچون تالیف اہل عالم برین نوع تقدیر کرده اند کسانیکه از تالیف بیرون شوند و بانفراد و وحدت میل کنند ازین فضیلت بے بہره مانند چه اختیار وحشت و عزلت و اعراض از معاونت ابنای نوع احتیاج بمقتنیات ایشان محض جور و ظلم باشد و ازین طائفه بهری این فعل را فضیلتے شمرند مانند جماعتی که بملازمت صوامع و نزول در شگاف کوہہا منفرد باشند و آنرا زہد از دنیا نام نهند و طائفه که مترصد معاونت خلق بنشینند و طریق اعانت بکلے مسدود گردانند و آنرا توکل نام نهند و گروہی که بر سبیل سیاحت از شهرها بشهرها میروند و بهیچ موضع مقامے و اختلاطے که مقتضے موانستی بود نکنند و گویند از حال عالم اعتبار میگیریم و آنرا فضیلت دانند چه این قوم و امثال ایشان ارزاقی که دیگران بتعاون کسب کرده اند استعمال میکنند و در عوض مجازات ہیچ بدیشان نمیدهند غذاے ایشان میخورند و لباس ایشان سے پوشند و بہای آن نمیگذارند و از انچه مستدعی نظام و کمال نوع انسان است اعراض نموده اند و چون بسبب عزلت و وحشت رذائل اوصافی

که در طبیعت بالقوه دارند بفعل می آرند جماعتی قاصر نظران ایشان را
اهل فضائل می پندارند و این توهم خطا بود چه عفت نه آن بود که
ترک شهوت بطن و فرج گیرند من کل الوجوه بل آن بود که هر چیزے
را حدی و حقی که بود نگاهدارند و از افراط و تفریط اجتناب نمایند
وعدالت نه آن بود که مردمے را که نه بینند بر و ظلم نکنند بل آن بود
که معاملات با مردم بر قاعدهٔ انصاف کنند و تا کسے با مردم مخالطت
نکند سخاوت از و چگونه صادر شود و چون در معرض هولی نیفتد
شجاعت کجا بکار دارد و چون صورتی شهی نه بیند اثر عفت او کی ظاهر
گردد و اگر تامل کرده آید معلوم شود که این صنف مردم تشبه
بجمادات و مردگان میکنند نه باهل فضل و تمیز چه اهل فضل و تمیز از
تقدیریکه مقدر او ل عزاسمه کرده باشد انحراف نه طلبند و در سیر و
عادات بقدر طاقت بحکمت او اقتدا کنند و از و توفیق خواهند درین
باب انه خیر موفق و معین

فصل دوم در فضیلت محبت که ارتباط اجتماعات بدان صورت
بندد و اقسام آن چون مردم بیکدیگر محتاج اند و کمال و تمام

هر یک بنزدیک اشخاص دیگر است از انواع او و ضرورت مستدعی

که اهل کمال باشند ۱۲

استعانت چه هیچ شخص بانفراد بکمالے نمیتواند رسید چنانکه شرح

داده آمد پس احتیاج بتالیفے که همه اشخاص را بمعاونت بمنزلهٔ

اعضای یک شخص گرداند ضروری باشد و چون انسان بالطبع

در معاونت صناعت ۱۲

متوجه بکمال آفریده اند پس بالطبع محتاج آن تالیف باشند

و اشتیاق بتالیف محبت بود و ما پیش ازین اشارتے کرده ایم

بتفضیل محبت بر عدالت و علت[2] درین معنے آنست که عدالت

مقتضی اتحادیست صناعی و محبت مقتضی اتحادے طبعی و

بزرگے ۱۲

صناعی نسبت باطبعی مانند قشری[3] باشد و صناعت مقتدی بود

بطبیعت پس معلوم شد که احتیاج بعدالت که اکمل فضائل انسانی

است در محافظت نظام نوع از جهت فقدان محبت است چه

گم شدن ۱۲

اگر محبت میان اشخاص حاصل بودے بانصاف و انتصاف

داد دادن ۱۲ داد یافتن ۱۲

ف[1] سبب آنکه هر شخص برای حصول کمال از اشخاص دیگر استعانت میخواهد آنست که هیچ یکی تنها بکمال نمیتواند رسید ۱۲

ف[2] سبب فضیلت محبت بر عدالت است ۱۲

ف[3] یعنی صناعت نسبت بطبیعت چون قشر است و طبیعت مغز است و صناعت تابع طبیعت است ۱۲

احتیاج نیفتادی و از روی لغت خود انصاف مشتق از نصفت
بود یعنی منصف متنازع فیه را با صاحب خود مناصفه کند و تنصیف[1]
از لواحق تکثر باشد و محبت از اسباب اتحاد پس بدین وجوه فضیلت
محبت بر عدالت معلوم شد و جماعتی از قدما و حکما در تعظیم شان محبت
مبالغتی عظیم کرده اند و گفته اند که قوام همه موجودات بسبب محبت ست
و هیچ موجود از محبتی خالی نتواند بود چنانکه از وجودے و وحدتی
خالی نتواند بود الا آنکه محبت را مراتب باشد و بسبب ترتب آن
موجودات در مراتب کمال و نقصان مترتب باشند و چنانکه محبت
مقتضے قوام و کمال ست غلبه مقتضی فساد و نقصان باشد و طریان
آن بر موجودات بحسب نقصان هر صنفے تواند بود و این قوم را
اصحاب محبت و غلبه خوانند و دیگر حکما هر چند بر تصریح این مذهب

[1] تنصیف دو نیمه کردن مثلا یک را دو کردن و دو را چهار پس تنصیف مقتضی کثرت شد و محبت مقتضی اتحاد [illegible]

اقدام نمودہ اند اما بفضیلت محبت اعتراف کردہ اند و سریان عشق (سرایت ۱۲)
در جملگی کائنات شرح دادہ و چون حقیقت محبت طلب اتحاد بود
بچیزے کہ اتحاد با او در تصور طالب کمال باشد و ما گفتیم کہ کمال و
شرف ہر موجودی بحسب وحدتے است کہ برو فائض شدہ است (از خدا ۱۲) پس
محبت طلب شرف و فضیلت و کمال بود و ہر کہ این طلب درو بیشتر بود
شوق او بکمال زیادہ بود و وصول بدان برو سہلتر و در عرف
متاخران محبت و ضدش در موضعی استعمال کنند کہ قوت نطقی را (ای در انسان ۱۲)
درو مشارکتی بود پس میل عناصر را با مراکز خویش و گریختن ایشان از
دیگر جہات و میل مرکبات را بایکدیگر از جہت مشاکلاتے (جنسیت ۱۲) کہ در
امتزاج ایشان افتادہ باشد (جمادات ۱۲) بر نسبتہای معین محدود و چون نسبت عددی

[illegible]

ومساحی وتالیفی لازم آید تا بدان سبب مبادی افعالی غریب باشند
که آنرا خواص واسرار طبائع خوانند مانند میل آهن بمقناطیس
واضداد آن که از جهت تنفرات مزاجی حادث شود مانند نفرت
سنگ باعض الخل از سرکه از قبیل محبت ومبغضت نشمرند بلکه آنرا
درو۱۲ سرکه۱۲
میل وهرب خوانند وموافقت ومعادات حیوانات غیر ناطقه
گریختن۱۲ دشمنی۱۲
بایکدیگر هم خارج ازین قبیل باشد وآنرا الفت ونفرت گویند واقسام
محبت در نوع انسان دوگونه بود یکی طبیعی ودیگرے ارادی
اما محبت طبیعی مانند محبت مادر فرزند را که اگر نه این نوع محبت
در طبیعت مادر مفطور بودی فرزند را تربیت ندادی وبقای نوع
صورت نه بستی واما محبت ارادی چهار نوع بود اول انچه
سریع العقد والانحلال بود دوم بطی العقد والانحلال بود
زود بنیاد بستن۱۲ زود گشاده شود۱۲ دیر بندد۱۲ گشاده شود۱۲
سوم انچه بطی العقد سریع الانحلال بود چهارم انچه سریع العقد
دیر بندد۱۲ زود گشاده شود۱۲ زود بندد۱۲
بطی الانحلال بود وچون مقاصد اصناف مردمان در مطالب
دیر گشاده شود۱۲
بحسب بساطت منشعب است به سه شعبه اول لذت دوم نفع
سوم خیر واز ترکب هر سه بایکدیگر شعبه رابع تولد کند واین غایات

مقتضی محبت کسانی باشد که در توصل[۱] بکمال شخصی یا نوعی معاون
و مددگار باشند و آن نوع انسانست پس هر یکی ازین اسباب علت
نوعی بود از انواع محبت ارادی اما لذت[۲] علت محبتی تواند بود که زود (سبب ۱۲)
بندد و زود گشاید چه لذت با شمول وجود (سبب ۱۲) بسرعت تغیر و انتقال
موصوف است چنانکه گفتیم و استمرار و زوال از سبب بمسبب سرایت کند
و اما نفع[۳] علت محبتی بود که دیر بندد (قیام ۱۲) و زود گشاید چه نفع (لذت ۱۲ محبت) رسانیدن
با عزت (بزرگی قدر ۱۲) وجود (سبب ۱۲) سریع الانتقال بود (چه در حصول نفع دور میشود ۱۲) اما خیر علت محبتی بود که زود بندد
و دیر گشاید زود بستن[۴] از جهت مشاکلت ذاتی (سبب ۱۲ مسبب ۱۲) که میان اهل خیر بود
و دیر گشادن از جهت اتحاد حقیقی (اتحاد روحانی ۱۲) که لازم ماهیت خیر بود و اقتضای
امتناع انفکاک کند و اما مرکب از هر سه[۵] علت محبتی بود که دیر بندد و

---

[۱] توصل ای رسیدن بکمال شخص یعنی در رسیدن تمام نوع بکمال مددگار باشند ۱۲

[۲] چون لذت بسرعت تغیر و تنقل موصوف است و چون لذت با قلت وجود است بمحبت موجود است زود زوال محبت است ناقص ۱۲

[۳] نفع است محبت موجود و چون سریع الزوال است

[۴] بکمال باو در رسیدن تمام و آنکه نفع بقدر بزرگ دارد پس لذت

[۵] لعنی تا وقتیکه لذت است محبت هم و چون لذت سبب است نفع ...

ودیر گشاید چه استجماع هردو سبب یعنی نفع وخیر اقتضای هردو حال کند و محبت از صداقت عامتر بود چه محبت میان جماعتی انبوه صورت بندد و صداقت در شمول بدین مرتبه نرسد و مودت در رتبه بصداقت نزدیک باشد و عشق که افراط محبت است از مودت خاص تر بود چه عشق جز میان دو تن نیفتد و علت عشق (ای عاشق و معشوق ۱۲) یا افراط طلب لذت بود یا افراط طلب خیر و نفع را نه از روی بساطت ونه از جهت ترکب در استلزام عشق مدخلی نتواند بود پس عشق دو نوع بود یکی مذموم که از افراط طلب لذت خیزد و دوم محمود که از افراط طلب خیر خیزد و از جهت التباس فرق میان این دو سبب باشد اختلافی که میان مردم در مدح و ذم عشق بود و سبب صداقت احداث و کسانیکه طبیعت ایشان داشته باشند طلب لذت بود و بدین سبب باشد که مصادقت و مفارقت میان ایشان متوالی بود و گاه بود که در اندک مدتی چند بار تصادق کنند و باهم متفرق شوند و اگر صداقت ایشان را بنادر بقائی باشد سبب وثوق ایشان بود ببقای لذت و معاودت آن حالا فحالا و هرگاه که آن وثوق زائل شود

ای دیر بستن و دیر گشادن ۱۲ احداث نوجوانان ۱۲ معاودت باز گشتن ۱۲ و این را عشق بهیمی گویند ۱۲ و این را عشق نفسانی گویند ۱۲

في الحال آن صداقت مرتفع گردد و سبب صداقت مشائخ و کسانیکه
بر طبیعت ایشان باشند طلب منفعت بود و چون منافع مشترک یابند
(ای اهل تجربه ۱۲)
و در اکثر احوال آنرا امتدادی اتفاق افتد از ایشان مصادقتی
(الا بهتر)
صادر شود و بحسب بقای منفعت باقی ماند و چون علاقهٔ رجا
منقطع شود آن صداقت مرتفع گردد و اما سبب صداقت اهل خیر
(ای نفع حاصل شود ۱۲)
چون محض خیر باشند و خیر چیزے ثابت بود غیر متغیر مودت اصحاب آن
از تغیر و زوال مصون باشد و چون مردم از طبائع متضاد مرکب است
و میل هر طبیعتی مخالف میل طبیعتی دیگر پس لذتی که ملائم طبیعتے بود
مخالف لذت طبیعتی دیگر بود و بدین سبب هیچ لذت از انواع لذات
خالص و خالی از شوائب اذیتها که در مفارقت لذات دیگر بود
نتواند بود و چون در مردم جوهر بسیط الٰهی موجود است که آنرا با طبائع
دیگر مشابهت کلّی نیست آنرا نوعی از لذت تواند بود که او را با لذات دیگر
(جنسیت ۱۲)
مشابهتے نبود و محبتے که مقتضی آن لذات بود در غایت افراط بود
و شبیه بوله و آنرا عشق تام و محبت الٰهی خوانند و بعضے متألهان
دعوی آن محبت کنند و حکیم اول درین معنی از ابو قلیطس باز گفته است
(نقل کرده ۱۲)

ل مشائخ پیران جمع شیخ ۱۲ ۔ ۲ ای طبائع متضاده ۱۲ ۔ ۳ ای بلذات ۱۲ ۔ ۴ ای اتم مراتب محبت ۱۲ ۔ ۵ وله بفتحتین بیخودی و حیرانی و سرگشتگی از عشق ۱۲

کہ او گوید چیزہای مختلف را با یکدیگر تشاکلے و تالفی تام نتواند بود اما
چیزہای متشاکل بیکدیگر مسرور و مشتاق باشند و در شرح این کلمات
گفتہ اند کہ جواہر بسیطہ چون متشاکل باشند و بیکدیگر مشتاق متالف شوند
میان ایشان توحدی حقیقی حاصل آید و تغایر مرتفع شود چہ تغایر
از لوازم مادیات است و مادیات را این صنف تالف نتواند بود
و اگر شوقے در ایشان حادث شود کہ بنوعی از تالف میل کنند
ملاقات ایشان بنہایات و سطوح بود نہ بذوات و حقائق و این
ملاقات بدرجہ اتصال برسد پس مستدعی انفصال بود و چون جوہر یکہ
در انسان مستودع است از کدورت طبیعت پاک شود و محبت
انواع شہوات و کرامات ازو منتفی گردد و اور الشبیہ خود شوقی
صادق حادث شود و بنظر بصیرت بمطالعہ جلال خیر محض کہ
منبع خیرات آنست مشغول گردد و انوار آنحضرت برو فائض شود

پس او را لذتی که آنرا هیچ لذت نسبت نتوان داد حاصل آید و بدرجهٔ
اتحاد مذکور رسد و در استعمال طبیعت بدنی و ترک آن او را تفاوتی[۵۱]
زیاده نبود الا آنکه بعد از مفارقت کلی بدان رتبهٔ عالی سزاوارتر باشد
چه صفای تام[۵۲] جز بعد از مفارقت حیات فانی نتوان بود و از فضائل
این نوع محبت یعنی محبت اهل خیر با یکدیگر یکی آنست که نه نقصان
بدو متطرق تواند بود و نه سعایت را در و تاثیری صورت افتد و نه ملالت
را در نوع او مجال مداخلتی باشد و نه اشرار را (غمازی ۱۲) در آن حظی و نصیبی بود و اما
محبتی[۵۳] که از جهت منفعت بالذات افتد اشرار را هم با اشرار و هم با
اخیار تواند بود الا آنکه سریع الانقضا (گذشتن ۱۲) و الانحلال (گشاده شدن ۱۲) باشد از جهت آنکه
نافع و لذیذ مطلوب بالعرض باشد نه بالذات و بسیار بود که مستدعی
آن محبتها جمعیتی باشد که میان اصحاب آن محبتها اتفاق افتد
در مواضعی غریب مانند کشتی و سفرها و غیر آن و سبب دران موانستی بود

---

۵۱ ای هر دو برابر باشند بفعل و نظر او از مشاهدهٔ جمال حقیقی باز نماند و بسبب دست کردن بکارهای دیگر از ادراک عقلی ترتیب است او را حاصل باشد ۱۲

۵۲ چه اگر نفس ناطقه تا وقتیکه در بند بدن است از خواص بدنی بکلی منزه نمیتواند شد ۱۲

۵۳ چنانکه کشتی‌نشینان که در کشتی و در رهگذر سفر همراه باشند مادام که در کشتی و سفر اند محبت و اخبار یکجا باشند ایشان برجاست چون از کشتی بساحل رسیده و سفر منقطع شد از محبت اثر نماند و علت محبت آنست که ایشان

موانستی: مشتق از انس است و آن سراسر دوستی است ۱۲

که در طبیعت مردم مرکوز است و خود مردم را انسان ازان جهت گفته اند چنانکه در صناعت ادب مقرر شده است و کسیکه گفته است وسمیت انسانا لانک ناس (صرف و نحو ۱۲) گمان برده است که انسان مشتق از نسیانست و درین گمان مخطی بوده است و چون اُنس طبیعی از خواص مردم است و کمال هر چیزی در اظهار خاصیت خود بود چنانکه بموضع تکرار کردیم پس کمال این نوع نیز در اظهار این خاصیت بود با بنای نوع خود (خاصیت انس ۱۲) و این خاصیت خود مبدای (انسان ۱۲) محبتی ست که مستدعی تمدن و تألف باشد و باز آنکه حکمت حقیقی اقتضای شرف این خاصیت میکند شرائع و آداب محمود نیز بآن دعوت کرده اند و ازین سبب باجتماع مردم در عبادات و ضیافات تحریص فرموده اند چه جمعیت آن انس از قوه بفعل آید و ممکن که شریعت اسلام نماز جماعت را بر نماز تنها تفضیل بدین علت نهاده باشد که تا چون در روزی پنج بار مردمان در یک موضع مجتمع شوند با یکدیگر مستانس گردند و اشتراک ایشان در عبادات و دیگر معاملات سبب تاکید آن استیناس شود و باشد که از درجهٔ انس بدرجهٔ محبت رسد

نام نهاده شدی تو انسان ازانکه فراموش کار هستی ۱۲

ومصداق این سخن آنست که چون این عبادات بر اهل کوی و محلتی
که اجتماع ایشان هر روز پنج بار در مسجدی متعذر نباشد وضع کرده
حرمان اهل شهر این اجتماع بر ایشان دشوار نمود از این فضیلت
نمی شایست عبادتی دیگر فرمود که در هر هفته یک نوبت اهل کویها
و محله ها با جمعهم در یک مسجد که همه جماعه محیط تواند شد جمع آیند تا
همچنانکه اهل محله را در فضیلت جمع اشتراک بود اهل مدینه را نیز دران
اشتراکی بود و چون اهل روستاها و دیه ها را با یکدیگر و با اهل شهر در
(دیه و قریه ها ۱۲)
هر هفته جمعیت ساختن مقتضی تعطیل مهمات می نمود در سالی دو نوبت
عبادتی که بر اجتماع همه جماعه مشتمل بود تعیین کرد و مجمع ایشانرا صحرائی که
شامل ازدحام تواند بود نامزد فرمود چه وضع بنائیکه همه قوم را
در و جای بود در سالی دو باز ازان نفع گیرند هم سودی [illegible]
و چون در وسعت فضائی که همه قوم حاضر توانند آمد یکدیگر را
به بینند و عهد انس مجدد گردانند انبعاث ایشان بر محبت

له عبادات نماز ... [illegible]
[illegible] ... وضع ... تنگ ... [illegible]
[illegible] ... انبعاث ... [illegible]

و موانست یکدیگر تزاید پذیرد و بعد ازان عموم اهل عالم را باجتماع
دریک موقف در همه عمر یک دفعه تکلیف کرد و آنرا بوقتی معین از عمر
که موجب مزید تضییق و کلفتی بودی موسوم نگردانید تا حسب تیسیر
اهل بلاد متباعد جمع آیند و ازان سعادت که اهل شهر و محله را بدان
معرض گردانیده اند حظی اکتساب کنند و بانس طبیعی که در فطرت
ایشان موجودست تظاهر نمایند و تعیین آن موضع ببقعه که مقام
صاحب شریعت باشد اولی بود چه مشاهده آثار او و قیام بشعائر
و مناسک مقتضی وقع و تعظیم شرع باشد در دلها و مستدعی سرعت
اجابت و مطاوعت شود و داعی خیر بابر جمله از تصور این عبادات و تلفیق
آن بایکدیگر غرض شارع در دعوت باکتساب این فضیلت معلوم
میگردد چه ارکان عبادات بر قانون مصلحت مقدر کردن سبب
اجتماع هر دو سعادت باشد باز برسر حدیث محبت شویم گوئیم اسباب

محبتهای مذکور بیرون محبت است چون میان اصحاب محبتهای مشترک
باشد تواند بود که از هر دو جانب در یک حال منعقد شود و در یک حال
انحلال پذیرد مثلا لذتی که میان شوهر و زن مشترک است سبب محبت
ایشان شده ممکن بود که از هر دو طرف سبب محبت یکدیگر گردد و ممکن
بود که از یک طرف محبت منقطع شود و از طرفی دیگر باقی ماند
چه لذت بسرعت تغیر موصوف است و تغیر یک طرف مستلزم تغیر
طرفی دیگر نه و همچنین چون منافعی که میان زن و شوهر مشترک باشد
از خیرات منزلی چون هر دو دران متعاون باشند سبب اشتراک
محبت شود اما از دو یکی اگر در حد خود تقصیر کند مثلا زن از شوهر
انتظار اکتساب خیرات میدارد و شوهر از زن محافظت اگر یکی
نزدیک دیگری مقصر باشد محبت مختلف شود و شکایت و ملامت
حادث گردد و هر روز در تزاید بود تا علاقه منقطع گردد یا سبب زائل
شود یا مقارن شکوه و عتاب یکچندی بماند و در دیگر محبتها همین قیاس
اعتبار می باید کرد و اما محبتهائیکه اسباب آن مختلف بود مانند
محبتی که سبب از یکطرف لذت بود و از طرف دیگر منفعت چنانکه

میان مغنی و مستمع مغنی مستمع را بسبب منفعت دوست دارد و مستمع مغنی را بسبب لذت و میان عاشق و معشوق همین نمط بود که عاشق از معشوق انتظار لذت کند و معشوق ازو انتظار منفعت و درین محبت تشکی و تظلم بسیار افتد بل در هیچ صنف از اصناف محبت چندان عتاب و شکایت حادث نشود که درین نوع و علت آن بود که طالب لذت استعجال مطلوب کند و طالب منفعت در حصول مطلوب او تاخیر نماید و اعتدال میان ایشان الا ماشاء الله صورت نبندد و بدین سبب پیوسته عشاق متشکی و متظلم باشند و بحقیقت ظالم هم ایشان باشند چه استیفای تمتع از لذت نظر و وصال بتعجیل طلبند و در مکافات آن تاخیر افگنند یا خود بدان قیام ننمایند و این نوع محبت را محبت لوامه گویند یعنی مقرون بملامت و اصناف این محبت نه درین یک مثال محصور باشد لیکن مرجع همه با همین معنی بود که یاد کردیم و محبتی که میان پادشاه و رعیت و رئیس

ف شکایت ۱۲ — ف ظلم کردن ۱۲ — عوض بدهند ۱۲ — ف بجای آوردن ۱۲

(حاشیه:) ف ملامت یعنی کسی را که بدی بوی رسد از دیگری ۱۲

ف شکوه ۱۲ — ف ستم کشیده ۱۲ — ف شکوه کننده ۱۲ — ف تمام گرفتن چیزی را ۱۲ — ف مکافات عوض ۱۲ — ف تشکی شکایت کردن ۱۲ — ف تظلم فریاد کردن ۱۲ — ف استیفای تمام گرفتن ۱۲ — ف ووان ۱۲

(حاشیه:) و مرئوس

ومروس وغنی وفقیر باشد هم در معرض شکایت وملامت بود بدین سبب
که هر یک از صاحب خویش انتظار چیزی دارد که در اکثر اوقات مفقود
بود وفقدان انتظار موجب فساد نیت باشد واز فساد نیت استبطا
حاصل آید واستبطا مستتبع ملامت بود وبرعایت شرط عدالت این
فساد ها زائل گردد وهمچنین ممالیک از موالی زیاده از استحقاق توقع
دارند وموالی ایشان را در خدمت وشفقت ونصیحت مقصر شمرند
تا بملامت مشغول شوند وتا رضا بقدر استحقاق که از لوازم عدالت
بود حاصل نیاید این محبت منظوم نشود وصعوبت شمول آن از
شرح مستغنی است واما محبت اخیار چون از انتظار منفعت ولذت
حادث نشده باشد بلکه موجب آن مناسبت جوهر بود ومقصد ایشان
خیر محض والتماس فضیلت باشد از شائبه مخالفت ومنازعت منزه
مانند ونصیحت یکدیگر وعدالت در معامله که مقتضای اتحاد بود
بتبعیت حاصل آید این بود معنی آنچه حکما گفته اند در حد صدیق که صدیق

درنگ ۱۲ — تابع ۱۲

[illegible]

تو شخصی بود که او تو باشد بحقیقت و غیر تو بتشخص و عزت وجود این صداقت

[بدن ۱۲ کنایه ۱۲]

و فقدان آن در عدم و عدم وثوق بصداقت احداث

هم ازین سبب لازم آمده است چه هر که بر خیر واقف نبود و از غرض

[که یک وجود نتواند شد ۱۲]

صحیح غافل باشد محبت او بسبب انتظار لذتی یا منفعتی تواند بود و سلاطین

اظهار صداقت از آن روی کنند که خود را متفضل و منعم شمرند و بدین سبب

صداقت ایشان تام نبود و از عدالت منحرف افتد و پدر فرزند را چون

[کامل ۱۲]

بدین سبب دوست دارد که خود را بر او حقی زیاده بیند محبت او نزدیک

باشد بدین محبت از وجهی و باعتباری دیگر او را محبتی ذاتی بود بر فرزند

که بدان مخصوص باشد و آنچنان بود که او فرزند را بحقیقت هم نفس خود

داند و چنان پندارد که وجود فرزند نسخه ایست که طبیعت از صورت او

بر گرفته است و مثالی از ذات او با ذات فرزند نقل کرده و الحق این

تصوریست بجای خویش چه حکمت الٰهی از روی الهام پدر را بر اقتنای

[ایجاد ۱۲]

فرزند باعث گردانیده است و او را در ایجاد او سببی ثانی کرده

له یعنی مادّه وجود فرزند جزوے است از وجود پدر پیوسته هم در صورت هم در سیرت الولد سر لابیه ۱۲

عه [illegible] در ایجاد فرزند سبب [illegible] اول [illegible] ۱۲

وازنیجهت بود که پدر هر کمالیکه خود را خواهد فرزند را نیز خواهد و هر
خیر و سعادت که از و فوت شده باشد همت بران گمارد که فرزند را
حاصل کند و بر و سخت نیاید که گویند پسر تو از تو فاضلتر است و سخت
آید که گویند غیری از تو فاضلتر است همچنانکه بر شخصیکه مترقی بود بکمال
سخت نیاید که گویند اکنون کاملتر از آنی که پیشتر ازین بودی بلکه
او را این سخن خوش آید پس همین بود حال پدر با فرزند و سببی دیگر
فرط محبت والد را آنست که خود را سبب وجود فرزند می شناسد
واز ابتدای کون (تولد ۱۲) او بد و مستبشر بوده است و محبت او با تربیت و نشو
فرزند در تزاید بوده و استحکام و رسوخ (استواری ۱۲) یافته و او را وسیلهٔ آمال و
مسرات شمرده و بوجود او وثوقی ببقاء صورت خود بعد از فنای
ماده در دل گرفته اگر چه این معانی بنزدیک عوام چنان مستخلص نبود که در
عبارت (بیان ۱۲) توانند آورد اما ضمائر ایشان را بران نوعی از وقوف بود و شبیه
بدان که کسی خیالی در پس حجابی می بیند و محبت فرزند از محبت پدر قاصر

[illegible]

بوجه او معلول و مسبب ست و بر وجود خود و وجود سبب خود بعد از

مدتی مدید انتباه یافته و خود تا پدر[پدر ۱۲] را زنده در نیابد و روزگاری از

منافع او تمتع نگیرد محبت او اکتساب نکند و تا بتعقل[آگاهی ۱۲] و استبصار تمام

محفوظ نشود و بر تعظیم او توفر نماید و بدین سبب فرزندان را[۱] باحسان

والدین وصیت فرموده اند و والدین را باحسان ایشان وصیت[زیادتی ۱۲]

نکرده و اما محبت برادران[۲] با یکدیگر از جهت اشتراک بود در یک سبب

و باید که محبت ملک رعیت را محبتی بود ابوی و محبت رعیت ملک

را محبتی بنوی و محبت رعیت یکدیگر را محبت اخوی[پدری ۱۲] تا شرائط

نظام میان ایشان محفوظ ماند و مراد ازین نسبت آنست که ملک[فرزندی ۱۲ — برادری ۱۲]

با رعیت در شفقت و تحنن و تعهد و تلطف و تربیت و تعطف و

طلب مصالح و دفع مکاره و جذب خیر و منع شر به پدران مشفق[مهربانی ۱۲ — بیمار داری کردن ۱۲]

اقتدا کند و رعیت در اطاعت و نصیحت و تبجیل و تعظیم او[خیرخواهی ۱۲ — بزرگ کردن ۱۲]

---

۱ محبت فرزند که بزرگ باشد برادران از مرتبه محبت پدر و سبب
وجه و تمیز ایشان اند و [illegible] نوعی از
بسیار عشق نوازند بود و از لفظ [illegible] سوال
سر زند برادر [illegible] دوست جواب او
سر برادر [illegible] بکار آید دوست
است ۱۲

به پسران عاقل و در اکرام و احسان با یکدیگر به برادران موافق
هر یک بقدر استحقاق و استیجاب خاص که وقت و حال اقتضا کند
تا عدالت بتوفیه[۱] حظ و حق هر یک قیام نموده باشد و نظام
و ثبات یافته و الا اگر زیادت و نقصان راه یابد و عدالت مرتفع
گردد فساد ظاهر شود و ریاست ملک ریاستی تغلبی گردد و محبت
بمبغضت مبدل شود و موافقت بمخالفت و الفت بنفار و تودد
بنفاق و هر کسی خیر خود خواهد اگرچه بر ضرر دیگران مشتمل بود تا صداقت
باطل گردد و هرج و مرج که ضد نظام بود پدید آید و محبتی که از شائبه
انفعالات[۲] و کدورات آفات منزه بود و محبت مخلوق بود خالق
را و این محبت جز عالم ربانی[۳] نتواند بود و دعاوی غیر او
ببطلان و تمویه[۴] موصوف باشد چه محبت بر معرفت موقوف بود
و محبت کسی که بدو عارف نباشد و بر ضروب[۵] انعام متواتر و وجوه

---

[۱] توفیه تمام دادن و نیکو وفا کردن
[۲] انفعال منفعل شدن و اثر پذیرفتن ۱۲
[۳] ربانی منسوب بسوی رب عالم بخدا ۱۲
[۴] تمویه آراستن و ملمع کردن باطل ۱۲
[۵] ضروب انواع ۱۲

احسان متوالی او که بنفس و بدن میرسد واقف نه چگونه صورت
بندد و بلی تواند بود که در توهم خود ربی نصب کنند و او را خالق و
معبود خود شناسند پس بمحبت و طاعت او مشغول شوند و آن را
محض توحید و مجرد ایمان شمرند کلا و حاشا و ما یؤمن اکثرهم باللّٰه الا
وهم مشرکون و مدعیان این محبت بسیار اند و لیکن محققان
ایشان سخت اندک بلکه از اندک تر و طاعت و تعظیم ازین
محبت حقیقی مفارقت نکند و قلیل من عبادی الشکور و محبت والدین
در مرتبه تالی این محبت باشد و هیچ محبت دیگر در مرتبه بدین دو محبت
نرسد الا محبت معلم نزدیک متعلم چه این محبت متوسط در مرتبه میان
این دو محبت مذکور و علت آنست که محبت اول اگرچه در نهایت
شرف و جلالت بود بجهت آنکه محبوب سبب وجود و نعمتی است
که تابع وجود بود و محبت دوم بآن مناسبتی دارد که پدر سبب
محسوس و علت قریب باشد و لیکن معلمان که در تربیت نفوس

بمثابهٔ پدران اند در تربیت اجسام بوجهی که متمم وجود و مبقی ذوات اند
بسبب اول مقتدی اند و بوجهی که تربیت ایشان فرع است بر اصل وجود
خدا ۱۲
به پدران مشبه پس محبت ایشان دون محبت اول بود و فوق محبت
استادان ۱۲ پائین ۱۲ محبت خدا ۱۲ بالا ۱۲
دوم چه تربیت ایشان بر اصل وجود متفرع است و از تربیت آبا شریف تر
و بحقیقت معلم ربّ جسمانی و ربی روحانی بود و مرتبه او در تعظیم
دون مرتبهٔ علت اولی و فوق مرتبه آبای بشری بود و از اسکندر
خدا ۱۲
پرسیدند که پدر را دوست تر داری یا استاد را گفت استاد را

لان ابی کان سببا لحیاتی الفانیة و معلمی کان سببا لحیاتی الباقیة
پس بقدر فضل رتبهٔ نفس بر جسم حق معلم از حق پدر بیشتر ست و باید که
در محبت و تعظیم او با محبت و تعظیم پدر همین نسبت محفوظ بود و محبت
معلم متعلم را در طریق خیر شریف تر از محبت پدر بود فرزند را بهمین نسبت

سلم
ای کامل کننده وجود و بقا گرداننده و اصلاح [illegible]
از علم ۱۲ یعنی مربی یعنی پرورنده و زاینده و آرا[illegible]
[illegible] در حقیقت پرورنده است [illegible]
[illegible] و معاد و در حدیث الآباء ثلث [illegible] من علمک [illegible]
[illegible] من علوم [illegible] [illegible] تعلیم [illegible]
[illegible] اول [illegible] پدران [illegible]
[illegible] منقول است [illegible]

تحقیق ساختن مرا نبود ۱۲۵ ع له قلم ننده ذات شناس رواز فضائل ۱۲

از جهت آنکه تربیت او بفضیلت تام و تغذیهٔ او بحکمت خالص بود

ای پرورش جهت استاد علم است ۱۲ غذا دادن ۱۲

و نسبت او با پدر چون نسبت نفس بود با جسم و تا مراتب محبتها از یک

عادل متصور نباشد بشرائط عدالت قیام نتواند نمود و چه آن محبت

که آله را واجب بود شرکت دادن دران غیر را شرک صرف بود

و تعظیم والد در باب رئیس و اکرام صدیق در حق سلطان و دوستی

فرزند در باب عشیره و پدر و مادر استعمال کردن جهل محض و سخف

مطلق باشد و این تخلیطات موجب اضطراب و فساد تربیت و

مستلزم ملاقات و شکایات بود و چون قسط هر یکی از محبت و خدمت

و نصیحت ایفا کند موانست اصحاب و خلطا و معاشرت بواجب

و توفیه حقوق هر مستحق تقدیم یابد و خیانت در صداقت

اضافت تعظیم بوالد و اضافت دوستی بفرزند [illegible]

اکرام الصدیق است [illegible] تعظیم [illegible] خاص برای [illegible]

اضافت تخصیص است [illegible] و اکرام که خاص برای [illegible] است [illegible]

والد است آنرا بباب [illegible] که خاص برای [illegible] اشخاص مذکور [illegible] ۱۲

با سلطان و دوستی که [illegible] و در حفظ مراتب [illegible] ۱۲

و بیکبار استعمال کردن [illegible] مطلق است [illegible] ملاقات و شکایات [illegible] ۱۲

حماقت [illegible] موجب فساد [illegible] ۱۲

تمام دادن [illegible] قطع و [illegible]

از خیانت زر و سیم تباه تر بود و حکیم اول درین معنی گوید که محبت

مغشوش[له] زود انحلال پذیرد چنانکه درم و دینار مغشوش زود

تباه شود پس باید که عاقل در هر بابی نیت خیر دارد و حدود در هر

آن باب رعایت کند پس اصدقا را بمنزلهٔ نفس خود داند و ایشانرا

در خیرات خویش شریک شمرد و معارف و آشنایان را بمنزلهٔ دوستان

روشناسان ۱۲

دارد و جهد کند که ایشانرا از حد معرفت بدرجهٔ صداقت رساند بقدر

امکان تا سیرت خیر در نفس خود و در سائر اهل و عشیره و اصدقا

نگاهداشته باشد و شریر که ازین سیرت نفور بود و محبت بطالت

از خصلت مذکور ۱۲

و کسالت برو مستولی و از تمیز میان خیر و شر غافل آنچه نه خیر بود بخیر

دارد و در دارت هیأتی که در ذات او متمکن بود مبدای احتراز او شود

ساکن ۱۲

از نفس او چه ذوات مهروب عنها بود طبعا و چون از نفس خود گریزان

ای گریخته شده از نفس ۱۲

باشد از کسی که مشاکل نفس او بود هم گریزان بود پس پیوسته طالب

متجانس ۱۲

چیزی بود که او را از آنکه با خود افتد مشغول دارد و لوع بچیزی

ای از خود خبردار شود ۱۲ باز دارد ۱۲ حریص ۱۲

نماید که مانند ملاهی و اسباب لذات عرضی او را بنحو دیگر دارد چه از

بازیها ۱۲

فراغت او لازم آید که با خود افتد و چون با خود افتد از خود

خالی شدن ۱۲ از خود خبر شود ۱۲ از خود خبردار شود ۱۲

[له] مغشوش آنکه سره و نمایان کرده شده کمده و تیره و نیز ملمع ۱۲

مثل شرابیان و بنگیان ۱۲

متاذی شود و محبت او دوستانی را که او را از او دور دارند و لذت

شراب و بنگ وغیره ۱۲

او در چیزهائی باشد که او را انجو دکند و سعادت افنای عمر شمرد در ان

و امثال آن که او را اضطراب و قلقی که در نفس او از تجاذب قوتهای

متضاده غیر مرتاض چون التماس شهوات ردیه و طلب کرامات

بی استحقاق حادث شود و امراضی که از ان تجاذب لازم آید مانند

حزن و غضب و خوف وغیر آن بیخبر دارند و سبب آن بود که تالیف

اضداد او در یک حال صورت نه بندد و انتقال از یکی به یکی

قوتهای متضاد ۱۲

که اضطراب عبارت ازان باشد مودی بود و مخالطت و مجالست

امثال او در ممارست و ملابست ملاهی خیال او را از احساس

اشرار ۱۲ — ای استعمال شراب و بنگ وغیره ۱۲

آن حال مصروف دارند تا فی الوقت ازان اذیت خلاصی

اسے قدر تے داند کے ۱۲ — باز دارند ۱۲

یابند و از وبالی و نکالی که بعاقبت لاحق شود غافل باشند

ناگواری ۱۲ — رنج ۱۲

۲ تالیف اضداد او آنکه [illegible] ... [illegible]

[illegible]

پس بدان حال غبطه نماید و آنرا سعادت داند و چنین کس بحقیقت

در مستی ۱۲ خراب ۱۲ سرور ۱۲

محب ذات خود بود و الا مفارقت نجستی[1] و محب هیچکس نبود چه محبت
دیگران بر محبت خود مرتب باشد و چون او محب هیچکس نبود هیچکس نیز
محب او نبود و او را ناصح و نیکخواه نباشد تا بحدی که نفس او هم
نیکخواه او نبود و سرانجام این حالت ندامت و حسرت بی نهایت
بود و اما خیر فاضل که از ذات[2] خود متمتع بود و بدان مسرور آنرا نیز
ذات خود را دوست دارد و غیر او ذات او را هم دوست دارد
چه شریف محبوب بود و چون او را دوست دارد مصادقت و
مواصلت او اختیار کند پس او هم صدیق خود بود و هم دیگران
صدیق او و این سیرت ملازم احسان باشد یا غیر چه بقصد و چه
بی قصد و سبب آن بود که افعال او لذیذ و محبوب باشد لذاتها
و لذیذ و محبوب مختار[3] بود پس او را مرید و مقتدی بسیار گردند و
احسان او همه را شامل بود و این احسان از زوال[4] مأمون
باشد و پیوسته در تزاید بود بخلاف احسانی که عرضی بود و مبدای

۱ ای طالب مشی ۱۲ ۲ و نجیب دی یعنی نبود دی ای ذات خود را دوست دارد ۱۲ ۳ یعنی ربود وای ۱۲ ۴ ابن بنشد نزد وی ۱۲ مرو ۱۲

اقتضا کنند و انقطاع مستجلب (بخود کشنده ۱۲) ملامت و شکایت بود و بدین علت

صاحب احسان عرضی بترتیب آن موصی ما موصی (وصیت کرده شده ۱۲) است که رب الصنیعة

اصعب من ابتدائها و محبتی که عارض این احسان بود لوامه باشد

و اما محبتی که میان محسن و محسن الیه باشد متفاوت بود یعنی محبت

محسن محسن الیه را بیشتر از محبت محسن الیه بود او را و دلیل بر این نسبت

که حکیم اول گفته است که قرض دهنده و معروف (نیکوئی ۱۲) کننده اهتمام نمایند

بحال قرض ستاننده و معروف پذیرنده و همت بر سلامت ایشان

مقصور دارند و اما قرض دهنده باشد که سلامت قرض ستاننده

بجهت استرداد مال خود خواهد نه از جهت محبت او یعنی او را بسلامت

و بقاء ثروت و کفایت دعا میکند تا باشد که بحق خود رسد و قرض ستاننده را

۱؎ یعنی صاحب احسان عارضی بترتیب آن وصیت کرده شده است [illegible]

بقرض دهنده این عنایت نبود و او را مانند این دعا نکند و اما

معروف کننده معروف پذیرنده را دوست دارد اگرچه متوقع

منفعتے نباشد از دو سبب آن بود که هر کسے فعلے محمود که مصنوع

خود را دوست دارد و چون مصنوع او مستقیم بود محبت او بغایت

برسد و اما محسن الیه را میل باحسان بود نه بمحسن پس محسن محبوب او

بالعرض بود و نیز محبتے که باحسان اکتساب کنند و بروزگار آنرا (برای احسان ۱۲)

ترتیب دهند جاری مجری منافعی بود که به تعب و مشقت بسیار بدست

آرند یعنی همچنانکه کسے مالی بمقاسات (قائم ۱۲ مقام ۱۲ مال ۱۲) شدید و تعب سفرها کسب کند

و در صرف آن صرفه نگاه دارد و ضنت (بخل) نماید بخلاف کسیکه مال بآسانی

بدست آرد مانند وارث آن کس نیز که محبتے بتجشم تعبے اکتساب

کرده باشد بران مشفق تر و از زوال آن خائف تر بود از کسیکه او را

ورا اکتساب آن بفضل سببے حاجت نیامده باشد و از نیجا بود که مادر

فرزند را از پدر دوست تر دارد و حنین و وله (زیادتی ۱۲) او بدو زیاده بود و چه

[illegible]

رنج در بیت او بیشتر برده است و شاعر شعر خود را دوست تر دارد
و اعجاب او بدان زیاده از اعجاب غیر او بود و همچنین هر صانعی که
در صنعت خود زیاده کلفتی استعمال کرده باشد و معلوم ست که تعب
منفعل چون تعب فاعل نبود و آخذ منفعل ست و معطی فاعل پس
ازین وجوه روشن شد که محبت محسن از محبت محسن الیه بیشتر بود و محسن
گاه بود که احسان از روی حریت کند و گاه بود که بجهت کسب ذکر جمیل کند
و گاه بود که از جهت ریا کند و اشرف انواع آن بود که از روی حریت
کند چه ذکر جمیل و ثنای باقی و محبت عموم مردم خود به تبعیت حاصل آید
اگرچه مقصود نیت او نبوده باشد و گفته ایم که هر کس نفس خود را دوست
دارد و خواهد که آن کس که او را دوست دارد احسان کند پس هر کسی
خواهد که با نفس خود احسان کند چون اسباب دوستی خیر ست یا لذت
یا نفع کسی که میان این اقسام تفصیل نکند و بر رجحان یکی بر دیگری
واقف نبود نداند که با نفس خود احسان چگونه باید کرد و ازینجا است
که بعضی مردمان نفس را سیرت لذت اختیار کنند و برخی سیرت منفعت
و جمعی سیرت کرامت چه از طبیعت سیرت خیر خبردار نباشند و

خطا کنند و آنکس که از لذات خیر آگاه بود بلذات خارج فانی راضی
نشود بل بلندترین و تمامترین و عظیم ترین انواع لذات گزیند و آن
لذت جزو الهی بود و صاحب این سیرت مقتدی باشد بافعال
(ای نفس ناطقه ۱۲)
آله عز و علا و متمتع از لذات حقیقی و نافع اصدقا و غیر اصدقا بسماحت و
بذل و مواسات و قادر برانچه اکفای او ازان عاجز باشند از فرط علو همت
و کبر نفس و چون سخن در محبت میگوئیم و محبت حکمت و خیر داخل می افتد
درین مقال اشارتی بدان نیز از لوازم باشد گوئیم که محبت حکمت و
(ای محبت حکمت و محبت خیر ۱۲)
انصراف بامور عقلی و استعمال رایهای آن بجزو الهی که در انسان
(نفس ناطقه ۱۲)
موجود است مخصوص باشد و از آفات که بدیگر محبات متطرق شود
محفوظ به نمیمت را بدان راهی بود و نه شریر در ان مداخلتی تواند کرد
چه سبب آن خیر محض بود و خیر محض از ماده و شر در ماده منزه باشد
و مادام که مردم مستعمل اخلاق و فضائل انسانی بود از حقیقت این خیر
ممنوع بود و از سعادت الهی محجوب الا آنست که در تحصیل این فضیلت
بدان فضائل احتیاج بود و چون بعد از تحصیل این فضائل بفضیلت
الهی مشغول گردد بحقیقت بذات خود پرداخته باشد و از مجاهده طبیعت

خیر محض ۱۲ بفضائل انسانی ۱۲

ای فضائل انسانی ۱۲

وآلام آن و مجاهده نفس و ریاضت قوای او فارغ شده و بارواح
پاکان و فرشتگان مقرب اختلاط یافته تا چون از وجود فانی بوجود
باقی انتقال کند بنعیم ابدی و سرور سرمدی رسد و ارسطاطالیس
گوید که سعادت تام خالص مقربان حضرت الهی است و نشاید که
فضائل نفسانی را با ملائکه اضافت کنیم چه ایشان با یکدیگر معامله نکنند و
نزدیک یکدیگر ودیعت ننهند و بتجارت حاجت ندارند تا بعدالت محتاج
شوند و از چیزی نترسند تا شجاعت نزدیک ایشان محمود بود و از انفاق
منزه باشند و بزر و سیم آلوده نشوند تا بسخاوت منسوب گردند و از
شهوات فارغ باشند تا بعفت مفتقر گردند و از اسطقسات اربعه
مرکب نیستند تا بغذا مشتاق شوند پس این ابرار مطهر از میان خلق خدا
مستغنی باشند از فضائل انسانی و خدای عز و جل از ملائکه بزرگوارتر
و بتقدیس و تنزیه از امثال این معنی اولی بل وصف او بخیری بسیط که
امور عقلی و اصناف خیرات بدو متشبه باشند تشبیهی بعید لائق نزد

انفاق نفقه دادن ۱۲ اسطقسات ... عناصر ... [illegible]

حقی که در آن ارتیاب نتواند بود بهیچ وجه آنست که او را دوست ندارد
الا سعید و غیر از مردمانی که بر سعادت و خیر حقیقی واقف باشند
و بدو تقرب نمایند باندازهٔ طاقت و طلب مرضات او کنند بحسب استطاعت
و با فعال او اقتدا نمایند بقدر قدرت تا برحمت و رضا و جوار او نزدیک
شوند و استحقاق اسم محبت او اکتساب کنند بعد از آن لفظی اطلاق
کرده است که در لغت ما اطلاق نکنند و گفته است که هر که خدایتعالی
او را دوست دارد و تعهد او کند چنانکه دوستان تعهد دوستان کنند
و با او احسان نماید و ازینجا بود که حکیم را لذاتی عجیب و فرحهای غریب
باشد و کسیکه بحقیقت حکمت برسد داند که لذت آن بالای همه
لذتها است پس بلذتی دیگر التفات نماید و بر هیچ حالت غیر حکمت
مقام نکند و چون چنین بود حکیمی که حکمت او تمامترین حکمتها بود خدای
تعالی بود و دوست ندارد او را بحقیقت الا حکیم سعید از بندگان او
چه شبیه بشبیه شادمان شود و ازینجهت است که این سعادت بلندترین
همه سعادات مذکورست و این سعادت انسانی نبود چه از حیات
طبیعی و قوای نفسانی منزه و مبرا باشد و بآن در غایت مباینت

ارتیاب: شک ۱۲
تعهد: تیمارداری ۱۲
مرضات: رضامندی و خوشنودی ۱۲
مباینت: ازو جدا شدن ۱۲

وبعد بوده آن موهبتے الٰہی ست کہ خدا یتعالیٰ بکسے دہد کہ او را
برگزیدہ باشد از بندگان خود وبعد ازان بکسے کہ در طلب آن مجاہدہ
کند و مدت حیات بر رغبت دران و احتمال تعب و مشقت مقصور
دارد چہ کسیکہ بر تعب مداومت نکند ببازی مشتاق شود از جہت آنکہ
بازی با راحت ماند و راحت نہ غایت سعادت بود و نہ از
اسباب سعادت و مائل براحت بدنی کسے بود کہ طبیعی الشکل بہیمی الاصل بود
مانند بندگان و کودکان و بہائم و این اصناف بسعادت موسوم
نتوانند بود و عاقل و فاضل ہمت بہ بلندترین مراتب مصروف
دارد و ہم حکیم اول گوید نشاید کہ ہمت انسان انسی بود اگرچہ او
انسی است و نہ آنکہ ہمتہاے حیوانات مردہ راضی شود اگرچہ
عاقبت او مرگ خواہد بود بل باید کہ بجملگی قوای خود منبعث شود
بر آنکہ حیات الٰہی بیابد کہ اگرچہ مردم بجثہ (جسم ۱۲) خرد (کوچک ۱۲) ست اما بحکمت بزرگست
وبعقل شریف و عقل از کافہ خلائق بزرگوارتر چہ او ست جوہرے
رئیس و مستولی بر ہمہ بامر باریتعالیٰ و تقدس و اگرچہ مردم تا درین عالم
بود بحسن[ل] جمال خارجی محتاج بود لیکن ہمگی ہمت بدان مصروف

ل حسن جمال اسباب ظاہرہ ۱۲

نباید داشت و در استکثار ثروت و بسیار جهد بسیار نمود چه مال
بفضیلت نرساند و بسیار درویش بود که افعال کریمان کند
و از اینجاست آنچه حکما گفته اند که سعید آن کسانی باشند که از
خیرات خارج نصیب ایشان اقتصاد بود و از ایشان صادر نشود
مگر افعالیکه فضیلت اقتضا کند هر چند مایهٔ ایشان اندک بود این همه
سخن حکیم است بعد از ان گوید که معرفت فضائل کافی نیست بل کفایت
در عمل و استعمال آن بود و از مردمان بعضی بفضائل و خیرات راغب
باشند و مواعظ را در ایشان اثری بود و ایشان بعدد اندک اند
که امتناع از رذائل و شرور بعزیزت پاک و طبع نیک کنند و برخی
از رذائل و شرور بوعید و تقریع و انذار و انکار امتناع کنند و خوف
ایشان از دوزخ و عذاب و نکال بود و از اینجاست که بعضی مردمان
اخیار بطبع اند و برخی اخیار بشرع و تعلیم شریعت این صنف را مانند
آب بود کسی را که لقمه در گلو گیرد و اگر شریعت مؤدب نشود مانند کسی بود

از خیرات ای اعمال ۱۲ — اقتصاد میانه روی ۱۲ — سنت ... تقریع سرزنش و رنجانیدن ۱۲ — انذار ترسانیدن ۱۲ — نکال ... ۱۲

که او را آب در گلو گیرد و لامحاله هلاک شود و در اصلاح ایشان حیلتے
صورت نه بندد پس خیر بالطبع و فاضل بعزیزت محب خدا تعالی بود
و امر او بدست و تدبیر ما بر نیاید بلکه خدا تعالی متولی و مدبر کار او
بود و ازین مقدمات معلوم شد که سعدا سه صنف اند اول کسیکه از
مبدأ اثر نجابت درو ظاهر بود با حیا و کرم طبیعت باشد و تربیت
موافق مخصوص گردد و بمجالست و مخالفت اخیار و موانست و مواصلت
فضلا میل کند و از اضداد ایشان احتراز نماید دوم کسیکه از ابتدای
حالت برین صنف نبوده باشد بل بسعی و جهد طلب حق کند
و چون اختلاف مردمان بیند بر طلب حق مواظبت نماید تا بمرتبه
حکما برسد یعنی علم او صحیح و عمل او صواب گردد و این بتفلسف و اطراح
عصبیت دست دهد سوم کسیکه باکراه او را برین دارند بتادیب
شرعی و یا بتعلیم حکمے و معلوم ست که مطلوب ازین اقسام قسم دوم است
چه مبادی اتفاق سعادت در اصل ولادت و اکراه بر ادب از ذات
طالب مجتهد بود بلکه از خارجیات باشد و سعادت تام حقیقی مجتهد را بود و
او ست که محبت خدا تعالی او را بود و متقی هالک ضد او بود والله اعلم بالصواب

فصل سوم در اقسام اجتماعات و شرح احوال آن بحکم آنکه هر مرکبی
را حکمی و خاصیتی و هیأتی بود که بدان متخصص و متفرد باشد و
اجزای او را با او در آن مشارکت نبود اجتماع اشخاص انسانی را
نیز از روی تالف و ترتیب حکمی و هیأتی و خاصیتی بود بخلاف آنچه
در هر شخصی از اشخاص موجود و چون افعال ارادی انسانی منقسم است
بدو قسم اول خیرات دوم شرور پس اجتماعات نیز منقسم باشد بدین دو
قسم اول آنکه سبب آن از قبیل خیرات بود دوم آنکه سبب آن از
قبیل شرور بود و اول را مدینهٔ فاضله خوانند دوم را مدینهٔ غیر فاضله
و مدینهٔ فاضله یک نوع بیش نبود چه حق از تکثر منزه باشد و خیرات را
طریق یکی بیش نبود و اما مدینهٔ غیر فاضله سه نوع بود اول آنکه اجزای مدینه
یعنی اشخاص انسانی از استعمال قوت ناطقه خالی باشند و موجب
تمدن ایشان تتبع قوتی بود از قوای دیگر و آنرا مدینهٔ جاهله
خوانند دوم آنکه از استعمال قوت نطقی خالی نباشند اما قوای دیگر

(حاشیه: از روی خوی و طبیعت ۱۲ — عقل ۱۲ — غیریت ۱۲ — پیروی ۱۲ — شهوی و غضبی ۱۲ — ای عقل داشته باشند ۱۲)

چنانچه انسان مرکب است از عناصر حکم نطق و تمیز ادراک معقولات از وی واجب است و عناصر انفراداً با انسان در آن حکم و خاصیت و صورت مشارکت ندارند زیرا که یعنی ناطق نیستند ۱۲

استخدام قوت نطقی کرده باشند و موجب تمدن شده و آنرا مدینهٔ فاسقه خوانند سوم آنکه از نقصان قوت فکری باخود قانونی در تخیل آورده باشند و آنرا فضیلت نام نهاده و بنابر آن تمدن ساخته و آنرا مدینهٔ ضاله خوانند و هر یکے ازین مدن منشعب شود بشعب نامتناهی چه باطل و شر را نهایتے نبود و در میان مدینه فاضله هم مدن غیر فاضله تولد کند از اسبابی که بعد ازین یاد کنیم و آن را نوابت خوانند و غرض ازین مدن معرفت مدینه فاضله است تا دیگر مدن را بجهد بدان مرتبه رسانند و اما مدینه فاضله اجتماع قومی بود که همتهای ایشان بر اقتنای خیرات و ازالهٔ شرور مقدر بود و هر آئینه میان ایشان اشتراک بود در دو چیز یکی آرا و دیگری افعال اما اتفاق ایشان در آرا ایے چنان بود که معتقد ایشان در مبدأ و معاد خلق و احوالے که میان مبدأ و معاد بود مطابق حق باشد و موافق یکدیگر و اما اتفاق ایشان در افعال

(بین السطور: ای تامل و در اندیشی آمده — ذخیره و کسب کردن ۱۲)

(حاشیه: ۵ ای قانون موهوم که ۵ ... ۱۲ — نوابت ... بیان مدینه فاضله ۱۲)

ل استعمال صرف کردن ... غضبی و شهوی ... عقل ... ۱۲

(در حاشیه: چنان)

چنان بود که در اکتساب کمال همه بر یک وجه باشند و افعالیکه از ایشان صادر شود مفروغ بود در قالب حکمت و مقوم تهذیب و تسدید عقلی و مقدر بقوانین عدالت و شرائط سیاست تا باختلاف اشخاص و تباین احوال غایت افعال همه جماعه یکی بود و طرق و سیر موافق یکدیگر و بباید دانست که قوت تمیز و نطق در همه مردمان یکسان نیافریده اند بلکه آنرا در مراتب مختلف از غایتی که وراء آن نتواند بود تا حدیکه فروتر از ان درجه بهائم بود مترتب گردانیده و این اختلاف سببی از اسباب نظام شده چنانکه یاد کرده آمد و چون قوت تمیز متساوی نبود ادراک همه جماعت مبدا و منتهی را که با مدرکات دیگر در غایت مباینت اند بر یک نسق نتواند بود بلکه کسانیکه بعقول کامل و فطرتهای سلیم و عادات مستقیم مخصوص باشند و تائید الهی و ارشاد ربانی متکفل هدایت ایشان شده و ایشان در عدد بغایت قلت توانند بود بمعرفت مبدا و معاد و کیفیت صدور خلق از مبدای اول و انتهای همه باو بر وجه حق بقدر آنچه در وسع امثال ایشان تواند آمد رسیده باشند

و چون نفس انسانی را قوتهای دراکه ست که بدان ادراک امور جسمانی
و روحانی میکند مانند وهم و فکر و خیال و حس و آنرا در صفا و کدورت
ترتیبی و تدریجی چنانکه در علم حکمت مقرر باشد و هیچ قوت ازین
قوی در هیچ وقت از اوقات چه در خواب و چه در بیداری
معطل و فارغ نه و معرفت مبدأ و معاد خاص بجوهر نفس شریف
تعلق دارد و هیچ قوت را از قوای باو در آن مداخلت و
مشارکت نه پس دران حالت که ذات پاک آن جماعه مذکور
بمشاهده مبدأ و معاد و هرچه بدان متعلق است مشغول بود لامحاله
این قوتها که مسخر نفس اند بتصور صورتهای مناسب آن کمال موسوم
باشند و معروف نفس چون در غایت بعد و تنزیه بود از ارتسام
در قوای جسمانی و قوای جسمانی جز تمثل و خیالات و صور ادراک
نتواند کرد پس آن مثالها هم ازین قبیل بود اما اشرف و الطف
امثله که در جسمانیات ممکن تواند بود و در هر قوتی بحسب پایه در ترتیب
او از نفس بقرب و بعد صورت بندد و لیکن قوت عقلی با معرفت
حقیقی حکم کرده که آن معروف ازین صور مقدس و معرا است

شناخته شده مراد از خدا است ۱۲ ای معروف نفس که عبارت از ذات خدای است ۱۲

واین طائفه افاضل حکما باشند وقومی که در رتبه از ایشان فروتر
ای از حکما ۱۲
باشند ای از معرفت عقلی صرف عاجز مانند وغایت ادراک ایشان
تصوری بود بقوت وهم که در اوهام حکما مثل آن موجود بوده باشد
تصور وهمی ۱۲
لیکن تنزیه از آن واجب دانند پس چون این قوم را بحقیقت معرفت
ای از تصور وهمی ۱۲
طریقی نبود در اجرای احکام این صورت بر مبدأ و معاد رخصت
یابند ولیکن به تنزیه آن از احکام صورتیکه در خیال ایشان
متمثل بود و در مرتبه از مرتبه صورت وهمی فروتر و بجسمانیات
نزدیکتر متکلف باشند و نفی و سلب آن از صورت وهمی از لوازم
شمرند و مع ذلک بآنکه معرفت طبقهٔ اول از معارف ایشان
ای حکما ۱۲
کاملتر بود معترف و مقر باشند واین طائفه را اهل ایمان خوانند
وقومی که در مرتبه از ایشان فروتر باشند و بر تصورات وهمی
قادر نه بر صور خیالی قناعت نمایند و مبدأ و معاد را باشکله جسمانی
تخیل کنند و اوضاع و لواحق جسمانی را از آن سلب واجب
دانند و بمعرفت دو طبقه اول اعتراف کنند واین طائفه اهل تسلیم
ای حکما و اهل ایمان ۱۲
باشند و قاصر نظرانی که دون ایشان باشند در مرتبه
کمتر ۱۲

یعنی با وجود آنکه معرفت ایشان بمعرفت طبقهٔ اول الخ ۱۲

بر مثالهای بعید تر اقتصار کنند و به بعضی احکام جسمانیات تمسک نمایند
و ایشان مستضعفان باشند و ممکن که اگر هم برین نسق مراتب رعایت
کنند نوبت بمرتبهٔ صورت پرستان رسد فی الجمله این اختلافات
بحسب استعدادات باشد و مثالش چنان بود که شخصے
بر حقیقت چیزی واقف بود و دیگرے بر صورت او و ثالثے
بر عکس آنصورت که در آئینه یا در آب افتاده باشد و رابعی
بر تمثالی که نقاشی بهان صفت کرده و برین قیاس و چون غایت قدرت
هر کسے تا آنجا بیش نمیرسد که بیکے ازین مراتب باز ایستد بتقصیر
موسوم نتواند بود بل توجه او بکمال باشد و روی او در عالم
معرفت بقبلهٔ خدای جل جلاله و صاحب ناموس که تکمیل همه جماعه را
معین ست بر قضیهٔ کلموا الناس علی قدر عقولهم تکمیل هر کسے

[illegible]

بقدر قوت او میتواند کرد و قوت او از انچه در فطرت داده باشد
یا بعادت اکتساب کرده بود زیاده نشود پس سخن او گاه محکم باشد و
گاه متشابه و در توحید وقتی تنزیه صرف تواند گفت و وقتی تشبیه
محض و همچنین در معاد تا هر طائفه بحق خود رسد و حظ خود بردارند و حکیم
همچنین گاه قیاسات برهانی [یقینیات ۱۲] استعمال کند و گاه بر اقناعیات [مقنعات]
قناعت نماید و گاه بشعریات و مخیلات تمسک کند تا ارشاد هر کسی
بقدر بصیرت او کرده باشد و چون معتقدات هر قوم هر چند در سلک
بوجه بکمال منخرط باشد اما در صورت و وضع مختلف پس مادام که
بفاضل اول [پیغمبر ۱۲] که مدبر مدنیه فضلا باشد اقتدا کنند [معرفت الٰهی ۱۲] میان ایشان
تعصب و تعاند نبود اگرچه در ملت و مذهب مختلف نمایند بلکه اختلاف
ملل و مذاهب که نزدیک ایشان از اختلاف رسوم خیالات
و امثله حادث شده است که غایت همه یک مطلوب است بمنزله
اختلاف مطعومات و ملبوسات بود که بجنس و نوع[له] مختلف باشند

له [illegible] همچنین [illegible] اختلاف [illegible] ۱۲

ونهایت همه یک نوع منفعت ورئیس مدینه که مقتداے ایشان
بود وملک اعظم ورئیس الرؤسا بحق او باشد هر طائفه را محل وموضع
خود فرود آورد ودر ریاست وخدمت میان ایشان
مرتب گرداند چنانکه هر قومے باضافت با قومی دیگر مرؤسان باشند
وباضافت با قومے دیگر رؤسا تا بقومے رسد که ایشانرا اهلیت
هیچ ریاست نبود وخدم مطلق باشند واهل این مدینه مانند موجودات
عالم شوند در ترتیب وهر یک بمنزله مرتبه باشند از مراتب موجودات
که میان علت اولی ومعلول اخیر افتاده باشد واین اقتدا بود بنسبت
الٰهی که حکمت مطلق است اما اگر از اقتدا بمدبر انحراف
کنند قوت غضبی در ایشان بر قوت ناطقه تفوق طلبد تا تعصب
وعناد ومخالفت مذهب درمیان ایشان حادث شود وچون
رئیس را مفقود یافته باشند هر یکے بدعوے ریاست برخیزد
وهر صورتی ازان صور موهوم ومتخیل که بدیشان داده بودند ضمنی

اگر دو قومے را در متابعت خود آرد تا تنازع و تخالف پدید آید
و باستقراء معلوم مے شود کہ اکثر مذاہب اہل باطل را انشا
(تلاشی ۱۲) (ماخذ ۱۲)
از مذاہب اہل حق بودہ است و باطل را در نفس خود حقیقتی و
بنیادی و اصلی نہ و اہل مدینۂ فاضلہ اگرچہ مختلف باشند
در اقاصی عالم بحقیقت متفق باشند چہ دلہای ایشان با یکدیگر
راست بود و بمحبت یکدیگر متحلے باشند و مانند یک شخص باشند در
تالف و تودد چنانکہ شارع علیہ السلام گوید المسلمون ید واحدۃ علی من
سواہم والمومنون کنفس واحدۃ و ملوک ایشان کہ مدبران عالم اند
در اوضاع نوامیس و مصالح معاش تصرف کنند تصرفاتی ملائم
مناسب وقت و حال اما در اوضاع نوامیس تصرفی جزوی اما
در اوضاع مصالح تصرفے کلے و ازین سبب باشد تعلق دین و
ملک بیکدیگر چنانکہ پادشاہ عجم و حکیم فرس اردشیر بابک گفتہ است

سہ دوران لمان و اطراف ۱۲

سہ یعنی در احکام شرعیہ ۱۲

لہ مسلمانان [illegible] و مومنان [illegible] یکدیگرند [illegible] اردشیر [illegible] نصیح [illegible] اسفندیار [illegible] ۱۲

الدین والملک توامان لایتم احدهما الا بالآخر چه دین قاعده است
و ملک ارکان و چنانکه اساس بی رکن ضائع بود و رکن بی اساس
خراب همچنین دین بی ملک نامنتفع باشد و ملک بی دین واهی اگر
چند این قوم یعنی ملوک و مدبران مدینه فاضله بعدد بسیار باشند
چه در یک زمان و چه در ازمنهٔ مختلفه حکم ایشان حکم یک شخص بود
چه نظر ایشان بر یک غایت باشد و آن سعادت قصوی ست و توجه
ایشان بیک مطلوب بود و آن معاد حقیقی ست پس تصرفی
که لاحق در احکام سابق کند بحسب مصلحت مخالف او نباشد
بلکه تکمیل قانون او بود و بمثل اگر این لاحق در آن وقت حاضر بودی
همان قانون نهادی و اگر آن سابق درین وقت حاضر بودی
همین تصرف بتقدیم رسانیدی که طریق العقل واحد و مصداق
این سخن آنست که از عیسی علیه السلام نقل کرده اند که فرمود
ما جئت لابطل التوریة بل جئت لاکملها و تصرف و اختلاف
و عناد جماعتی را تصور افتد که صورت پرست باشند نه حقیقت بین
و ارکان مدینه فاضله پنج صنف باشد اول جماعتی که تدبیر مدینه

موسوم باشند و ایشان اهل فضائل و حکماے کامل باشند که بقوت تعقل و آرای صائبه در امور عظام از ابنای نوع ممتاز باشند و معرفت حقائق موجودات صناعت ایشان بود و ایشانرا افاضل خوانند دوم جماعتی که عوام و فروتران را بمراتب کمال اضافی میرسانند و عموم اهل مدینه را بانچه معتقد طائفه اول بود دعوت میکنند تا هر که مستعد بود بمواعظ و نصائح ایشان از درجهٔ خود ترقی میکنند و علوم کلام و فقه و خطابت و بلاغت و شعر و کتابت صناعت ایشان بود و ایشان را ذو الالسنه گویند
صاحب زبانان ۱۲
سوم جماعتی که قوانین عدالت درمیان اهل مدینه نگاه میدارند و در اخذ و اعطا تقدیر واجب رعایت میکنند و بر تساوی و تکافی تحریص میدهند و علوم حساب و استیفا و هندسه و طب و نجوم صناعت ایشان بود و ایشان را مقدران خوانند چهارم جماعتی که بحفظ حریم عه و حمایت بیضهٔ اهل مدینه موسوم باشند و ارباب مدن غیر فاضله را از ایشان منع می کنند و در مقاتله و محافظت شرائط شجاعت و جمعیت مرعی میدارند و ایشان را

عه میان مرا سه و اصل قوم و جماعه مسلمانان ۱۲

مجاهدان خوانند پنجم جماعتی که ارزاق و اقوات این صناعت را
ترتیب می سازند چه از وجوه معاملات و صناعات و چه از وجوه
جبایات خراج و غیر آن و ایشان را مالیان خوانند و ریاست عظمی
ارباب اموال ۱۲
را درین مدینه چهار حال بود اول آنکه ملکی علی الاطلاق
درمیان ایشان حاضر بود و علامت او استجماع چهار چیز بود اول
حکمت که غایت همه غایات آنست دوم تعقل تام که مؤدی بود
بغایات سوم جودت اقناع و تخییل که از شرائط تکمیل بود چهارم قوت
قناعت ۱۲
جهاد که از شرائط دفع و ذب باشد و ریاست او را ریاست
دور کردن دشمن ۱۲
حکمت خوانند دوم آنکه ملک ظاهر نبود و این چهار خصلت در
یک تن جمع نیاید اما در چهار تن حاصل بود و ایشان بمشارکت
یکدیگر کنفس واحدة بتدبیر مدینه قیام نمایند و آنرا ریاست افاضل
خوانند سوم آنکه این هر دو ریاست مفقود باشد اما رئیسی حاضر بود
که بسنن روسای گذشته که باوصاف مذکور متحلی بوده باشند
عارف بود و بجودت تمییز هر سنتی را بجای خود استعمال تواند کرد
و باستنباط آنچه مصرح نباید در سنن گذشتگان از آنچه مصرح بود

ف جبایات جمع جبایت بکسر جیم گرد کردن مال خراج و آب ۱۲

قادر باشد و جودت خطاب و اقتناع و قدرت جهاد را مستجمع و ریاست
او را ریاست سنت خوانند چهارم آنکه این اوصاف در یک تن
جمع نبود اما در اشخاص متفرق حاصل بود و ایشان بمشارکت
بتدبیر مدینه قیام کنند و آنرا ریاست اصحاب سنت خوانند و اما
ریاستهای دیگر که در تحت ریاست عظمی بود در جملگی صناعات و افعال
اعتبار باید کرد و انتهای همه رؤسا در ریاست با رئیس اعظم بود
و استحقاق این ریاست را سه سبب بود اول آنکه فعل شخصی[1] غایت
فعل شخص دیگر [معمار ۱۲] بود پس آن شخص برین شخص رئیس بود مثلاً صاحب
فروسیت[2] [مهندس ۱۲] رئیس بود بر رائض ستور و بر کسی که زین و لگام کند
دوم آنکه هر دو فعل را یک غایت [سوار ۱۲] بود اما یکی بر تحصیل غایت از
تلقای[3] نفس خود قادر بود و او را بعقل استنباط مقادیر باشد

---

[1] یعنی فعل معمار غایت فعل مهندس است چه مهندس اول نقشه عمارت میکند و بعد ازو معمار مطابق آن طرح عمارت میکند ...
[2] ... فروسیت ... سواری ...
[3] ... تلقای بالکسر ... از نفس ۱۲

و دیگری را این قوت نبود اما چون قوانین صناعت از شخص اول
بیاموزد بران صناعت قادر شود مانند مهندس و بنا پس شخص اول
(مهندس ۱۲ — معمار ۱۲)
رئیس بود بر شخص دوم و درین صنف اختلاف مراتب بسیار بود
چه از واضع هر صنعتی تا کسی که دران صنعت باندک چیزی راه برد
تفاوت بسیار بود و فروترین مراتب کسی را بود که اورا قدرت
استنباط نبود اصلا اما چون وصیتهای صاحب صناعت دران باب
حفظ کند و بتانی تتبع آن وصایا میکند عمل تمام شود و چنین شخص خادم
مطلق بود که اورا ریاست نبود بهیچ اعتبار سوم آنکه هر دو فعل
را توجه بیک غایت بود که آن غایت فعل ثالثی باشد اما از هر دو یکی
شریف تر بود و دران غایت بامنفعت تر مانند لجام و دباغ در
فروسیت و عدالت اقتضای آن کند که هر یک در مرتبهٔ خود باشد و
از ان مرتبه تجاوز ننماید و باید که یک شخص را بصناعت مختلف مشغول
نگردانند از جهت سه چیز اول آنکه طبائع را خواص بود و نه هر طبیعی
بهر عملی مشغول تواند بود دوم آنکه صاحب یک صناعت را در احکام
آن صناعت بتدقیق نظر و ترقی همت حظی حاصل آید بروزگار دراز

وچون آن نظر وهمت متوزع[1] ومنقسم گردد بر صناعات مختلف همه مختل ماند وازو کمال قاصر سوم آنکه بعضے صناعات[2] را وقتے بود که بافوات آنوقت فائت شود وباشد که دو صناعت را اشتراک[3] افتد دریک وقت پس بیکے از دیگر باز ماند وچون یک شخص دو سه صناعت داند اورا باشرف واهم مشغول گردانیدن وازدیگران منع کردن اولی تاچون هریکے بکاریکه مناسبت وباآن زیاده بود مشغول باشد تعاون حاصل آید وخیرات درتزاید بود وشرور در تناقص ودر مدینه فاضله اشخاصی[4] باشند که از فضیلت دور افتند ووجود ایشان بمنزله ادوات وآلات باشند وچون درتحت تدبیر افاضل باشند اگر تکمیل ایشان ممکن بود بکمالی برسند والا مانند حیوانات[5] مرتاض شوند واما مدن غیر فاضله گفتیم که یا جاهله بود یا فاسقه یا ضاله ومدن جاهله شش نوع باشد بحسب بساطت[6] اول را اجتماع ضروری خوانند

غیر مرکب ۱۲ | را ۱۲

سه ۵ مانند غلامان ودزدان وغیره ۱۲

[1] توزیع قسمت کردن ۱۲
[2] صناعات یعنی صناعت وقت معین دارد ۱۲ [3] اشتراک افتد یعنی دو صناعت را یک وقت باشد ...
[4] ... صناعت ... کند ... کردن ...
[5] ... [6] ... ۱۲

دوم را اجتماع نذالت سوم را اجتماع خست چهارم را اجتماع کرامت پنجم را اجتماع تغلبی ششم را اجتماع حریت اما مدینه ضروری اجتماع جماعتی بود که غرض ایشان تعاون بود بر اکتساب آنچه ضروری باشد در قوام ابدان از اقوات و ملبوسات و وجوه مکاسب آن بسیار بود بعضی محمود و برخی مذموم مانند فلاحت و شبانی و صید و دزدی یا بطریق مکر و فریب یا بطریق مکابره و مجاهره و باشد که یک مدینه افتد مستجمع انواع مکاسب ضروری و باشد که یک مدینه افتد مشتمل بر یک صناعت تنها مانند فلاحت یا صناعتی دیگر و افضل اهل این مدن که نزدیک ایشان بمنزله رئیس باشد کسے بود که تدبیر و حیله در اقتناے ضروریات بهتر تواند کرد و در احتیال و استعمال ایشان در طریق نیل ضروریات بر همه جماعه فائق بود یا کسے که اقوات بدیشان بیشتر بخشد و اما مدینه نذالت اجتماع جماعتے بود که بر نیل ثروت و یسار و استکثار ضروریات از ذخائر و ارزاق و زر و سیم

زراعت ۱۲ مانند نجاری و حدادی وغیره ۱۲ مثل زراعت یا جولاهگی ۱۲ حیله کردن ۱۲ در یافتن ۱۲ نرمی و خواری ۱۲

مکابره غلبه کردن و مجاهره آشکارا کردن ۱۲ استکثار بسیار کردن

وغیر آن تعاون نمایند وغرض ایشان در جمع آنچه بر قدر حاجت
زائد باشد جز ثروت وبسیار نبود وانفاق اموال الا در ضروریاتی
که قوام ابدان بدان بود جائز نشمرند واکتساب آن از وجوه مکاسب[۱]
کنند یا از وجهیکه دران مدینه معهود بود ورئیس ایشان شخصی
بود که تدبیر او در نیل اموال وحفظ آن تمامتر باشد وبرارشاد
ایشان قادرتر ووجوه مکاسب این جماعه یا ارادی تواند بود
چون تجارت واجارت[۲] یا غیر ارادی چون شبانی وفلاحت
وصید ولصوصیت[۳] واما مدینه خست اجتماع جماعتی بود که بر تمتع از
لذات محسوسات مانند ماکولات ومشروبات ومنکوحات و
اصناف هزل[۴] وبازی تعاون کنند وغرض ایشان ازان
طلب لذت بود نه قوام بدن واین مدینه را در مدن جاهلیه سعید ومغبوط
شمرند چه غرض اهل این مدینه بعد از تحصیل ضروری وبعد از تحصیل
بسیار صورت بندد وسعیدترین ومغبوط ترین میان ایشان

---

۱ مراد از مکاسب ... وبزازی ... ۱۲
۲ اجارت ... اجرت ... ۱۲
۳ لصوصیت ... دزدی ۱۲
۴ هزل ... ۱۲

کسی بود که بر اسباب لهو و لعب[1] قدرت او زیاده بود و نیل اسباب
لذت را مستجمع تر باشد و رئیس ایشان آن کس بود که با این
خصال ایشان را در تحصیل آن مطالب معاونت بهتر تواند کرد
واما مدینهٔ کرامت اجتماع جماعتی بود که تعاون کنند بر وصول بکرامات
قولی و فعلی و آن کرامات یا از دیگر اهل مدن یابند یا از همدیگر
و بر تساوی یابند یا بر تفاضل و کرامت بر تساوی چنان بود که
یکدیگر را بر سبیل قرض اکرام کنند مثلاً یکی در وقتی دیگری را نوعی
از کرامات بذل کند تا آن دیگر او را در وقتی دیگر مثل آن از همان
نوع یا از انواع دیگر بذل نماید و تفاضل چنان بود که یکی
دیگری را اکرامی بذل کند تا آن دیگر او را اضعاف آن باز دهد و این
بر حسب استحقاقی بود که با یکدیگر مواضعه[2] کرده باشند و اهلیت این
کرامت نزدیک این طائفه بچهار سبب حاصل آید بسیاری یا مساعدت
اسباب و لهو یا قدرت[3] بر زیاده از مقدار ضروری بی تعب

---

۱ لهو و لعب [illegible]
۲ مواضعه قرار دادن [illegible]
۳ قدرت [illegible]

مانند آنکه شخصی مخدوم جماعتی بود و مالا بد او بهمه وجوه مکفی و یا نافع
بودن در طریق این اسباب سه‌گانه چنانکه شخصی با دیگری احسان کند
به یکی ازین سه وجوه و دو سبب دیگر بود استحقاق کرامت را
نزدیک اکثر اهل مدن جاهلیه و آن غلبه بود و حسب اما غلبه چنان بود
که کسی در یک کار یا در کارهای بسیار بر اکفاء غالب آید یا بنفس خود
(همسران ۱۲)
یا بتوسط انصار و اعوان از فرط قدرت یا از کثرت عدد و غیر
بر نعمتی غبطی عظیم باشد نزدیک این جماعه تا بحدی که مغبوط‌ترین کسی
آنرا دانند که گروهی بر و نتوانند رسانید و او بهر کس که خواهد تواند رسانید
اما حسب آن بود که پدران او بسیار یا کفایت ضروریات یا نفع
غیر یا جلادت و استهانت موت بر دیگران غالب بوده باشند
(تهور ۱۲ — خوار داشتن ۱۲)
و معالی در کرامت به تساوی شبیه بود بمعاملات اهل بازار و رئیس
این مدینه کسی بود که اهلیت کرامات بیشتر دارد از همه اهل مدینه یعنی

[illegible]

حسب او از احساب ہمہ بیشتر بود اگر اعتبار حسب را کنند یا یسار او
بیشتر بود اگر اعتبار نفس رئیس را کنند و اگر اعتبار نفع او کنند بہترین
نبے ملاحظۂ حسب ۱۲
رئوسا کسے بود کہ مردمان را بہ یسار و ثروت بہتر تواند رسانید از
قبیل خود یا از حسن تدبیر و محافظت یسار و ثروت بر ایشان بہتر
طرف و نزد ۱۲
تواند کرد بشرط آنکہ غرض او کرامت بود نہ یسار و یا ایشاں از اہیل
لذات زود تر و بیشتر رساند و او طالب کرامت بود نہ طالب لذت
و طالب کرامت آن بود کہ خواہد کہ مدح و اجلال و تعظیم او بقول
و فعل شائع بود و دیگر امم در زمان او و بعد از و او را بدان یاد کنند
مشہور ۱۲
و چنین رئیس در اکثر احوال بہ یسار محتاج بود چہ ایصال اہل مدینہ
نازل ۱۲ — رسانیدن ۱۲
بمنافع بے یسار ممکن نبود و چندانکہ افعال رئیس بزرگتر بود احتیاج
او بیشتر باشد کہ او را تصور چنانکہ بود کہ انفاق او از روے کرم
بمال ۱۲
و حریت ست نہ از جہت التماس کرامت و آن مال کہ صرف کند
برگزیدگے ۱۲
یا بخراج ستاند از قوم خود یا بر سبیل تغلب جماعتے را کہ مضادت
اہل کرامت ۱۲

[illegible]

ایشان کند در آراے و افعال و یا بنوعے از ایشان حقدے

در ضمیر داشته باشد قهر کند و اموال ایشان را در بیت المال[گنج ۱۲] خود

جمع آرد پس نفقه میکند تا بدان اسمی و صیتی اکتساب نماید و بدان

صیت و اسم مالک رقاب شود و فرزندان او را بعد از و حسیب[ع]

دانند و ملک را بعد از خود بفرزندان دهد و تواند بود که خود را تخصیص کند

باموالی که نفع آن بدیگران نرسد تا آن اموال را سبب استحقاق

کرامت او شمرند و نیز باشد که باکفاے[همسران ۱۲] خود از ملوک اطراف کرامت

کند[نه ذات او را ۱۲] بر سبیل معاوضه یا مرابحه[سود ۱۲] تا همه انواع کرامات را استیفا کرده باشد

و چنین کس خویشتن را بتجمل و تزیینے که مستدعی بها[زیبائی ۱۲] و جلالت و فخامت[بزرگی ۱۲]

شان او بود از اصناف ملبوسات و مفروشات و خدم و جنائب[ع]

متحلی گرداند تا وقع او بیشتر بود و مردمان را حجاب از خود باز دارد

تا هیبت او بیفزاید و چون ریاست او ثابت شود مردمان بغارت

گیرند که ملوک و رؤساے ایشان هم از ان جنس باشند مردمان را

مزد و ادرار است ۱۲

ع رعایا جمع رعیت بمعنی گروه ... ۱۲
ع حسیب ... ۱۲
ع جنائب جمع جنیبت ... ۱۲

مرتب گرداند در مراتب مختلف و هر یکی را بنوعی از کرامت که اهلیت
او اقتضا کند مخصوص نماید مانند یساری یا ثنائی یا لباسی یا مرکبی
یا چیزی دیگر تا بدان تعظیم امر او حاصل آید و نزدیکترین مردمان باو کسی
بود که او را بر جلالت معونت زیاده کند و طالبان کرامت با او
قربت جویند بدین وسیله تا کرامت ایشان زیاده شود و اهل این
مدینه مدن دیگر را که غیر ایشان بود مدن جاهلیه شمرند و خود را
بفضیلت منسوب دارند و شبیه‌ترین مدن جاهلیه بمدینهٔ فاضله این
مدینه بود خاصه که مراتب ریاست بر قلت و کثرت نفع مقدر دانند
ای مدینه کرامت ۱۲
و چون کرامت در امثال این مدینه بافراط رسد مدینه جباران
شود و نزدیک بود که بمدینه تغلب گردد اما مدینه تغلب
ای رجوع کند ۱۲
اجتماع جماعتی بود که تعاون یکدیگر را بدان سبب کنند که ایشان
را بر دیگران غلبه بود و این تعاون آنگاه کنند که همه جماعه
در محبت غلبه اشتراک داشته باشند و اگرچه بقلت و کثرت
متفاوت باشند و غایت غلبه متنوع بود بعضی باشند که غلبه برای
خون ریختن خواهند و برخی باشند که غلبه برای مال بردن خواهند

وجمعی باشند که غرض ایشان استیلا بود بر نفوس مردمان و بندگی
گرفتن ایشان و اختلاف اهل این مدینه بسبب فرط و قصور این محبت
بود و اجتماع ایشان بجهت تغلب بود در طلب دماء یا اموال یا ازواج
و نفوس تا از دیگر مردمان انتزاع کنند و لذت ایشان در قهر و اذلال
بود و بدین سبب گاه بود که بر مطلوبی ظفر یابند بی آنکه کسی را قهر کنند
و بدان مطلوب التفات نکنند و از ان درگذرند و از ایشان بعضی باشند
که قهر بطریق کید و فریب دوست تر دارند و برخی باشند که بمکابره
و مکاشفه دوست تر دارند و جمعی باشند که هر دو طریق استعمال کنند و
بسیار بود که کسانی که غلبه بر دماء و اموال بطریق قهر خواهند چون بسر
شخصی خفته رسند بتعرض خون و مال او مشغول نشوند بلکه اول او را
بیدار کنند و گمان برند که قتل او در حالی که او را امکان مقاومتی
بود بهتر باشد و آن قهر در نفوس ایشان لذیذتر آید و بحقیقت این طائفه
اقتضای قهر کنند علی الاطلاق و آنکه از قهر اهل مدینه خود امتناع نمایند

[برکشیدن ۱۲] [مکر و حیله ۱۲] [یعنی جنگ و دشمنی ظاهر کردن ۱۲] [ای کید و مکابره ۱۲] [خونها ۱۲] [قدرت و توانائی ۱۲]

[illegible]

[illegible]

بسبب احتیاج بتعاون یکدیگر در بقا و در غلبه و رئیس این جماعه کسی بود
که تدبیر او در استعمال ایشان از جهت مقاتله و مکر و غدر آوردن
بانجاح نزدیکتر بود و دفع تغلب خصمان از ایشان بهتر تواند کرد و سیرت
این جماعه عداوت همه خلق باشد و رسوم و سنن ایشان رسوم
و سننی بود که چون بران روند بغلبه نزدیک باشند و تنافس و تفاخر
ایشان یا بکثرت غلبه یا بتعظیم امر آن باشد و بمفاخرت اولی کسی را
دانند که اعداد نوبتهائیکه او غلبه کرده باشد بیشتر بود و آلات غلبه
یا نفسانی بود چون تدبیر یا جسمانی چون قوت یا خارج از هر دو
چون سلاح و از اخلاق این جماعه جفا بود و سخت دلی و زود خشمی و
تکبر و حقد و حرص بر بسیاری اکل و شرب و جماع و طلب آن از وجهی
که مقارن قهر و قتل و اذلال بوده باشد که اهل این مدینه همه جماعت را
درین سیرت مشارکت بود و باشد که مغلوبان هم با ایشان در یک
مدینه باشند و اهل غلبه در مراتب متساوی یا مختلف و اختلاف ایشان

(حکم ۱۲) (کینه ۱۲)

انجاح روا کردن حاجت ۱۲
تنافس [illegible] نفیس [illegible] رغبت [illegible] ۱۲
تفاخر [illegible] مراجعه و معارضه ۱۲

یا بقلت و کثرت نوبتهای غلبه بود یا بالقرب و بعد از رسم خود یا بشدت قوت ورای و ضعف آن[۱] و باشد که قاهر در مدینه یک شخص بود و باقی آلات او باشند در قهر هرچند ایشان را بالطبع ارادتی نبود بدان فعل ولیکن چون آن قاهر امور معاش ایشان مکفی دارد و ایشان را[۱] معونت کنند و این قوم نسبت با او بمنزلهٔ جوارح و سگان باشند نسبت با صیاد و بقیهٔ اهل مدینه او را بمنزلهٔ بندگانی[۲] باشند که خدمت او میکنند و بتجارت[۳] و مزارعت[۴] مشغول میباشند و با وجود او مالک نفس خود نباشند و لذت رئیس ایشان در مذلت غیر بود پس مدینهٔ تغلب بر سه نوع بود اول آنکه همه اهلش تغلب خواهند دوم آنکه بعضی از اهلش سوم آنکه یک شخص تنها که رئیس بود و کسانیکه تغلب بجهت تحصیل ضروریات یا یسار یا لذات یا کرامات خواهند بحقیقت راجع با اهل آن مدن باشند که یاد کرده آمد و بعضی از حکما ایشان را نیز از مدن تغلبی شمرده اند و این طائفه نیز بر سه وجه باشند هم بر آن قیاس و باشد که غرض اهل مدینه مرکب از غلبه و یکی ازین مطلوبات بود و برین اعتبار متغلبان سه صنف باشند اول آنکه لذت ایشان در قهر تنها بود و مغالبه کنند بر سر چیزهای خسیس

[۱] مراتب
[۱] ای بغلبه
[۲] اعضا
[۳] سله تجار جمع تاجر ۱۲ [۴] سله مزارعه زمین بکسی دادن برای کشتن ۱۲

وچون بران قادر شوند بسیار بود که ترک آن گیرند چنانکه علوت بعضی
از عرب در جاهلیت بوده است ودوم آنکه قهر در طریق لذت
استعمال کنند واگر بی قهر مطلوب بیابند استعمال قهر نکنند سوم آنکه قهر
با نفع مقارن خواهند وچون نفع از بذل غیری یا از وجهی دیگر
بی قهر بدیشان رسد التفاتی ننمایند وقبول نکنند واین قوم خود را
از بزرگ همتان شمرند واصحاب رجولیت خوانند وقوم اول بر قدر
ضروری اقتصار کنند وعوام باشند که ایشان بر آن مدح گویند
واکرام کنند ومحبان کرامت نیز بوند که ارتکاب این افعال کنند
بر طریق اکتساب کرامت وبدین اعتبار جباران باشند چه جبار
محب کرامت بود یا قهر وغلبه وچنانکه از خواص مدینه لذت ومدینه یسار
آنست که جمال ایشان را غبطت دانند واز مدن دیگر فاضلتر شمرند
از خواص مدینه تغلب آنست که ایشان را بزرگ همت دانند و
مدح گوینده باشند که اهل این سه مدینه متکبر شوند وبدیگران استهانت
کنند ودر تصلف وفخار وعجب وحب مدح اقدام نمایند وخود را
لقبهای نیکو نهند ومطبوع وظریف خود را شناسند ودیگر مردمان را

لہ افعال قہر و غلبہ ۱۲ ملہ [illegible] ۱۲

ازت وبهار د تغلب ۱۲

ابله و کثر طمع بینند و همه خلق را نسبت با خود احمق دانند و چون نخوت و
کبر و تسلط در دماغ ایشان تمکن یابد در زمرهٔ جباران آیند و بسیار
بود که محب کرامت طلب کرامت بجهت یسار کند و اکرام غیر از روی
التماس یسار کند از و یا غیر او و ریاست و طاعت
اهل مدینه هم بسبب مال خواهد و باشد که یسار بجهت لذت و لهو
را ۱۲
خواهد و چون حرمت زیاده بود مال بهتر بدست آید و بمال بلذت
آسان تر توان رسید پس طالب لذت باشد که طالب حرمت گردد
بدین سبب و چون او را تفوقی و ریاستی حاصل شود بوسیلهٔ آن جلالت
یسار بسیار کسب کند تا بدان مطعومات و مشروبات و منکوحاتیکه
در کمیت و کیفیت زیاده از آن بود که دیگری را دست دهد بدست آورد
فی الجمله ترکیب این اغراض را با یکدیگر وجوه بسیار بود و چون بسائط
وقوف افتاده باشد معرفت مرکبات آسان گردد اما مدینهٔ حریت
و آنرا مدینهٔ جماعت خوانند اجتماعی بود که هر شخصی در آن اجتماع
مطلق و مخلی باشد با نفس خود تا آنچه خواهد کند و اهل این مدینه متساوی
مطلق العنان ۱۲
باشند و یکی را بر دیگری مزید فضلی تصور نکنند و اهل این مدینه جمله

احرار باشند و تفوق نبود میان ایشان مگر بسببے که مزید حریت بود و درین مدینه اختلاف بسیار و همم مختلف و شهوات متفرق حادث شود[1] چندانکه از حصر و عد متجاوز بود و اهل این مدینه طوائف گردند بعضے متشابه و برخی متباین و هرچه در دیگر مدن شرح دادیم چه شریف و چه خسیس در طوائف این مدینه موجود و هر طائفه را رئیسی[موافق و مانند ۱۲] بود و جمهور اهل مدینه بر رؤسا غالب باشند چه رؤسا را آن باید کرد که ایشان خواهند کرد و اگر تامل کرده شود میان ایشان رئیس بود و نه مرؤس مگر آنکه محمودترین نزدیک ایشان کسی بود که در حریت جماعت کوشد و ایشان را با خود گذارد و از اعدا نگاهدارد و در شهوات خود بقدر ضرورت اختصار کند و مکرم و افضل و مطاع ایشان کسے بود که با امثال این خصال تحلے باشد و هرچند رؤسا را با خود مساوی دانند چون از وچیزی بینند از قبیل شهوات و لذات خود کرامات و اموال در مقابل آن بدو دهند و بسیار بود که در چنان مدن رئیسانی باشند که اهل مدینه را از ایشان انتفاعی نبود و کرامات و اموال بدیشان میدهند از جهت جلالتے که ایشان را

[1] له بسبب مطلق الشی است و اختصاص بنوع غرض مردم ۱۲

تصور کرده باشند بموافقت با اهل مدینه در طبیعت یا بر یاستی محمود
که بارث ایشان رسیده باشد و محافظت آن حق اهل مدینه را
بر تعظیم او دارد طبعا و جملگی اغراض[۱] جاهلیت که بر شمردیم درین مدینه
بتمامترین وجهی و بسیارترین مقداری حاصل تواند بود و این مدینه معجب ترین
مدن جاهلیت بود و مانند جامه وشی[۲] بتماثیل و اصباغ متلون
آراسته باشند و همه کس مقام آنجا دوست دارند چه هر کسی
بهوا و غرض خود تواند رسید و ازین جهت امم و طوائف روی بدان
مدینه نهند و در کمتر مدتی انبوه شوند و توالد و تناسل بسیار پدید آید
و اولاد مختلف باشند در فطرت و تربیت پس در یک مدینه
مدینه هاے بسیار حادث شود که اثرا از یکدیگر متمیز نتوان کرد و اجزاء
بعضی در بعضی داخل و هر جزوی بمکانی دیگر و درین مدینه

[۱] بسیار و لذت و کرامت و غلبه و ریاست و حریت این هر شش [illegible] [illegible]

[illegible]

[۲] [illegible]

میان غریب و مقیم فرقی نبود و چون روزگار برآید فضلا و حکما و شعرا و خطبا
و هر صنفی از اصناف کاملان بسیار که اگر ایشان را التقاط کنند [برچیدن ۱۲]
اجزای مدینهٔ فاضله توانند بود پدید آیند و همچنین اهل شرور و نقصان
و هیچ مدینه از مدن جاهلیه بزرگتر ازین مدینه [از مدینه حریت ۱۲] نبود و خیر و شر او بغایت
برسد و چندانکه بزرگتر با خصب‌تر بود خیر و شر او بیشتر بود و ریاست
مدن جاهلیه بر عدد مدن مقدر بود و عدد آن شش است چنانکه گفتیم [آبادی ۱۲]
منسوب بدین شش چیز ضرورت یا یسار یا لذت یا کرامت یا غلبه
یا حریت و چون رئیس ازین منافع متمکن بود گاه باشد که رعایتی ازین
ریاسات بمالی که بذل کند بخرد [ازین شش چیز دستیاب ۱۲] خاصه ریاست مدینهٔ احرار
که آنجا کسی را بر کسی ترجیحی نبود پس رئیس را یا بتفضل ریاست دهند یا
در عوض مالی یا نفعی که ازو بستانند و رئیس فاضل در مدینهٔ احرار
ریاست نتواند کرد و اگر کند مخلوع شود یا مقتول یا مضطرب الریاسة
بزودی و متنازع او بسیار بود و همچنین در مدن دیگر رئیس فاضل را
تمکین نکنند و انشای مدن فاضله و ریاست افاضل از مدن ضروری
و مدن جماعه آسان‌تر بود ازان که از دیگر مدن بامکان نزدیکتر

خصب بالفتح و بالکسر آبادان و سال فراخ و حال خوش ۱۲

وغلبه باضرورت ویسار ولذت وکرامت اشتراک کنند ودران مدن یعنی مدن مرکبه نفوس بقساوت[1] وغلظت[2] وجفا واستهانت مرگ موصوف بود وابدان بشدت وقوت بطش[3] وصناعات سلاح واصحاب مدنیه لذت راشره وحرص دائما درتزاید بود وبلین طبع (نرمی ۱۲) وضعف رای موسوم گردند وباشد که ازغلبه این سیرت (که مقدمه لذت ست ۱۲) قوت غضبی در ایشان چنان منفسخ[4] گردد که آنرا اثری باقی نماند ودرین مدنیه (ای لذت ۱۲) ناطقه خادم غضبی بود وغضبی خادم شهوی برعکس اصل وباشد که شهوت وغضب بمشارکت استخدام ناطقه کنند چنانکه از بادیه نشینان عرب وصحرانشینان ترک گویند که شهوات وعشق زنان درمیان ایشان بسیار بود وزنان را برایشان تسلط[5] بود ومع ذلک خونها ریزند وتعصب وعناد ورزند اینست اصناف مدن جاهلیه واما مدن فاسقه که اعتقاد اهل آن مدن موافق اعتقاد اهل مدن فاضله بود ودر افعال مخالف ایشان باشند خیرات دانند اما بدان تمسک ننمایند

(در مدنیه لذت ۱۲)

[1] قساوت سیاه دلی و سختی دلی ۱۲
[2] غلظت درشتی و بدخوئی ۱۲
[3] بطش سخت گرفتن وحمله کردن ۱۲
[4] منفسخ فاسد وتباه ۱۲
[5] تسلط غلبه وحکومت ۱۲

وبهوا و ارادات بافعال جاهلیه میل کنند ایشان را مدنی بعدد مدن جاهلیه و باستیناف[1] سخن دران احتیاج نیفتد و اما مدن ضاله آن بود که سعادتی شبیه بسعادت حقیقی تصور کرده باشند و مبداء و معادی مخالف حق توهم نموده و افعال و آرائی که بدان بخیر مطلق و سعادت ابدی نتوان رسید در پیش گرفته و عدد آن را نهایتی نبود اما کسیکه اعداد مدن جاهلیه تصور کند و بقوانین ایشان نیک مقرر شود او را معرفت افعال و احوال و احکام ایشان آسان تر بود اما نوابت که در مدن فاضله پدید آیند مانند خودرو[2] در میان گندم و خار در میان کشت زار (رستنیها ۱۲) پنج صنف باشند اول مرائیان (اهل ریا ۱۲) و ایشان جماعتی باشند که افعال فضلا از ایشان صادر شود اما بجهت اغراضی دیگر جز سعادت مانند لذتی یا کرامتی دوم محرفان و ایشان جماعتی باشند که بغایات مدن جاهلیه مائل باشند وچون قوانین اهل مدن فاضله مانع آن بود آنرا (ای بتحریف ۱۲) بنوعی از تفسیر (راجع ۱۲) و تعبیر

---

[1] استیناف از سر گرفتن سخن ۱۲ [illegible]

[2] خودرو [illegible] میان گندم [illegible]

باهوای خود موافقت دهند تا بمطلوب برسند سوم باغیان وایشان جماعتی باشند که بملک فضلا راضی نشوند ومیل بملک تغلبی کنند پس بفعلی از افعال رئیس که موافق طبع عوام نباشد ایشانرا از طاعت او بیرون آرند چهارم مارقان[۵] وایشان جماعتی باشند که قصد تحریف قوانین نکنند اما از سبب سوء فهم بر اغراض فضلا واقف نباشند وآنرا بر معانی دیگر حمل کنند واز حق انحراف نمایند وباشد که این انحراف مقارن استرشاد بود واز تعنت وعناد خالی باشد وبارشاد ایشان امیدوار باید بود پنجم مغالطان[۱۲] وایشان جماعتی باشند که تصور ایشان تام نبود وچون بر حقائق واقف نباشند واز جهت طلب کرامت بجهل معترف نتوانند شد بدروغ سخنهایکه بحق ماند میگویند وآنرا در صورت ادله بعوام مینمایند وخود متحیر باشند وهر چند عدد نوابت زیاده ازین اعداد تواند بود اما ایراد آنچه در حیز امکان آید مؤدی بود بتطویل اینست سخن در اقسام اجتماعات مدنی وبعد ازین سخن در جزویات احکام تمدن گوئیم واز باری سبحانه تعالی یاری خواهیم انه خیر موفق ومعین

Interlinear notes: بدهی ۱۲ (above «وازحق»); عیب جوئی ۱۲ (above «مغالطان»)

[۵] مارقان از دین سخت بیرون روند و سبب لغزش ۱۲

فصل چهارم در سیاست ملک و آداب ملوک چون از شرح اصناف
اجتماعات و ریاستے که بازای هر جمعیتے باشد فارغ شدیم
اولی آنکه بشرح کیفیت معاشرت جزوے که میان خلق باشد
مشغول شویم و ابتدا بشرح سیرت ملوک کنیم گوئیم سیاست ملک
که ریاست ریاسات باشد بر دو گونه بود و هر یکے را غرضی باشد
و لازمی اما اقسام سیاست اول سیاست فاضله باشد که آنرا امامت
خوانند و غرض از ان تکمیل خلق بود و لازمش نیل سعادت دوم سیاست
ناقصه بود که آنرا تغلب خوانند و غرض از ان استعباد خلق بود و
لازمش نیل شقاوت و سائس اول تمسک بعدالت کند و رعیت را
بجای اصدقا دارد و مدینه را از خیرات عامه مملو نماید و خویش را
مالک شهوات دارد و سائس دوم تمسک بجور کند و رعیت را بجای
(ای بر شهوات غالب باشد ۱۲)
خول و عبید دارد و مدینه را از شرور عامه مملو نماید و خویشتن را بنده
شهوات دارد و خیرات عامه امن بود و سکون و مودت با یکدیگر و

له [illegible] ۱۲
سے خول [illegible] و احد و جمع
[illegible] العبید والاماء ۱۲ [illegible]
[illegible] عبید دارد [illegible] ۱۲

عدل و عفاف و لطف و وفا و امثال آن و شرور عامه خوف بود
و اضطراب و تنازع و جور و حرص و عنف و غدر و خیانت و مسخرگی
و غیبت و مانند آن و مردمان در هر دو حال نظر بر ملوک داشته باشند
و اقتدا بسیرت ایشان کنند و ازینجا گفته اند الناس علی
دین ملوکهم و الناس[1] بزمانهم اشبه منهم بآبائهم[2] و یکی از ملوک گوید
نحن[3] الزمان من رفعناه ارتفع و من وضعناه اتضع و طالب ملک را
باید که مستجمع هفت خصلت بود اول ابوت[4] چه نسبت حسب
(شاهزادگی ۱۲)
موجب استمالت دلها و افتادن وقع و هیبت در چشمها باشد بآسانی
(بطرف خود میل دادن ۱۲)
دوم علو همت و آن بعد از تهذیب قوای نفسانی و تعدیل غضب
و قمع شهوت حاصل آید سوم متانت رای و آن بنظر دقیق و جودت
فطرت و بحث بسیار و فکر صحیح و تجارب مرضی و اعتبار از حال
گذشتگان حاصل آید چهارم عزیمت تام که آنرا عزم الرجال و
عزم الملوک گویند و این فضیلتی بود که از ترکیب رای صحیح و ثبات تام

---

۱ مردمان [illegible] ۱۲ ۲ [illegible] ۱۲ ۳ [illegible] ۱۲ ۴ [illegible] ۱۲

حاصل آید و اکتساب ہیچ فضیلت و اجتناب از ہیچ رذیلت بی این
فضیلت میسر نشود و خود اصل باب در نیل خیرات اینست و ملوک
محتاج ترین خلق باشند بدان چنین گویند که در مامون خلیفه شهوت
گل خوردن پدید آمد و اثر نکایت آن بروظاهر شد در ازالهٔ آن
با اطبا مشوره کرد و اطبا مجتمع شدند و در علاج این مرض اصناف مداوات
استعمال فرمودند چیزے ازان بانجاح مقرون نیامد روزیکه در
حضور او اندیشهٔ علاجی میکردند و باحضار کتب و ادویه اشاره رفته بود
یکی از ندمای وهو ثمامة بن الاشرش در آمد و آن حال را مشاهده کرد
وگفت یا امیر المومنین فاین عزمة من عزمات الملوک مامون اطبا
را گفت از علاج من فارغ باشید که بعد ازین معاودت این
حال از من محال باشد نجم صبر بر مقاسات شدائد و ملازمت طلب
بی سامت و ملالست که مفتاح همه مطالب صبر بود چنانکه گفته اند
اخلق بذی الصبران یخطی بحاجة و مدمن القرع للابواب ان یلجا

شتم بسیار تا بطمع در مال مردم مضطرب نشود و متمم اعوان صالح و
ازین خصائل ابوت ضروری نباشد اگرچه آنرا تاثیری عظیم بود و بسیار
و اعوان صالح بتوسط چهار خصلت دیگر یعنی علو همت و رای
و عزیمت و صبر اکتساب توان کرد و بباید دانست که ظفر بعد از
تقدیر دو کس را بود اول طالب دین دوم طالب ثار و کسی که
غرض او در تنازع غیر این دو چیز بود در اکثر احوال مغلوب باشد و
ازین دو یکی محمود است و آن طالب دین حق بود و دیگری
مذموم و استحقاق ملک بحقیقت کسی را بود که بر علاج عالم چون بیمار
شود قادر بود و بحفظ صحت او چون صحیح بود قیام تواند نمود چه ملک
طبیب عالم بود و مرض از دو چیز بود یکی ملک تغلبی و دیگر تجارب
هرج اما ملک تغلبی قبیح بود لذاته و نفوس فاسده را احسن نماید
اما تجارب هرج مؤلم بود لذاته و نفوس شریره را ملذ نماید و تغلب
اگرچه شبیه بود بملک ولیکن بحقیقت ضد ملک بود و باید که مقرر باشد
نزدیک ناظر در امور ملک که مبادی دولتها از اتفاق رایهای
جماعتی خیزد که با یکدیگر در تعاون و تظاهر بجای اعضای یک شخص باشند

پس اگر آن اتفاق محمود باشد دولت حق باشد والا دولت باطل و سبب
آنکه مبادی دول اتفاق ست آن بود که هر شخصے را از اشخاص
انسانی قوتی محدود باشد و چون اشخاص بسیار جمع آیند قوتهای
ایشان اضعاف قوت هر شخصے بود لا محاله پس چون آن اشخاص
در تالف و اتحاد مانند یک شخص شوند در عالم شخصے برخاسته باشد
که قوت او آن قوت بود و چنانکه یک شخص با چندان اشخاص
مقاومت نتواند کرد اشخاص بسیار که مختلف الآرا و متبائن
الاهوا باشند هم غلبه نتوانند کرد چه ایشان بمنزله یک یک
شخص باشند که بمصارعت کسے که قوت او اضعاف قوت
این یکیک شخص باشد برخیزد و لا محاله همه مغلوب آیند مگر ایشان را
نیز نظامی و تالفی بود که قوت آن جماعه با قوت این قوم تکافی تواند کرد
و چون جماعتی غالب شوند اگر سیرت ایشان را نظامی بود و اعتبار
عدالتی کنند دولت ایشان مدتی بماند و الا بزودی بتلاشی شود
چه اختلاف دواعی و اهوا با عدم آنچه مقتضی اتحاد بود مستدعی
انحلال باشد و اکثر دولتها مادام که اصحاب آن با عزیمتها ثابت

گویا که ۱۲ — همچنان ۱۲ — بران یک شخص ۱۲ — مفرد مفرد ۱۲ — مختلف ۱۲ — مفرد مفرد ۱۲ — متفق ۱۲ — مختلف ۱۲ — فنا ۱۲

له مصارعت با هم کسی کشتی گرفتن ۱۲

بوده اند و شرائط اتفاق رعایت میکرده اند در تزاید بوده است
و سبب وقوف و انحطاط آن رغبت قوم در مقتنیات مانند
اموال و کرامات بود چه قوت و صولت اقتضای استکثار
این دو جنس کند و چون طالب آن شوند هر آئینه ضعفای عقول
بدان رغبت نمایند و از مخالطت سیرت ایشان بدیگران سرایت
کند تا سیرت اول بگذارند و بترفه و نعمت جوئی و خوش عیشی
مشغول شوند و آوزار حرب و دفع بنهند و ملکاتی که در مقاومت
اکتساب کرده باشند فراموش کنند و همتها براحت و آسائش و عطلت
میل نمایند پس اگر در اثنای این حال خصمی ظاهر قصد ایشان کند
استیصال جماعت بر و آسان بود و الا خود کثرت اموال و کرامات
ایشانرا بر تکبر و تجرد آرد تا تخالف و تنازع ظاهر کنند و یکدیگر را
قهر نمایند و همچنانکه در مبدای دولت هر که بمقاومت و منافقت
ایشان بر خیزد مغلوب گردد در انحطاط بمقاومت و منازعت

هر که بر خیزند مغلوب گردند و تدبیر حفظ دولت بدو چیز بود یکی تالف
اولیا و دیگری تنازع اعدا در آثار حکما آورده اند که چون اسکندر
بر مملکت دارا غلبه کرد و عجم را بآستی وعدتی عظیم ومردانی جلد و
سلاحهای بسیار و عددی انبوه یافت دانست که در غیبت او
باشد که مدتی از ایشان طالبان ثار دارا بر خیزند و ملک روم در سر
این کار شود و استیصال ایشان از قاعده دیانت ومعدلت دور
بود درین اندیشه متحیر شد و با حکیم ارسطاطالیس استشاره کرد
حکیم فرمود که آرای ایشان متفرق گردان تا بیکدیگر مشغول
شوند و تو از ایشان فراغت یابی اسکندر ملوک طوائف را
نشاند و از عهد او تا عهد اردشیر بابک عجم را اتفاق کلمه که بآن بطلب ثار
مشغول توانند شد اتفاق نیفتاد و بر پادشاه واجب بود که
در حال رعیت نظر کند و بر حفظ قوانین معدلت توفر نماید چه قوام
مملکت بمعدلت بود و شرط اول در معدلت آن بود که اصناف
خلق را با یکدیگر متکافی دارد چه همچنانکه امزجه معتدله بتکافی چهار عنصر
حاصل آید و همچنین اجتماعات معتدله بتکافی چهار صنف صورت بندد

اول

اول اہل قلم مانند ارباب علوم و معارف و فقہا و قضات و کتابت و حساب و مہندسان و منجمان و اطبا و شعرا که قوام دین و دنیا بوجود ایشان بود و ایشان بمثابه آب اند در طبائع دوم اہل شمشیر مانند مقاتلان و مجاہدان و مطوعه و غازیان و اہل ثغور و ارباب پاس و شجاعت و اعوان ملک و حارسان دولت که نظام عالم بتوسط ایشان بود و ایشان بمنزلهٔ آتش اند در طبائع سوم اہل معامله چون تجار که بضاعات از افقی بافقی برند و چون محترفه و ارباب صناعات و جباة خراج که معیشت نوعی بی تعاون ایشان ممتنع بود و ایشان بجای ہوا اند در طبائع چہارم اہل مزارعه چون بذرگران و دہقانان و اہل حرث و فلاحت که اقوات ہمه جماعات مرتب دارند و بقاء اشخاص بے مدد ایشان محال بود و ایشان بمرتبه خاک اند در طبائع و چنانکه از غلبهٔ یک عنصر بر دیگر عناصر انحراف مزاج از اعتدال و انحلال ترکیب لازم آید از غلبه

له [illegible] ایشان [illegible]
[illegible]

یک صنف ازین اصناف بر سه صنف دیگر انحراف امور اجتماع
از اعتدال و فساد نوع لازم آید و از الفاظ حکما درین معنی
آمده است که فضیلة الفلاحین هو التعاون بالاعمال
و فضیلة التجار هو التعاون بالاموال و فضیلة الملوک هو التعاون
بالآراء و السیاسة و فضیلة الالهیین هو التعاون بالحکم الحقیقة ثم
هم جمیعا یتعاونون علی عمارة المدن بالخیرات و الفضائل و شرط
دوم در معدلت آن بود که در احوال و افعال اهل مدینه نظر
کند و مرتبه هر یکی را بر قدر استحقاق و استعداد تعیین نماید و
مردان پنج صنف باشند اول کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان
متعدی بود و این طائفه خلاصه آفرینش اند و در جوهر مشاکل
رئیس اعظم پس باید که نزدیکترین کسی که بپادشاه بود ایشان باشند
و در تعظیم و توقیر و اکرام و تبجیل و احترام ایشان هیچ دقیقه مهمل
نباید گذاشت و ایشان را رؤسای باقی خلق باید شناخت

دوم کسانیکه بطبع خیر باشند و خیر ایشان متعدی نبود و این جماعه را
عزیز باید داشت و در امور خود مزاح العلة گردانید سوم کسانیکه
بطبع نه خیر باشند و نه شریر این طائفه را امین باید داشت و
بر خیر تحریص فرمود تا بقدر استعداد بکمال برسند چهارم کسانیکه
شریر باشند و شر ایشان متعدی نبود و این جماعه را تحقیر و اهانت
باید فرمود بمواعظ و زواجر و ترغیبات و ترهیبات
و بشارت و انذار کرد تا اگر طبع خود باز گذارند و بخیر گرایند فهو المراد
و الا در هوان و خواری میباشند پنجم کسانیکه بطبع شریر باشند
و شر ایشان متعدی بود و این طائفه خسیس ترین خلائق و رذال
موجودات باشند و طبیعت ایشان ضد طبیعت رئیس اعظم بود و
منافات میان این صنف و صنف اول ذاتی و این قوم را
نیز مراتب بود گروهی که اصلاح ایشان امیدوار بود بانواع
تادیب و زجر اصلاح باید کرد و الا از شر منع کرد و گروهی که اصلاح
ایشان امیدوار نبود اگر شر ایشان عام و شامل نبود با ایشان
مداراتی رعایت باید فرمود و اگر شر ایشان عام و شامل بود

ازالۀ شر ایشان واجب باید داشت و ازالۀ شر را مراتب بود اول
حبس و آن منع بود از مخالفت اهل مدینه دوم قید و آن منع بود
از تصرفات بدنی سوم نفی و آن منع بود از دخول در تمدن و اگر شر او
با فراط بود و مودی با فنا و افساد نوع حکما خلاف کرده اند در آنکه قتل او
جائز بود یا نه اظهر رایهای ایشان آنست که بر قطع عضوی از اعضای
او که آلۀ شرارت او بود مانند دست یا پای یا زبان یا ابطال حسی حواس
او اقدام باید نمود و بر قتل البته تجاسر نشاید چه تحریب بنائی که حق جل و علا
چندین هزار آثار حکمت در ان اظهار کرده باشد بر وجهیکه اصلاح و
جبر آن میسر نشود از عقل بعید بود و این از آلات که گفتیم مشروط
باشد بدانکه شر از و بالفعل حاصل آید اما اگر شر در او بقوه بود جز حبس
و قید هیچ مکروهی دیگر نشاید که بدو رسانند و قاعدۀ کلی درین باب
آنست که نظر در مصلحت عموم کنند بقصد اول و در مصلحت خاص او
بقصد ثانی مانند طبیب که علاج عضوی معین بحسب مصلحت مزاج
اعضا کند در نظر اول و اگر چنان بیند که از وجود آن عضو که فاسد
باشد فساد مزاج دیگر اعضا حادث خواهد شد بر قطع آن عضو

اقدام کند و بدو التفات ننماید و اگر این خلل متوقع نبود نهایت
همت بر اصلاح حال او مقصور دارد نظر ملک در اصلاح هر شخصے
هم برین منوال باشد و شرط سوم در معدلت آن بود که چون از نظر
در تکافی اصناف و تعدیل مراتب فارغ شود سویت میان ایشان
در قسمت خیرات مشترک نگاهدارد و استحقاق و استعداد را نیز دران
اعتبار کند و خیرات مشترک اسباب سلامت بود و اموال و کرامات
و آنچه بدان ماند چه هر شخصے را ازین خیرات قسطے باشد که زیادت
و نقصان بران اقتضای جور کند اما نقصان جور باشد بران
شخص و اما زیادت جور بود بر اهل مدینه و باشد که نقصان هم جور باشد
بر اهل مدینه و چون از قسمت خیرات فارغ شود محافظت آن خیرات
کند بر ایشان و آن چنان بود که نگذارد که چیزے ازین خیرات
از دست کسی بیرون کنند بوجهی که مودی بود بضرر او یا بضرر مدینه
و اگر بیرون شود عوض باو رساند ازانجهت که بیرون کرده باشند
و خروج حق از دست ارباب یا بارادہ بود مانند بیع و قرض و هبه
یا بی اراده بود چون غصب و سرقه و هر یکے را شرائطی باشد

فی الجمله باید که بدل باو رسد از آن نوع یا از غیر آن نوع تا خیرات
محفوظ ماند و باید که عوض بر وجهی باو رسد که نافع بود مدینه را
یا غیر ضار چه آنکه حق خود باز ستاند بر وجهیکه ضرری بمدینه رسد
جائر بود و منع جور شرور و عقوبات باید کرد و باید که عقوبات
بر مقادیر جور مقدر بود چه اگر عقوبت از جور بیشتر بود بمقدار جور باشد
بر جائر و اگر کمتر بود جور باشد بر مدینه و باشد که زیاده هم جور بود بر
مدینه و حکما خلاف کرده اند تا هر جور بر شخصی جور بود بر مدینه یا نه کسانیکه
گفته اند جور بر یک شخص جور بود بر مدینه گفته اند بعفو آن کس که برو
جور کرده باشد عقوبت از جائر ساقط نشود و کسانیکه گفته اند
جور برو جور بر مدینه نبود گفته اند بعفو او عقوبت از جائر ساقط شود
و چون از قوانین عدالت فارغ گردد احسان کند برعایا که بعد از
عدل هیچ فضیلت در امور ملک بزرگتر از احسان نبود و اصل
در احسان آن بود که خیراتی که ممکن بود زیاده بر مقدار واجب

جائر جور کننده ۱۲
[illegible]

برایشان رساند بقدر استحقاق و باید که مقارن هیبت بود چه فرد
بهائی ملک از هیبت باشد و استمالت دلها باحسانی حاصل آید که
بعد از هیبت استعمال کند و احسان بی هیبت موجب بطر زیردستان
و تجاسر ایشان و زیادتی حرص و طمع گردد و چون طامع و حریص شوند
اگر همه ملک بیک تن دهد از و راضی نگردد و باید که رعیت را
بالتزام قوانین عدالت و فضیلت حکمت تکلیف کند که چنانکه قوام
بدن بطبیعت بود و قوام طبیعت بنفس و قوام نفس بعقل و قوام
مدن بملک بود و قوام ملک بسیاست و قوام سیاست بحکمت و
چون حکمت در مدینه متعارف باشد و ناموس حق مقتدا انتظام
حاصل بود و توجه بکمال موجود اما حکمت مفارقت کند خذلان بناموس
راه یابد و چون خذلان بناموس راه یابد زینت ملک برود
و فتنه پدید آید و رسوم مروت مندرس شود و نعمت بنقمت بدل گردد
و باید که اصحاب حاجات را از خود محجوب ندارد و سعایت ساعیان

له فرد یگانه ... بطر ... استمالت ... ۵ ... متشعث
و تنکو ... زیادتی ... بطریق ...
بعض ... خذلان ... خوار کردن

بی هیبه نشود و ابواب رجا و خوف بر خلق مسدود نگردانند و در دفع

متعدیان و امن راهها و حفظ ثغور و اکرام اهل باس و شجاعت

(حفظ و نگهبانی ۱۲)

تقصیر جائز ندارد و مجالست و مخالطت با اهل فضل و رای کند

و بلذاتی که خاص بنفس او تعلق دارد التفات ننماید و طلب کرامات

و تغلبات باستحقاق نکند و فکر از تدبیر امور ملک یک لحظه معطل

(خبرداری ۱۲)

نگرداند چه قوت فکر ملوک در حراست ملک بلیغ تر از قوت لشکرهای

عظیم باشد و جهل بمبادی موجب وخامت[1] عواقب بود و اگر بتمتع و

التذاذ مشغول گردد و اغفال این امور کند خلل و وهن (سستی ۱۲) بکار مدینه

راه یابد و اوضاع و رد بدل افتد و در شهوات منغمص شوند و اسباب

آن مساعدت کند تا سعادت شقاوت شود و ائتلاف (الفت ۱۲) بتباغض و

تودد و بتباعد و نظام بهرج (فساد و فتنه ۱۲) و اوضاع الٰهی (شریعت ۱۲) بخلل پذیرد و باستیناف

تدبیر و طلب امام حق و ملک عادل احتیاج افتد و اهل این قرن

له وخامت ناگوار شدن و گران شدن ۱۲ ... بسبب وخامت ... ۱۲

[illegible]

از اقتنای خیرات معطل مانند و این جمله نتیجهٔ سوء تدبیر یک تن باشد
پادشاه ۱۲
و بر جمله باید که با خود اندیشه کند که چون زمام حل و عقد عالم در ید
دست ۱۲
تصرف من آمده است باید که در ساعات راحت و فراغت من
بیفزاید که این تباه ترین اسباب فساد رای ملوک باشد بلکه سبیل او
آن بود که از ساعات لهو و راحت بل از ساعات امور ضروری
مانند طعام خوردن و شراب خوردن و خواب کردن و معاشرت
با اهل و ولد کاهد و در ساعات عمل و تعب و فکر و تدبیر افزاید و باید که
اسرار خود پوشیده دارد تا بر اجالت رای قادر بود و از آفت
منافقت ایمن و نیز اگر دشمن خبر یابد بتحرز و تحفظ دفع تدبیر او بکند
و طریق محافظت اسرار با احتیاج بمشاورت و استمداد عقول آن بود
که مشاورت با اصحاب نبل و همت و عزت و عقل و تدبیر کند که
ایشان اذاعت رای کنند و با ضعفای عقول مانند زنان

[illegible]

وکودکان البته نگوید و چون رای مصمم شود افعالی که ضد آن رای
اقتضا کند با افعالی که مبادی امضای آن رای بود آمیخته کند
واز میل بیکی از دو طرف یعنی طرف رای و طرف نقیضش اجتناب نماید که
هر دو فعل مظنهٔ تهمت و طریق استنباط و استکشاف آن فکر بود و باید که
دائما منهیان و متجسسان تفحص از امور پوشیده و خصوصا احوال
دشمنان مشغول باشند و از افعال دشمنان و خصوم را بهای
ایشان معلوم کند چه بزرگترین سلاحی در مقاومت اضداد وقوف
بود بر تدبیر ایشان و طریق استنباط رای بزرگان آن بود که در
احوال و افعال ایشان از اخذ عزم و اعداد عدت و اهبت و جمع
متفرقات و تفریق مجتمعات و امساک از آنچه مباشرت آن معهود
بوده باشد مانند احضار غائبان و اشارهٔ بغیبت حاضران و

مبالغه در تفحص اخبار و حرص زائد نمودن بر استکشاف امور و استماع
احادیث مختلف و مختلط و احساس تیقظی زائد بر معهود و بر جمله دقیق تعهد
بیداری ۱۲ اسرار ۱۲
امور ظاهر نظر کند و از مصادر و موارد دو امور که از بطانه و خواص
آیندگان ۱۲ اندرونیان ۱۲
چون اهل حرم معلوم گردد و آنچه از افواه کودکان و بندگان و حواشی
ایشان که بقلت عقل و تمیز موصوف باشند استماع افتد استنباط
کند و بهترین بابی کثرت محادثه بود با هر کسی چه هر کسی را دوستی بود
که با او مستانس بود و احادیث خود جلیل و دقیق با او بگوید و چون
دوست ۱۲
محاوره و محادثه بسیار شود بر مکنون ضمائر دلیل ظاهر شود و باید که
اول بهم باز نخواند و بعد تواتر تا نجامد بر یکطرف حکم نکند فی الجمله این معانی
دلیلها ۱۲
طریق استخراج اندیشهای ملوک و بزرگان باشد و در معرفت آن
فوائد بسیار بود چه بجهت استعمال آن بوقت حاجت چه بجهت احتراز
از آن در وقت احتیاط و باید که در استمالت اعداد و طلب موافقت ایشان
باقصی الغایة بکوشد و تا ممکن بود چنان سازد که بمقاتله و محاربه
محتاج نگردد و اگر احتیاج افتد حال از دو نوع خالی نبود یا دفعی
یا دافع اگر بادی بود اول باید که غرض از جز خیر محض و طلب دین

له لیکن در نسخهٔ صاحب سردار دو نسخهٔ دیگر واضح ۱۲

نباشد و از التماس تفوق و تغلب احتراز کند و بعد ازان شرائط حزم
و سوءظن بتقدیم رساند و بر محاربه اقدام نکند مگر بعد از وثوق بظفر
و با خصمی که متفق الکلمه نباشد البته بجرب نه شود چه درمیان دو دشمن
رفتن مخاطره عظیم بود و ملک تا تواند بنفس خود محاربه نکند که اگر
شکست آید آنرا تدارک نتواند کرد و اگر ظفر یابد از قصوری یکی بود و هیبت
و رونق ملک راه یابد خالی نماند و در تدبیر کار لشکر کسے را اختیار کند
که بسه صفت موسوم بود اول آنکه شجاع و قوی دل باشد و
بدان صفت شهرتے تمام یافته و صیتی شائع اکتساب کرده دوم آنکه
در ثبات قدم بجنگ ۱۲
برای صائب و تدبیر تام متحلی باشد و انواع حیل و خدائع استعمال
تواند کرد سوم آنکه ممارست حروب کرده باشد و صاحب تجارب شده
و تا بتدبیر و حیله تفرق اعدا و استیصال ایشان میسر شود استعمال
آلت حروب از حزم دور بود و اردشیر بابک گوید تادیب بعصا
نباید کرد آنجا که تازیانه کفایت بود و استعمال شمشیر نباید کرد آنجا که
دبوس بکار توان داشت و باید که آخر همه تدبیرها محاربه بود که آخر الدواء
الکی و در تفرقه کلمه اعدا تمسک بانواع حیل و تزویر و براءت و نامها بدروغ

داغ ۱۲

مذموم نیست اما استعمال غدر بهیچ حال جائز نبود و مهم ترین شرائط حرب تیقظ و استعمال جاسوس و طلایه بود و در حرب ربح تجار اعتبار باید کرد و به مخاطرهٔ آلات و مردمان تا توقع سودی فراوان نبود اقدام ننمود و در موضع حرب نظر باید کرد و جایگاه مردمان چنانکه بحصانت و صلاحیت آن کار نزدیکتر بود اختیار کرد و حصار و خندق استعمال نشاید کرد مگر در وقت اضطرار چه استعمال این موجب تسلط دشمن گردد و کسی که در اثنای حرب مبارزتی یا شجاعتی ممتاز بود در عطا و صله و ثنا و محمدت او مبالغه باید کرد و ثبات و صبر را استعمال فرمود و از طیش و تهور حذر نمود و بدشمن حقیر استهانت کردن و اهبت و عدت تمام استعمال ناکردن از حزم نبود که کم من فئة قلیلة غلبت فئة کثیرة باذن الله و چون ظفر یابد تدبیر ترک نگیرد و از احتیاط و حزم چیزی کم نکند و تا ممکن بود کسی را

که زنده اسیر توانگرفت نکشند چه در اسیر منافع بسیار بود مانند سبی کردن

(قید کردن ۱۲)

و در تعبیه داشتن و مال فدا کردن و منت بر نهادن و در قتل هیچ فائده

(عوض بندی مال گرفتن ۱۲)

نبود و بعد از ظفر البته قتل نه فرماید و عداوت و تعصب استعمال

نکند چه حکم اعدا بعد از ظفر حکم ممالیک و رعایا بود و در آثار حکما

(غلامان ۱۲)

آورده اند که بارسطاطالیس رسید که اسکندر بعد از ظفر بر شهری

شمشیر از ایشان باز نگرفت ارسطاطالیس بدو عتاب نامه نوشت

و در آنجا یاد کرد که اگر پیش از ظفر معذور بودی در قتل دشمنان خویش

بعد از ظفر چه عذر داری در قتل زیردستان خویش و استعمال عفو از

(بهانه ۱۲)

ملوک نیکوتر ست ازانکه از غیر ملوک چه عفو بعد از قدرت محمود تر بود

والحق چه نیکو گفته است در باب عفو کسی که گفته است

سَأُلْزِمُ نَفْسِي الصَّفْحَ عَنْ كُلِّ مُذْنِبٍ — وَإِنْ كَثُرَتْ مِنْهُ عَلَيَّ الْجَرَائِمُ

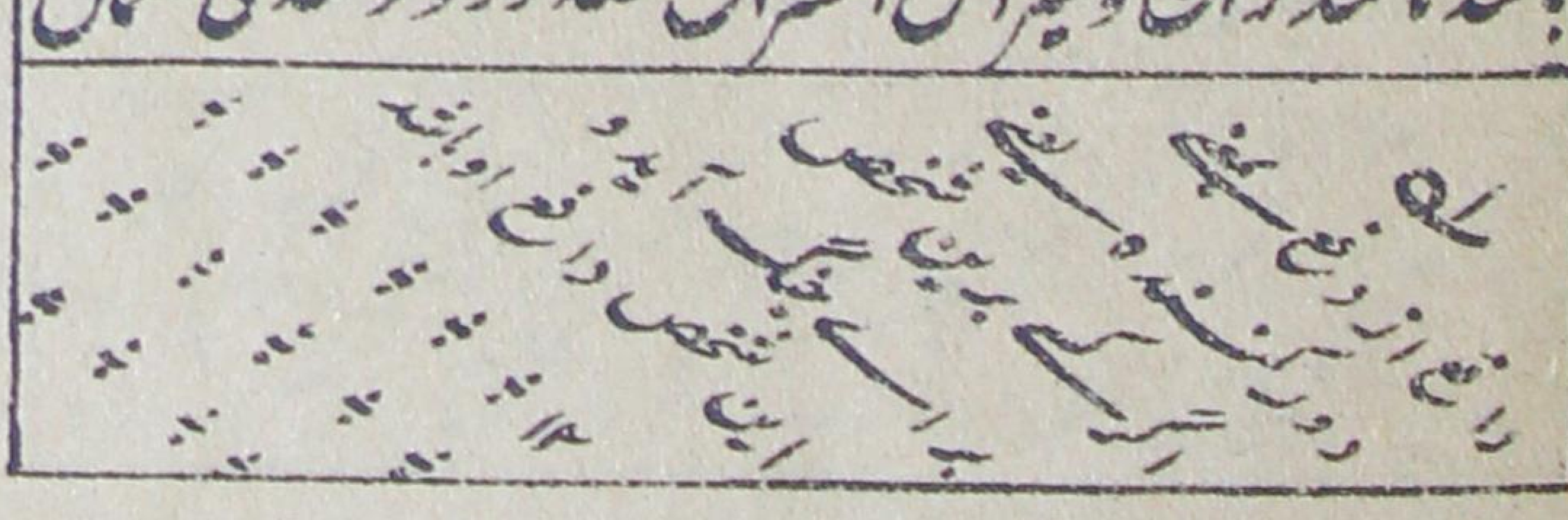
وَمَا النَّاسُ إِلَّا وَاحِدٌ مِنْ ثَلَاثَةٍ — شَرِيفٌ وَمَشْرُوفٌ وَمِثْلٌ مُقَاوِمُ

فَأَمَّا الَّذِي فَوْقِي فَأَعْرِفُ قَدْرَهُ — وَأَتْبَعُ فِيهِ الْحَقَّ وَالْحَقُّ لَازِمُ

وَاَمَّا الَّذِیْ دُوْنِیْ فَاِنْ قَالَ سُدُّ ... عَنْ اِجَابَةٍ عِرْضِیْ وَاِنْ لَامَ لَائِمٌ
وَاَمَّا الَّذِیْ مِثْلِیْ فَاِنْ زَلَّ اَوْ هَفَا ... تَفَضَّلْتُ اِنَّ الْفَضْلَ بِالْحِلْمِ حَاکِمٌ

واما اگر در حرب واقع باشد وقوف مقاومت دارد جهد باید کرد که بنوعی از انواع کمین یا شبخون بسر دشمنان رود چنانکه اکثر اهل شهرهای که محاربه با ایشان در بلاد ایشان اتفاق افتاده باشد مغلوب باشند و اگر قوت مقاومت ندارد در تدبیر حصون و خندقها احتیاط تمام بجا آرد و طلب صلح بذل اموال و اصناف حیل و مکاید استعمال کند انیست سخن در سیاست ملوک

فصل پنجم در سیاست خدم و آداب اتباع ملوک اما معاشرت با ملوک و روسا و عموم مردم را چنان باید که در نصیحت و نیکخواهی ایشان بدل و زبان تقصیر نکنند و در افشای محامد و ستر معائب ایشان غایت جهد مبذول دارند و در ادای حقوقی که بر ایشان متوجه باشد مانند خراج و غیر آن انشراح صدر و خوشدلی استعمال کنند



والبته کراهت وانقباض بخود راه ندهند و در امتثال اوامر و نواهی
بقدر طاقت ایستادگی نمایند و در نگهداشتن احتشام و هیبت ایشان
مبالغه بجا آرند و در اوقات نوائب و مکاره جان و مال و خان و مان
در پیش ایشان از روی محافظت دین و ملت و اهل و ولد و شهر
بذل کنند و کسانیکه بخدمت ملوک موسوم نباشند باید که بر طلب
قربت ایشان اقدام ننمایند چه صحبت سلطان را بدخول در آتش و
گستاخی با سباع تشبیه کرده اند و کسیکه بجوار و معرفت ایشان ممتحن بود
لذت عیش و تمتع از عمر برو منغص گردد و اما کسیکه بخدمت ایشان
مشغول باشد سبیل او آن بود که ملازمت کاری نماید که بصدد
آن کار بود و مواظبت کند بر وظیفه که متکفل آن شده باشد
و جهد کند در آن که نصب العین مخدوم باشد بهر وقت که او را طلبد
و از مداومت حضور که مودی بود بملالت هم احتراز نماید چه ملالت
از کثرت ازدحام مردم باشد و چون زحمت خلق بر درگاه روسا

ازدحام ۱۲

[illegible]

بیشتر بود ایشان بدلالت اولی باشند و باید که بر هر کاری که از مخدوم
او صادر شود او را مدح گوید و آن کار را براستی ستایش کند و چون
تامل نماید هیچ کار نبود در دنیا که آنرا دو وجه نبود یکی جمیل و دیگری
قبیح پس وجه جمیل هر کاری طلب کند و آنرا حواله بمخدوم نماید در
حضور و غیبت او بر ذکر محامد افعال او توفر نماید و اگر تدبیر مخدوم
بدو حواله بود مثلاً این شخص وزیر یا مشیر یا معلم او بود تعریف صلاح کارهای
او برو واجب باشد باید که داند که ملوک در قوت مانند سیلی باشند که از
سر کوه در آید و کسیکه خواهد که آنرا بیکدفعه از سمتی بسمتی گرداند هلاک شود
اما اگر با دل مساعدت نماید و بمدارا و تلطف یک جانب او را بخاک
و خاشاک بلند گرداند بجانبی دیگر که خواهد تواند برد همبرین سیاقت
در صرف رای مخدوم از آنچه متضمن فسادی بود طریق لطف و تدبیر
باید سپرد و بر وجه امر و نهی او را بر هیچ کار تحریض فرمود بل وجه
مصلحتی که در خلاف رای او بود با او نماید و او را بر وخامت
عاقبت آن کار تنبیه دهد و بتدریج در اوقات خلوت و موانست
بامثال و حکایات گذشتگان و حیل لطیف صورت آن رای را

در چشم او نکوهیده کند و باید که در کتمان اسرار مخدوم مبالغه نماید و طریق
احتیاط درین باب آن بود که احوال ظاهر القدر را استطاعت
(مانند بعور بردن و پوشیدن ۱۲)
پوشیده وا دارد تا چون برین وجه کتمان ملکه کند سر پوشیده داشتن
برو آسان شود و مخدوم را نیز که این حال ازو معلوم گردد برو در
افشای اسرار تهمت نیفتد چه سر مکتوم از احوال ظاهر بسیار منتشر شود
(فاش ۱۲) (پوشیده ۱۲)
و در اثنای آن رؤسا را بکسانیکه دران سر محل اعتماد بوده باشند
گمانهای بد حادث گردد و علت ظهور اسرار آن بوده که امور عالم
بیکدیگر متصل است و از بعضی بر بعضی دلالت توان ساخت
و باید که داند که ملوک و رؤسا را همتهائی بود که بدان منفرد باشند
از غیر خویش و آن همتها آن بود که بدان از همه خلق استخدام
تعبد خواهند و خود را ازان و در هرچه کنند مصیب شمرند و سبب
این سیرت کثرت مدح مردمان بود ایشان را و تواتر تصویب اعمال
و آرائی که از خاص و عام در مسامع ایشان تمکن یافته باشد

(حاشیه: مانند سوار شدن و شکار در فنون ۱۲)

کتمان بعض ... مصیب ... [illegible]

و باید که بهیچ وجه در هیچ کار جرمی بمخدوم حواله نکند اگرچه با او در نهایت مباسطت باشد و اگر چیزی از و مستقبح بیند باز نگوید و اگر نبادر سهوی کند و باز گوید بدان اعتراف نکند اگرچه خبر آن بمخدوم رسیده باشد که از اقرار تا اخبار تفاوت بسیار بود و چون میان او و مخدوم حالی افتد که قبح آن عائد بیکی از هر دو بود حیله کند در آن که آن قبح را بخود گرداند و برائت ساحت مخدوم از آن ظاهر کند و چون او بری الساحه شود آنرا سببی اندیشد از خارج که حواله آن از نزدیک او نیز بگردد و عذر او در آن واضح شود و در جملگی انچه نزدیک مخدوم محبوب و مکروه بود نظر کند و ایثار محبوب او کند اگرچه بر مکروه نفس خود مشتمل بیند و با خود مقرر کند که در عبودیت هیچ چیز با منفعت تر از ترک حظ نبود و چون اینمعنی مقرر کرده باشد در هر معامله و مجازاتی که میان او و مخدوم افتد خویشتن را در آن حظی بیند ترک آن حظ گیرد و از آن تجنب نماید و حظ رئیس مستخلص گرداند تا ثمره خیر اهم عائد با او باشد چه اگر در اول باستیفای حظ خود مشغول گردد از خلل خالی نماند و ترک امور از فساد آن اولی و در جذب منافع از وی ساتلطف عظیم بکار باید داشت

پاک شدن ۱۲ — ای حظ النفس ۱۲ — امور ۱۲

و البته بر سوال و الحاح دران اقدام ننمود و طمع شره را مجال ندهد
بل قناعت و کوتاه دستی بعادت باید گرفت که خود دنیا روی
بکسے نهد که او از ان معرض باشد و از کسی امتناع کند که بران حریص
بود و جهد دران باید کرد که از روسا و مخدومان اسباب منافع طلبد
نه نفس منافع مثلاً اطلاق ید در انچه موجب اقتنای منافع و جمیع
(گفتن و کشادن ۱۲)
فوائد بود تا هم از سوال فارغ باشد و هم بر منافع بسیار ظفر یابد و
حاصل این سخن آن بود که نفع بمخدوم طلبد نه از مخدوم چه هر که از روسا
نفع گیرد ازو ملول شوند و هر که بدیشان نفع گیرد او را عزیز شمرند و
(ای بسبب ایشان ۱۲)
خویشتن را در چشم مخدوم چنان فرانماید که بکمتر کلمه و اندک ترسعے که
مخدوم فرماید جملگی اموال بمقتنیات خود بذل خواهد کرد چه اگر چنین کند
از طمع او بال خود ایمن گردد و اگر مناقشتے بکار دارد حرص او را
تیز گرداند که الممنوع محروص علیه والمبذول مملول منه و جهد کند
(مال کرده شده ۱۲)
دران که از جاه و مالے که کسب کند زینت و جمال مخدوم طلبد ۱۰

اسباب بمنافع مراد از عده و منصب است ۱۲
منافع مال از نقد ۱۲
مخدوم را سبب نفع گرداند
بنفس نفع ۱۲ مناقشه
ابرسے و ورود از سر گرفتن
و در چیز و در جاب ۱۲

نه تحمل نفس خود چه این نوع باستیغا از دیگر و بمروت لایق تر بود
و حذر کند از اتخاذ چیزیکه مخدوم بدان منفرد باشد بالائق رؤسای
دیگر بود مانند او والا آن چیز را در معرض ذهاب و خود را در معرض
هلاک آورده باشد و در هیچ چیز استغنا ننماید از مخدوم اگرچه آنچیز
حقیر بود و در همه احوال قناعت و رضا بدانچه از مخدوم بدو رسد
شعار خود سازد و اگر در مقام سخط و عتاب مخدوم افتد البته از و
شکایت نکند و عداوت و حقد بدل راه ندهد و وجه گناه با خود گرداند
و بعد از ان جهد کند و تلطف نماید تا تجدید حالی که مزیل سخط مخدوم
باشد بنوعے که میسر شود حاصل گردد و اگر بدست یکی از ولات که
ظالم و بدخو بود مبتلا گردد باید که داند که او در میان دو خطر افتاده است
اول آنکه با والی سازد و بر رعیت بود و دران هلاک دین و مروت
او بود دوم آنکه با رعیت سازد و بر والی بود و دران هلاک دنیا
و نفس او بود و وجه خلاص ازین دو ورطه بیکے از دو چیز تواند بود

گرفتن ۱۲ — مخصوص ۱۲ — رفتن ۱۲

ناخشنودی و خشم ۱۲ — بالضم و تشدید لام جمع والی ولات — بمعنی حاکم و پادشاه و ... ۱۲ — سازگاری کند ۱۲ — ای نفع از پادشاه و ضرر از رعایا کند ۱۲ — ای نفع رعایا کند و نقصان ...

مرگ یا مفارقت کلی و با والی غیر مرضی الیسرة هم جز بمحافظت شرط وفا طریق نباشد تا آنکه خدای تعالی مفارقت و نجات روزی کند و در آداب ابن المقفع آمده است که اگر سلطان ترا برادر گرداند تو او را خداوندگار دان و اگر در تقرب تو زیاده کند تو در تعظیم او زیاده کن و چون در خدمت او منزلتے یابے تملق لفظی مانند تضرعات متواتر و دعا در هر لفظے استعمال مکن که آن علامت وحشت و بیگانگی بود مگر بر سر جمع که آنجا درین باب تقصیر نشاید کرد و با او تقریر داده که مرا نزدیک تو حقی است یا سابقه خدمتی دارم ملکه بتجدید نصیحت و لواحق طاعت سوابق حقوق را نزدیک او تازه میدار چنانکه آخر آن اول را احیا کند چه پادشاه حقے را که آخرش از اول منقطع بود فراموش نماید و رحم با همه کس مقطوع دارد و هیچ کار سخت تر از وزارت سلطان نبود که بمکان او منافسه بسیار کنند و حساد و اولیای سلطان باشند که در منازل و مداخل با او مساهم و مشارک باشند و پیوسته طامعان

منصب او منتهز[ل] فرصتی حبائل باز کشیده و مترصد ایستاده و هیچ
سلاح او را چون صحت و استقامت نبود چه در سر و چه در علانیه
و باید که اگر بر کید حاسدی یا سعایت معاندی وقوف یابد بظاهر
چنان فرا نماید که او را بدان هیچ مبالات (ترس و اندیشه ۱۲) نیست و در حضرت مخدوم
خشمی و کینه از ایشان (حاسدان ۱۲) اظهار نکند که موکد سخن ایشان گردد و اگر در
مقام سوال و جواب او مناظره و مجادله افتد جواب بوقار و حلم و
حجت گوید که غلبه همیشه حلیم را بود و هم در آداب ابن المقفع آمده است
که شرائط خدم ملوک ریاضت نفس بود بر مکروه و موافقت ایشان
در مخالفت رای خود و مقدر کردن امور بر اهوای (بخواهشها ۱۲) ایشان و کتمان
اسرار و بحث نا کردن از چیزی که ترا بر آن وقوف ندهند و مجاهده
کردن در تحری (قصد و پیروی ۱۲) رضای ایشان بهمه وجوه و تصدیق اقوال و تزیین
آرای ایشان و نشر محاسن و ستر مساوی (بدیها ۱۲) و تقریب آنچه آنرا
نزدیک خواهند و تبعید آنچه آنرا دور گردانند و تخفیف مونت
خود بر ایشان و احتمال مونت ایشان و بذل مجهود در طاعت
بغاوت[ے] گرفتن و کسی را که از عمل سلطان گزیر (علاج و چاره ۱۲) بود باید که ممارست

[ل] امیدوار فرصت شده ... ۱۲

[ے] سرکشی ۱۲

آن اختیار نه کند که سلطان حائلی بود میان مردم و لذت دنیا و عمل
آخرت و اگر بخدمت موسوم گردد[۱۲۵] باید که شتم سلطان و تشتم و غلظت
ایشان بغلظت ندارد که باو[۱] عزت زبان کشاده گرداند باعراض
مردمان بے سابقه سخطے پس بدین قدر با ایشان مواسات باید کرد
و از ان باک نداشت و از مسخوط علیه و متہم مخدوم تجنب باید نمود
و با او در یک مجلس جمع نباید آمد و در ثنا و تمہید عذر او امتناع
باید کرد چند انکه خشم مخدوم ساکن شود بعاطفت او امید وار بود[۵] انگاه
اظهار معذرت او را وجہی لطیف استعمال باید کرد تا بر سر رضا
آید و هم در آداب ابن المقنع آمده است که چون والی با تو سخن گوید
بدل و گوش و جوارح و اعضا اصغای سخن او را باش و بهیچ فکر و
عمل و نظر بچیزے دیگر و بکسے دیگر مشغول مشو و در مجلس سلطان سرگو
که هر که بحضور او دو تن سرگویند آنکس از ایشان کینه گیرد و در سلطان

له بسکون همزه و زاء و در آخر [illegible] ده
نقیع بمعنی سر [illegible] سلطان و نخوت
و ا بمعنی نخوت و در دل پیدا شود [illegible]
را چون غلظت و درا بہ شعلقان او [illegible]
زبان او را [illegible] بے سابقه غضب [illegible]
سر زنه از باو و تنا ه با جو و ا [illegible]
با ایشان کند ۱۲

انیعنی بمبالغہ تر بود چون از کسے سوالے کند تو جواب دہ کہ آنہم
خفت وزن تو اقتضا کند وہم استخفاف بسائل و مسئول و مع ذلک
اگر سائل گوید از تونے پرسیم چہ جواب دہے و اگر از جماعتی پرسد
کہ تو از ایشان باشی تو بر جواب سبقت مطلب کہ دیگران خصم تو شوند
و بر سخن تو عیب جویند و بر عثرت تو رحمت نکنند بل تاخیر کن تا دیگران
بگویند و عیب و ہنر ہر سخنے بدانی پس انچہ داری اگر بہتر بود عرضہ میدار
و اگر سلطان ترا عزیز دارد بر اہل قربت او و خدم قدیم او تقدیم مجوی
کہ این خلق از اخلاق سفہا بود و بدانکہ ہر مردی را اگر پادشاہ بود
و اگر زیر دست با کسی مناسبتی طبعی بود اگرچہ آنکس در رتبہ ادنی بود
موالفت و موانست او ایثار کند ہرچند بظاہر از و دور باشد و بسبب
آن اتصال روح بود بروح و چگونہ ایمن توانی بود اگر بر کسے
تفوق و تقدم طلبی از انکہ آنکس را در باطن با مخدوم تو وسیلتی بود
کہ حق آن ضائع نتوان گذاشت پس ہر دو بمناقشہ و دفع تو برخیزن

---

۱ غنیمت تنہا ۱۲
نسخہ بدل ۱۲
در اتحاد ۱۲
منسوب ۱۲
با مخدوم ۱۲
مناسبت ۱۲

آیند و اگر بادشاه رای زند که تو آنرا کاره باشی با او موافقت کن و
اندلل نمای و تحقیقت دان که سلطان اوست نه تو پس و لی آنکه تو متابعت
فروتنی ۱۲
مراد او کنی نه آنکه از و مساعدت و مطاوعت التماس کنی و بحسب رای
خواستن ۱۲
و هوای خویش سخنگوئی اینست تمامی سخن درین باب والله اعلم بالصواب

فصل ششم در فضیلت صداقت و کیفیت معاشرت با صدقا

چون مردم مدنی بالطبع ست و تمامی سعادت او نزدیک اصدقای
کامل بودن ۱۲
اوست و دیگر شرکای او در نوع و هر که تمامی او با غیر او بود به تنهائی
کامل نتواند شد پس کامل و سعید کسے بود که در اکتساب اصدقا جهد
بذل کند و خیراتی که بدو تعلق گرفته باشد ایشان را شامل گرداند
مانند زر وغیره ۱۲
تا بمعاونت ایشان انچه بانفراد حاصل نتواند کرد حاصل کند و در
مدت عمر خویش بوجود ایشان تمتع و التذاذ یابد تمتعی حقیقی و التذاذی
الٰہی چنانکه گفتیم نه لذتے حیوانی و تمتعے بہیمی الا آنکه این قوم بس
اصدقا ۱۲
عزیز الوجود اند و اصحاب لذتے حیوانی و تمتعے بہیمی کثیر الوجود و در
معاشرت ایشان اقتصار براند کی اولی چه این طائفه بمنزله

۱۵ ای اور احاصل شده باشد ۱۲ ۱۵ ای او را از معقول و منقول بهره وافر ۱۲

نمک و توابل[۱] باشند که هرچند در طعام بدیشان احتیاج بود اما بجای
غذا نباشند و اما[۲] صدیق حقیقی بعدد بسیار نتواند بود چه شریف نادر
باشد و عزت از لوازم قلت بود و چون محبت او بافراط کشد و محبت
مفرط در بیشتر احوال چنانکه گفتیم جز میان دو تن اتفاق نیفتد پس
صدیق حقیقی بعدد بسیار نبود ولیکن حسن عشرتی و کرم لقائی که با
او باستحقاق استعمال افتد با بسیار کسان بی استحقاق استعمال باید کرد
بجهت طلب فضیلت چه مردم خیر فاضل در معاشرت معارف خود مسلک
معاشرت اصدقا سپرد و التماس صداقت[۱۲] حقیقی کند از همه کس و
ارسطاطالیس گفته است مردم بدوست محتاج بود در همه احوال اما
در حال رخا[۱] از جهت احتیاج بملاقات و معاونت ایشان و اما
در حال شدت از جهت احتیاج بمواسات و موانست ایشان و حقیقت
احتیاج بادشاهان بزرگ بمستحقان تربیت و اصطناع[۳] مانند
احتیاج درویشان بود باهل احسان و معروف و طلب فضیلت

۱ توابل اسم ادویه است که در طعام ریزند ۱۲ ۲ مصالح ... ۱۲ رخا فراخی ۱۲ عیش ۱۲ ۳ اصطناع نیکوئی کردن ۱۲ تربیت پروریدن ۱۲

صداقت که در نفوس مفطورست مردمان را باعث میگرداند بر مشارکت
در معاملات و معاشرت بعشرتهای جمیله و ملاعبت با یکدیگر و اجتماع
در ریاضت و صید و دعوات تا اینجا سخن حکیم ست و انسقراطیس (نام حکیم ۱۲)
گوید من عجب دارم از کسانیکه اولاد خویش را اخبار ملوک و وقائع
ایشان و ذکر حروب و ضغائن و انتقامات خلق از یکدیگر می آموزند
و در خاطر ایشان نمے آید که احادیث الفت و اخبار اکتساب مودت
و انچه لازم آن فضیلت بود از خیرات شامل محبت و موانستی
که معیشت بی آن ممکن نیست و حیات با قطع نظر ازان محال بود
در ایشان آموختن اولے بود چه اگر همه دنیا و رغائب دنیا کسی را
حاصل بود و فائده این یک خصلت ازو منقطع زندگانے برو
وبال بود بلکه بقاے او (ای صداقت ۱۲) ممتنع باشد (باشد ۱۲) و اگر کسی امر مودت را خوار
خرد شمرد بحقیقت خوار و خرد آنکس بوده باشد و اگر گمان برد که
تحصیل آن باسانی صورت بندد گمان او خطا بود چه اقتناے

ضغائن جمع ضغینه ... ۱۲

اصدقائیکه بر محک امتحان بسیار وثوق بازآیند سخت متعذر

تواند بود واعتقاد من آنست که قدر مودت وخطر محبت از جملگی کنوز

ودفائن عالم وذخائر ملوک ونفائس که اهل دنیا را بدان رغبت

بود از جواهر بری وبحری وانچه از ان تمتعی یابند چون

حرث وابنیه وامتعه وغیر آن بیشتر بود وتمامت این رغائب در

موازنه فضیلت صداقت نیفتد چه هیچ ازین جمله در وقتیکه بوعث

مصیبت محبوبی روی نماید نافع نیاید ودنیا وما فیها بجای دوستی

معتمد که در مهمی مساعدت کند یا در اتمام سعادتی عاجل یا آجل

معاونت دهد نه ایستد حبذا کسیکه بدان نعمت مغتبط بود اگرچه از

ملک عالم خالی بود واز وی نیکوحال تر آنکه در ملابست ملک از چنین

سعادتی محظوظ باشد چه کسیکه مباشرت امور رعیت وتعرف

احوال ایشان ونظر در کلیات وجزویات ممالک به قانون احتیاط

خواهد کرد او را دو گوش ودو چشم ویک دل ویک زبان کفایت

[interlinear glosses: مقوله السقراطیس ۱۲ — بزرگی ۱۲ — زراعت ۱۲ — بناهای خانه ۱۲ — جملگی ۱۲ — محسود ۱۲ — مراد بادشاه ۱۲ — انتظام ۱۲]

[illegible]

نتواند بود و چون مالک گوشها و چشمها و دلها و زبانها کے شود که بعد و بسیار بود و بمعنے گوش و چشم و دل و زبان او اطراف ملک بر و نزد دیگر نماید و بے تجسّس[1] بر اسرار و مغیبات اطلاع یابد و غائب را در صورت شاہد مشاہدہ کند و از کجا این فضیلت توقع توان داشت الا از صدیق صدوق و چگونہ[2] دران طمع توان انگند الا بوسیلہ رفیق شفیق تا اینجا سخن حکیم است و چون تعریف حال این نعمت جلیل و فضیلت خطیر کردہ آمد سخن در کیفیت اقتناء[3] و اقتناص باید گفت و بعد ازان بچگونگی محافظت آن اشارہ باید کرد تا طالب این فضیلت بمنزلہ آن شخص نبود کہ گوسفندی فربہ میخواست بگوسفندی آماسیدہ فریفتہ شد چنانکہ شاعر ازین معنی عبارت کردہ است اعیذہا نظرات منک صادقۃ ٭ ان تحسب الشحم فیمن شحمہ ورم ٭ علے الخصوص مردم کہ از حیوانات دیگر بتصنع و احتیال و اظہار فضیلت از روی ریا منفرد ست مثلاً بذل مال کند یا بخل

---

[1] رنج و شفقت کشیدن
[2] تعریف احوال رعیت و انتظام [illegible]
[3] [illegible] اقتفا و اقتناص کسب کردن [illegible]

تا بجود موصوف باشد و اقدام کند بر اهوال باجبن تا بشجاعت
معروف گردد و دیگر حیوانات از تظاهر اخلاق خود تحاشی نکنند و
کناره ۱۲
از استعمال استعماش و تصنع دور باشند و مثل طالب این فضیلت
ریا ۱۲ — صداقت ۱۲
با عدم تمیز مثل کسے بود که بر طبائع حشائش[۱] واقف نبود و اکثر نباتات
در چشم او متشابه نماید پس بر تناول چیزے بتصور آنکه شیرین باشد
اقدام کند و تلخ یابد و باستعمال حشیشی که آنرا غذا پندارد و قصد کند و
آن خود زهر بود و لیکن چون بر کیفیت اکتساب توقف یابد ارتکاب
خطر نکند و در مودت اهل تمویه[۲] و خداع که خویشتن را بصورت فضلا
غلط ۱۲ — ریا ۱۲
و اخیار فرا نمایند و چون کسے را در دام تزویر افگنند مانند
سباع او را فریسه و اکیله خود کنند نیفتد و طریق این مطلوب آنست
شکار و غذا ۱۲
که انسقراطیس گوید که چون خواهند که استفاده صداقت شخصی کنند
اول از حال او تفحص باید کرد که در ایام صبا گوهر نفیس خود را
چه نوع محافظت نموده و معامله او با پدر و مادر و اقران و عشیره

۱ه بفتح حا و شین گیاه ۱۲
۲ه تمویه چیزے را اندرون دیگر و بیرون دیگر ساختن و ملمع
و تصدیه اندرون و این از باب
ارا نمودن و تفصیل است ۱۲

چگونه بوده است اگر شایسته یابند ازو امید صلاحیت محبت دارند
والا ازو پرهیز واجب دانند که کسیکه محافظت وجود خود نکرده باشد
وبعقوق منسوب بوده مراعات حقوق نکند و بعد ازان از سیرت
(نافرمانی پدر و مادر کردن ۱۲)
با دوستانی که درما تقدم داشته باشد بحث باید کرد و آنرا با متحان
اول اضافه کرد پس تتبع سیرت او باید نمود در شکر نعم و کفران آن و عوض
از شکر نه مکافات بود چه گاه باشد که قلت ذات ید از قیام بمکافات
(سمت ۱۲)
عاجز گرداند اما شکور تعطیل نیت از مکافات و زبان از تحدث بخیر
جائز ندارد و کفور از نشر ذکر جمیل که هر کس بران قادر بود تکاسل
نماید و هر احسان که درباب او تقدیم مانند بغنیمت شمرد و آنرا حق خود
داند و بتحقیق هیچ آفت را در ازاله نعمت آن نکایت نبود که کفران
را و تامل باید کرد در سبب آنکه از اوصاف اشقیا هیچ صفت تباه تر از
کفران نبود و خود کفر در لغت عرب مشتق از آنست و در صفات سعدا
هیچ خصلت بدرجه شکر نرسد و مزید نعمت و ثبات آن بر شکر مبنی باشد
و چاره نبود از تعریف این خلق و رکسیکه بمواخات او رغبت افتد
(نعمت ۱۲)
تا بکفور یکه ایادی برادران و انعام رؤسا مستحقر شمرد مبتلا نگردد

له نسخه بحث بالکسر گردیدن بر چیزی رسانیدن ... احق بالفتح ۱۲

پس نگاه کند تا حال میل او بلذات و شهوات چگونه است چه شدت انبعاث بران مقتضی تقاعد بود از رعایت حقوق اخوان و در حال محبت[۱] او زر و سیم را و حرص و شغف بجمع و اقتنای آن هم نظری شافی استعمال کند که بسیاری[۳] از معاشران بتظاهر[۲] محبت یکدیگر موسوم باشند و در تهادی[۳] نصیحت یکدیگر اغفال روا ندارند چون معامله ایشان با یکدیگر بیکی ازین دو سنگ پاره تنازعی در میان آید همچون سگان با یکدیگر در شغب آیند و باواز بلند و محاوره سفها و الفاظ اخسا مجادله و مخاطبه کنند و مایه عداوت بذخر نهند و بعد ازان نظر نماید تا در محبت ریاست و حرمت او را بکدام مقام یابد چه کسیکه بتغلب و تفوق مشغوف بود انصاف در مودت استعمال نکند و باخذ و اعطای متساوی راضی نگردد بلکه ترفع و تکبر او را بر استهانت اصدقا و با ایشان بزرگ منشی نمودن دارد و مودت و غبطه با مقارنت این خصلت تمام نشود و آخر الامر

[زر و سیم ۱۲ — marginal gloss over «شغب»]
[ذخیره ۱۲ — marginal gloss under «بذخر»]

۱ محبت او نیز بزر و سیم حرص [illegible]
۲ [illegible] ظاهر است [illegible] ۱۲
۳ [illegible] ۱۲

بعداوت وحقد انجامد و بعد از ان نظر کند تا شغف او بغنا والحان وضروب لهو و بازی و استماع انواع مجون و مضاحک بچه درجه باید چه افراط درین ابواب اقتضاے آن کند که از مساعدت یاران و مواسات ایشان مشغول باند و از مکافات ایشان باحسان و تحمل تعب حق گزاری و مداخلت بایاران در اموریکه بر مشقتے مشتمل بود گریزان باشد پس چون برین امتحانها باز آید و از رذیلتهاے که بر شمردیم منزه باشد او را صدیقی فاضل باید شمرد و در محافظت او و رغبت در مصادقت او هیچ دقیقه مهمل نگذاشت که لا فخر الا بالصدیق الفاضل و یکے از حکما گفته است انی لا عجب ممن یحزن وله صدیق فاضل و بریک دوست حقیقی اگر یابد اقتصار اولی بود که کمال عزیز است و نیز با کثرت اصدقا وجوب قیام بحقوق مختلف عارض شود و در بعضے اوضاع باغماض از بعضے اضطرار افتد چه بسیار بود که احوال متضاد مترادف گردد مانند آنکه در مساعدت یک دوست بشادی او ابتهاج باید نمود و در موافقت دیگرے باندوه او

کینه ۱۲

انواع ۱۲ هزل ۱۲

غناوالحان ۱۲ باز ماند ۱۲

چشم پوشی ۱۲

لا فخر الا بالصدیق الفاضل نیست فخر مگر بدوست بزرگ و دانا ۱۲ اندوه گین

اندوهگین باید بود یا بسبب سعی کمی و برکاری مبادرت باید نمود در حرکت و بسبب تقاعد دیگرے اهتمام کرد بسکون و در میان چنین احوال جز تحیر و اهمال طرفے از دو طرف حاصل نتواند بود و باید که از فرط حرص در طلب فضائل به تتبع صغار عیوب یاران مشغول نشود که اگر سلوک این طریق کند هیچکس را با سلامت نیابد و نتیجهٔ آن وحدت و وحشت بود و از فضیلت صداقت محروم ماند بل واجب چنان بود که از معائب حقیر که آدمی از وصمت آن منزه نتواند بود اغضا نماید و در عیوب نفس خود تامل کند تا مانند آن از دیگرے تحمل تواند کرد چنانکه شارع علیه السلام فرموده است طوبیٰ لمن شغله عیبه عن عیوب الناس و باید که از عداوت کسی که با او سابقهٔ صداقتی داشته باشد یا مخالطی که از لواحق صداقت بود احتراز کند و قول شاعر بشنود

عَدُوُّکَ مِنْ صَدِیْقِکَ مُسْتَفَادٌ	فَلَا تَسْتَکْثِرَنَّ مِنَ الصِّحَابِ
فَاِنَّ الدَّاءَ اَکْثَرُ مَا تَرَاهُ	یَکُوْنُ مِنَ الطَّعَامِ اَوِ الشَّرَابِ

و واجب چنان بود که چون دوست بدست آید در مراعات و تفقد او کوشد و البته هیچ حق از حقوق او اگرچه اندک بود استهانت

لہ خوشی باد مر کسی را کہ مشغول کند او را عیب او از عیوب مردمان ۱۲

نماید و بہمائی که او را عارض شود قیام کند و در حوادث روزگار با
او یار بود و در اوقات رخا (فراخی عیش ۱۲) بروی گشاده و خلق خوش او را تلقی کند
و آثار بشاشت و ارتیاح بدیدار او در چشم و روی و حرکت و سکون
پدید آید و بر فرط خفاوتی که در ضمیر دارد قناعت نکند که اطلاع
بر ضمائر جز متولی سرائر را نبود و ان کان ذلک فی الطویة کامنا
فاطلب صدیقا عالما بالغیب (خدا تعالی ۱۲) تا هر روز و هر لحظه وثوق او بمودت و
سکون نفس او بحضور و غیبت در زیادت بود و چون مسرت و ابتهاج
بدیدار خود در شمائل آنکس مشاهده کند بمودت او تیقن گردد چه خفاوت (شادی ۱۲)
حقیقی در وقت لقای اصدقا پوشیده نماند و معرفت سرور غیری
بمکان خود در شکل او بس مشکل نباشد و همین سیرت با کسانی که
دلبستگی او بکار ایشان معلوم بود چون اصدقا و اولاد و اتباع و حواشی
مبذول دارد و بر ثنا و محمدت او و ایشان بی اسرافی که مودی بود
بتملق و تکلفی که مستدعی مقت (دشمنی ۱۲) باشد چه در حضور و چه در غیبت توفر
نماید و صیانت انیمی از شائبه ملق و کدورت نفاق تحری
صدق بود در اقوال و افعال چه انحراف (چاپلوسی ۱۲) از جاده صدق

بظاهر ملق بود وبمعنی نفاق وهردو مذموم باشند وباید که التزام
این طریق عادت کند وتانی وتهاون را بوجهی از وجوه بدان راه
ندهد چه ملازمت این سیرت مستجلب محبت خالص ومستدعی ثقت
تام بود وبدان محبت غربا وکسانیکه باایشان معرفتی سابق اتفاق
نیفتاده باشد حاصل آید وچنانکه کبوتر در مسکن کسے توطن سازد
وبااو انس گیرد وبحریم وحدود خانه او طواف کند اشکال و
امثال را نزدیک او جمع آرد مردم نیز چون بر خلق کسی واقف شود
وباختلاط او راغب گردد وبموانست او متبهج باشد اقران واشباه
خود را برو دلالت کند بلکه حیوان ناطق بر حیوان غیر ناطق در حسن
وصف واشاعت ثنا ونشر محاسن راجح باشد وباید دانست که
همچنانکه شرکت دادن اصدقا را باخود در سرا واحتراز از اختصاص
وانفراد بنعیم دنیا واجب بود مشارکت نمودن باایشان در ضرا
ازان واجب تر بود واداء آن حق را در چشم مردم وقعی بیشتر
چنانکه گفته اند دعوے الاخاء علی الرخاء کثیرة * بل فی الشدائد
یعرف الاخوان * وچون چنین بود در مصائب ونکبات تحزن وتغیر

احوال و اوقات که دوستان را طاری شود مواسات با ایشان
بنفس و مال و اظهار تفقد و مراعات زیاده از معهود لازم باید شمرد
و در ان انتظار التماس ایشان چه بتصریح و چه بتعریض محظور دانست
بل بفراست و کیاست بر مکنون ضمائر و اندرون دلهاے
ایشان اطلاع باید یافت و در انجاح مطالب پیش از اظهار
طلب غایت جهد مبذول داشت و در اندوه و غم مساهمت
و مقاسمت نمود تا باشد که بعضے از مؤنت مشقت ایشان کفایت
کند و بموافقت و مشارکت تخفیف و سلوت یابند و اگر بمرتبه از
مراتب بزرگی و سیادت رسد یاران و دوستان را با خود مستغرق
آن کرامت گرداند بے آنکه خود را در ان رجحانے نهد یا بشائبه
منتے ملوث کند و اگر وقتی از دوستی وحشتے یا نقصان مولفتے
احساس نماید در مخالطت و استمالت او جهد زیاده کند چه
اگر او نیز بسبب غیرتے یا تکبرے یا احتراز از مذلتے یا ارتکاب
سوء خلقی تانی کند حبل مودت گسسته شود و دشمنی بعهود صداقت
راه یابد و معذلک از زوال آن حالت ایمن نتوان بوده باشد

۱ محظور بظاء معجمه حرام کرده شده و منع کرده شده ۱۲

که بعد از ان حیائی و خجلتی دامنگیر آید که بسبب آن در قطع و مفارقت
رغبت نمایند و عادت محمود درین باب آن بود که هرچه زودتر
تدارک آن کنند و انچه سر مسئله و سبب وحشت باشد از دل پاک
بی غل و غش اظهار کنند که برکت راستی بسیار بود و اگر مجرم صدیق
بوده باشد عتابی بلطف آمیخته تقدیم رساند که العتاب حیوة المودة
و فی العتاب حیوة بین اقوام پس اثر آن بکلی از خود و او محو کند
باید که مداومت مراعات را سبب تبقیه محبت تنها نشمرند بل آن را
در جملگی امور و اسباب مطرد دانند یعنی اگر در تعهد مرکوب یا ملبوس
یا منزل یا چیزی دیگر فی المثل اهمال ورزند و حسن عنایت را در باب
هریک باتصال مقرون ندارند از افساد و انتقاص آنچیز ایمن نباشند
پس چون صورت در و دیوار از تغافل در تعهد بتشویش و خرابی
میگراید بنگر که جفا بر کسی که امید همه خیرات ازو بود و اعراض از
کسی که انتظار مشارکت در سرا و ضرا بدو بود چه تاثیر کند بعد ما که
ضرری که از اختلال نوع اول متوقع بود بر فوات یکنوع منفعت
مقصور باشد و وجه ضرریکه از جفای دوستان و انقطاع مودت

خلاف ۱۲ — کینه ۲ — حرمت ۱۲

لہ اطراد را ... ۱۲

ایشان منتظر بود و ممنوع چه اگر دشمن شوند و منافع ایشان بامضار
گردد و از غوائل عداوت ایشان خوف بے نهایت بود و انقطاع
امید از چیزیکه آنرا بدلی نتواند بود بعلاوه حاصل آید و بالتزام مداومت
مراعات از وخامت عاقبت فراغت میتوان یافت و ازین فضیلت
تمتع گرفت و مرا هرچند با همه کس مذموم بود اما با دوستان استعمال
کردن مذموم تر باشد چه از مرا قطع مودت حاصل آید و سبب آن بود
که مرا سبب اختلاف است و اختلاف علت تباین و تباین مشتمل بر همه شرها
و طلب الفت و دوستی خود در اصل از جهت احتراز از تباین لازم شده است
و بسیار بود که کسے مرا کند با دوستان خود و گوید که مرا سبب تشحید خاطر
و تیزی ذهن باشد پس در محافلے که رؤسا و اهل نظر جمع باشند
بممارات اصدقا در آید و از قاعده ادب تجاوز کند و بالفاظ جهال
و عوام تلفظ نماید تا حاضران را انقطاع و تبلد ایشان روشن
گرداند و در حال خلوت مذاکره این فعل نکند بل این فعل آنجا بکار
دارد که ایشان را وقت نظر و حاضر جوابی و تذکر معانے کمتر
بود و غرض او از سفاهت بر ملا آن بود که تا بخجلت این اسباب

(حاشیه: ۵ ممارات با کسے ... در خصومت و عداوت و ستیزه کردن ۱۲)

برایشان مشوش گردد بتحقیق این کس از اهل بغی وجباران روزگار

عیب کننده صدیق ۱۲

بود چه جباران چون به بسیارے ثروت ونعمت طاغی شوند

فرمان بے ۱۲

یکدیگر را بحقارت وصغار موسوم دارند ودر مروت یکدیگر طعن کنند

کوچکے ۱۲

وتتبع عیوب وعوارات یکدیگر محمود شمرند تا حال میان

ایشان بعداوت رسد ودر ازالهٔ نعمت یکدیگر سعی کنند وکار

بسفک دماء وانواع شرور انجامد وانیجمله از توابع ولواحق مرا

ریختن خونها ۱۲

باشد وحذر کند از آنکه بخل نماید بادوستان بعلم وادبے که بدان

متحلی باشد یا حرفت وصناعتی که دران ماهر بود بل چنان سازد

که او را بحبت استبداد وایثار انفراد دران باب منسوب

اختیار ۱۲

نتوان کرد که مضایقه بادوستان درمتاع دنیا که بضیق مجال

موصوف بود وبحرمان ونقصانے که بسبب مزاحمت در جانب

[illegible] عط

بعضے لازم آید موسوم قبیح است فکیف درمقتنیاتے که باتفاق

خرج ۱۲ خبر مضایقه ۱۲

زیاده گردد وبه بخل نقصان پذیرد وممانعت ومزاحمت دران

مانند بردن وزدد سوختن وغیره ۱۲

مستدعی حرمان ونقصان نبود وفوز حظے مستلزم خسران

دیگری نباشد واین پایه معلوم باید کرد که بخل در علوم یا از قلت

له عوارات جمع عوار وعوار بالضم والفتح عیب ۱۲ کلمه استبداد تنها اختیار کردن وانفراد تنها شدن ۱۲

بضاعت بود یا از طلب تفوق نزدیک جهال یا از خوف آنکه
در مکتسب فتوری و نقصانی پدید آید یا از روی حسد و جبلگی این انواع
قبیح و مذموم ست و بسیار بود که کسی بخل بر علم خود قناعت ننماید
تا بر علم دیگران نیز بخل کند و ایشان را در افشای و افاده سرزنش
و ملامت کند و ازین طایفه بسیار کسان بوده اند که بر تصنیف فاضلی
ظفر یافته و آنرا از مستفیدان باز داشته و اثرش مدروس گردانیده
و این خلق منافی مودت و موجب انقطاع اطماع اصدقا باشد و
حذر باید کرد از آنکه کسی از اصحاب و اتباع این کس بذکر چیزی
از امور و اسباب دوست او بر وجهی ناپسندیده تجاسر تواند کرد و تا نفس
او چه رسد یا بحکایت عیب چیزیکه متصل باشد بدو رخصت یابد
تا بعیب ذات او چه رسد بل باید که هیچ آفریده را از متصلان
و متعلقان او در ارتکاب این معنی طمع نیفتد نه از روی جد و نه از روی
هزل و نه بوجه تصریح و نه از طریق تعریض و چگونه احتمال ذکر نا محمود
کسی توان کرد که تو چشم و دل او باشی و خلیفه و قائم مقام او در
غیبت او بلکه تو خود او باشی چه اگر چیزی ازین نوع بسمع او رسد

شک نکند که مصدر آن عیب رائی تو بوده باشد یا تراوران رضائی بوده
پس از تو متنفر شود و دوستی دشمنی گردد و چون بر دوست عیبی بیند با
او موافقت باید نمود موافقتی لطیف که در ضمن آن باشد ارشاد و
تنبیه او چه طبیب استاد تدبیر غذائی معالجه کند رنجی را که نا استاد
بر شق و قطع آن اقدام نماید و مراد ازین موافقت نه آن بود که از عیب
او اغضا کند و بر وپوشیده دارد بلکه اینمعنی خیانت محض بود
ومسامحت (اے چشم پوشی ۱۲) در چیزی که ضرر آن بهر دو عائد باشد و تنبیه او ن دوستان
بر معائب ایشان (فروگذاشت ۱۲) اول بمثلے یا حکایتی از غیرے او لے بود و اگر
این نافع نیاید بر وجه تعریض اشارتے خفی و رموز بد و در میان
عبارت درج باید کرد و اگر بتصریح احتیاج افتد در وقت خلوت
بعد از تقدیم مقدماتیکه مقتضے وثوق بود و تذکر حالها ئیکه مستدعے
اطمینان قلب و مزید شفقت و حفادت باشد اینمعنی ایراد کرد و البته انحدیث
از مسامع اصدقاء و خلطاء دیگر تا با جانب (شاد سے ۱۲) عادی چه سد پوشیده داشت
که حق دوست از یاده ازان بود که او را در معرض مذمت اضداد
و استخفاف اعداء آرند و در باب صداقت از مداخلت تمام

احتراز تمام باید کرد و سخن ایشان را البته مجال استماع نداد چه اشرار
در صورت نصحا در میان اخیار مداخلت کنند و در اثنای مدنیه
لذیذ سخنی از دوستی بدوستی نقل نمایند ملوث بشائبهٔ تحریف و تمویه
و آنرا در زشت ترین صورتی بدو عرضه دهند تا اگر مجال زیادة تجاوزی
یابند بحدیثهای فرا بافته و دروغهای بر تراشیده تقبیح صورت او کنند
در نظر این کس تا صداقت ایشان بعداوت کشد و قدما نمام را تشبیه
کرده اند بکسی که بناخن بنیاد دیوارهای استوار میخراشد و سر انگشت را
جائی میکند تا چون تفحص و تفتیش بحد رخنه یابد بکلند آنرا بزرگ تر کند
و قواعد آن دیوار خراب گرداند تا موجب انهدام بنا شود و درین باب
حکایات و امثال بسیار ایراد کرده اند که یکی از آن باب شیر و گاو است
در کتاب کلیله و دمنه و غرض از وضع چنان حکایات آنست که چون
سبعی قوی بحیلت روباهی ضعیف در معرض استیصال حیوانی
عظیم آید یا ملکی قاهر بمداخلت نمامی که خویشتن را در صورت ناصحان
فرا نماید نیت در حق وزرا و نصحای خود که قوام ملک مدار کار بر ایشان
بود فاسد گرداند تا بعد از فرط تمکین و تصرف و ایثار ایشان بر اولاد

خویش بحقد و عداوت گراید و بربطش وقتل و تعذیب ایشان اقدام
ننماید که در باب دوستانی که بروزگار اختیار احوال ایشان کرده باشد
وصداقت ایشان را ذخائر اوقات شدائد ساخته وبمنزلهٔ ارواح
ورد لها جاے داده از سعایت ایشان حذر کند و نیکو گفته است
درین معنی این ابیات ؎ واعزة قد کنت وقت تجبهم ؛ وکذلک
کلهم یحبے وانوی ؛ کنت المفدی بنهم ولدیهم ؛ بحبوة راسی کانت
الایان ؛ فسعی الاعادی بالنمائم بیننا ؛ حتے تفرقنا فبنت وبانوا
واحتیاط در باب حفظ محبت که احتیاج بدان از روی احتیاج بیشتران
ظاهرست از اهم مهمات بود تا نقصان بدان راه نیابد و معنی اتحاد
زائل نشود چه اکثر فضائل خلقی که برشمردیم هم بر محافظت تمام
تالف که وجود نوع بے آن نتواند بود مقصور باشد مثلاً احتیاج

[illegible]

بعدالت از جهت تصحیح معاملات ست تا از رذیلت جور مصئون ماند و
احتیاج بعفت از جهت ضبط شهوات بدنی تا جنایات عظیم بشخص و
نوع راه نیابد و احتیاج بشجاعت از جهت دفع امور هائل تا بسلامت
شامل بود و در اظهار بعضے فضائل باسباب خارج حاجت افتد
مانند احتیاج باکتساب اموال در حریت و سخاوت و عدالت
تا بفعل احرار قیام تواند نمود و بر مجازات جمیل و مکافات واجب
قادر بود و چندانکه حاجت بیشتر بمواد خارج احتیاج زیاده تر و فقدان
مواد بی اعوان صالح و یاران مخلص متعذر بود و تقصیر در کسب الفت
مودی بتقصیر در اکتساب سعادت باشد و ازینجهت حکم کرده اند
بر آنکه هیچ رذیلت در دین و دنیا مذموم تر از کسالت و بطالت
نیست چه این حالات حائل شوند میان مردم و جملگی خیرات و
فضائل و مردم را از لباس مردمی بدر برند و گفتیم که دورترین خلق
از فضیلت کسانے اند که از تمدن و تالف بیرون شوند و بوحشت

گناهان ۱۲

و وحدت گرایند پس فضیلت محبت و صداقت بزرگترین فضائل بود و محافظت آن مهم ترین کارها و غرض از اطناب درین باب همین بود چه این باب اشرف ابواب این مقاله باشد از جهت معانی متقدم والله اعلم

فصل هفتم در کیفیت معاشرت با اصناف خلق

مردم باید که نسبت حال خود با احوال جملگی اصناف خلق اعتبار کند چه نسبت او با هر صنفی از سه نوع خالی نبود یا برتبه بالای آن صنف باشد یا مقابل یا فروتر اگر بالای آن صنف بود در رتبه آن اعتبار را و را بر محافظت آن مرتبه باعث باشد تا بنقصان میل نکند و اگر مقابل باشد بر ترقی ازان مرتبه در مدارج کمال باعث شود و اگر فروتر بود در رسیدن بدرجه آن صنف جهد نماید و حال معاشرت هم باختلاف احوال مراتب مختلف باشد اما معاشرت با صنف بلندتر از انچه در فصل پنجم یاد کردیم معلوم باشد و اما معاشرت با صنف مقابل متنوع بود بسه نوع اول معاشرت با دوستان دوم معاشرت با دشمنان سوم معاشرت با کسانیکه نه دوست باشند و نه دشمن و دوستان دو صنف باشند حقیقی و غیر حقیقی

و معاشرت با دوستان حقیقی یاد کرده آمد و اما با دوستان غیر حقیقی که
بدوستان حقیقی متشبه باشند و از نوع تصنع و تملق خالی نه معاشرت
با ایشان چنان باید کرد که بقدر وسع مجامله و احسان کند و در استمالت
و مدارات و صبر و معاطه بحسب ظاهر هیچ دقیقه مهمل نگذارد و اسرار
و عیوب خود را از ایشان پوشیده دارد و خواص احادیث و
احوال و اسباب منافع و مقادیر اموال مخفی و تقصیر ایشان را
مواخذه نکند و در اهمال حقوق عتاب ننماید و بمکافات آن مشغول
نشود تا اصلاح ذات البین و اصلاح ایشان میسر شود و تواند بود
که بعضی بروزگار بدرجه اصفیا و اولیای مخلص برسند و باید که
بقدر قدرت با ایشان مواسات کند و تفقد اقارب و متعلقان
ایشان لازم داند و بقضاے حاجات و اظهار بشاشت در
اختلاط ایشان چه بطبع و چه بتکلف قیام نماید و در حال ضرورت
ایشان را دست گیرد فی الجمله اصناف کرم و خلق و حسن عهد
بتقدیم رساند تا همه کس را در دوستی او رغبت بیفزاید و وقت آنکه
در مرتبه ایشان تفاوتی افتد و بجاهی یا کرامتی بیشتر برسند در

طلب دوستی ایشان بیفزاید واتصال و قربت زیاده از معهود تطلبد و
اما اعدا دو نوع باشند نزدیک و دور و هر یک بدو قسم شوند آشکارا
یا نهانی و اہل حقد از حساب دشمنان ظاهر باشند و اہل حسد از قسم
اعدای مخفی و از دشمن نزدیک احتراز بیشتر باید کرد از جهت وقوف او
بر اسرار و عوارات و در مآکل و مشارب و غیر آن از و احتیاط واجب
باید شمرد و اصلی کلی در سیاست اعدا آن بود که اگر بتحمل و مواسات
برداشت ۱۲
و تلطف ایشان را دوست توان کرد و اصول حقد و عداوت
از دلهای ایشان منقطع گردانید خود بهترین تدبیری باشد که
تقدیم یافته بود و الا مادام که برو فق رأی و مجامله ظاهری
یکدیگر را می بینند بر محافظت آن توفر باید نمود و بهیچ نوع در تظاهر
دشمنی رخصت ندارد که قمع شر بخیر خیر بود و قمع شر بشر شر و بسفاهت
اعدا مبالات نباید نمود و اغضا و تحمل و مدارات استعمال باید کرد
چشم پوشی ۱۲ دلیری ۱۲
و از تمادی هنازعت و منافست احتراز تمام لازم دانست چه
حسد بردن ۱۲
اظهار عداوت مقتضی ازالهٔ نعم و تعریض انتقال دول
و استدعای افکار و الم و هموم متوالی و اضاعت اموال
پیش آمدن ۱۲ ضائع کردن ۱۲

عوارات جمع عوار بالفتح عیب و ننگ و دریدگی جامه ۱۲

وکرامات و تحمل ضیم و مذلت و سفک دماء و دیگر انواع شرور باشد
و عمری که در تدبیر و تفکر و ممارست و مباشرت (رنجیدن جو نها ۱۲) این افعال صرف شود
هم در دنیا ضائع و منغض (کوشش ۱۲) بود و هم در دین سبب شقاوت و خسران
و اسباب عداوت ارادی پنج چیز بود تنازع در ملک و تنازع در مرتبه
و تنازع در رغائب و اقدام بر شهواتی که موجب انهتاک حرم بود و
اختلاف آراء (دریده شدن پرده ۱۲) و طریق توقی از هر صنفی احتراز از سبب آن صنف
بود و باید که از احوال دشمنان متفحص بود و در تفتیش اخبار ایشان
مستقصی تا بر مکر و خدیعت ایشان واقف گردد و مانند آن
(بنهایت چیزے رسنده ۱۲) قرابتیش گیرد و بدان بر انتقاض مساعی آن قوم ظفر یابد و شکایت
اعدا در مسامع رؤسا و دیگر مردمان (شکسته شدن ۱۲) مقرر باید کرد تا سخن مزخرف
ایشان قبول نکنند و مکائد (بیان ۱۲) که سگالند رواج نیابد و در اقوال و
افعال متهم (را ۱۲) گردند و باید که معائب دشمنان نیک معلوم کند و بر تنفیر و تطمیر آن

وانفع

۱؎ ضیم بظلم و ستمگری را بر خود قبول کردن ۱۲ ۲؎ ... ریختن ۱۲ ... نقصان آوردن ... در حصول ... کردن ... ۱۲ ۳؎ ... شدن ... ۱۲ ۴؎ ... نصب ... ۱۲

واقف شود و آنرا جمع نماید و در اخفاے آن شرائط احتیاط
نگاهدارد چه نشر معائب دشمن مقتضے فرسودگی او بود بران و
عدم تاثر ازان ولیکن چون بوقت خویش آنرا ظاهر گرداند کسر قهر او
حاصل آید و اگر بر بعضے ازان او را تنبیهے کند پیش از نشر تا چون داند
که بر معائب و مثالب[1] او وقوف یافته اند دل شکسته و ضعیف راے
گردد و شاید درین باب تحری[2] صدق شرط بزرگتر بود چه کذب از
دواعی قوت و استیلای خصم بود و بر شیم و عادات هر صنفے باید که
وقوف یابد تا هر چیزی را بمقابل آن دفع نماید و آنچه موجب قلق
و ضجرت[3] ایشان بود همچنین معلوم کند که ظفر در مضمون آن مندرج بود
و بهترین تدبیری درین باب آنست که خویشتن را بر اضداد و منازعان
تقدمے حقیقے حاصل کند و در فضائلے که اشتراک میان
هر دو جانب صورت بندد سبقت گیرد تا هم بکمال ذات او و هم
بوهن[4] خصوم تقدیم یافته باشد و دوستے با دشمنان فرا نمودن

---

۱ مثالب بالفتح عیبها ۱۲
۲ تحری اراده و قصد ۱۲
۳ ضجرت تنگدلی ۱۲
۴ وهن سستی ۱۲

و با دوستان ایشان موافقت و مخالطت کردن از شرائط حزم و
کیاست بود چه معرفت عوارات و مزال اقدام و مواضع عثرات
ایشان بدینوجه آسان تر دست دهد و تلفظ بدشنام و لعنت و تعرض
اعراض دشمنان بغایت مذموم بود و از عقل دور چه این افعال
بنفوس و اموال ایشان مضرتی نرساند و نفس و ذات مرتکب
فی الحال مضر بود که هم بسفها تشبه نموده باشد و هم خصوم را مجال
دراززبانی و تسلط داده چنین گویند که شخصی در پیش ابومسلم مروزی
زبان بعرض نصر سیار آلوده کرد بتصور آنکه ابومسلم را خوش آید و آوازه
پسندیده دارد ابومسلم روی ترش کرد و او را ازان بعنف زجر نمود
و فرمود که اگر بسبب غرضی دستها بخون ایشان آلوده کنم بارے
در آنکه زبانها باعراض ایشان آلوده کنم چه غرض فائده خواهد بود
و چون دشمنان را آفتی رسد که خود ازان ایمن نبود و مانند آن آفت
را متوقع و منتظر باشد البته باید که شماتت ننماید و شادمانی و فرح

اظهار نکند که دلیل بطر بود و بمعنے آن شماتت هم باخود کرده باشد
و اگر دشمن بحمایت او درآید و از حریم او مامنی سازد یا در چیزی که
اقتضای وفا و امانت کند اعتمادی نماید غدر و مکر و خیانت استعمال
نکند و مروت و کرم بکار دارد و چنان کند که ملامت و مذمت بدشمن مخصوص
گردد و حسن عهد و نیکو سیرتی او همه کس را معلوم شود و دفع ضرر
اعدا را سه مرتبه بود اول اصلاح ایشان فی انفسهم اگر میسر باشد
والا اصلاح ذات البین دوم احتراز از مخالطت ایشان بعد
جوار یا سفری دور که اختیار کند سوم قهر و قمع و این آخر همه تدبیرها
باشد و با وجود شش شرط بر آن اقدام توان نمود اول آنکه دشمن شریر
بود بذات خویش و اصلاح او بهیچ طریق صورت نه بندد دوم آنکه
بهیچ وجه از وجوه جز قهر خویشتن را از تعریض او خلاصے
نه بیند سوم آنکه داند که اگر ظفر او را بود زیاده ازین که کس ارتکاب
خواهد کرد استعمال کند چهارم آنکه اظهار قصد و سعی در ازالهٔ خیرات
خویش ازو مشاهده کرده باشد پنجم آنکه در قهر او برذیلتی مانند خیانت
و غدر موسوم نشود ششم آنکه آنرا عاقبتے مذموم چه در دنیا و چه

میانجی ۱۲

مکر و حیله ۱۲

ای بعد از سفر یعنی دور از وی ۱۲

در آخرت متوقع نبود و مع ذلک اگر قهر او بدست دشمنی دیگر کند بهتر
وانتهاز فرصت با وجود مهلت از لوازم حزم باشد واما حسود را
باظهار نعم[۲] ومرارت فضائل ودیگر چیزها ئیکه مستدعی غیظ وایذای
او بود و بر ذلیمی[مشتمل] نه رنجور دل وگداخته تن دارد و از کید او
احتراز کند وجهد نماید دران که مردمان بر سریرت او واقف شوند
واما معاشرت باکسانیکه نه دوست باشند ونه دشمن هم مختلف باشد
و هر کسی را بدانچه مستحق آن بود که تلقی کردن بمصلحت نزدیکتر مثلاً
نصحا را و آن قومی باشند که به نصیحت همه کس تبرع نمایند خدمت
کند و با ایشان مخالطت نماید وسخن ایشان بشنود وبشاشت[احسان ۲]
وابتهاج بدیدار ایشان ظاهر گرداند اما در قبول قول هر کسی
مسارعت ننماید وبظواهر اقوال مغرور نشود بلکه تامل کند تا بر غرض
هر کسی واقف شود وحق را از باطل فرق نماید وبعد از ان
بروجه اصوب برود وصلحا را و آن جماعتی باشند که باصلاح ذات البین

[illegible]

مشغول باشند از روی تبرع بمدح وثنا گویند و بکرامات واصناف
تبجیل مخصوص دارد و بدیشان تشبه نماید چه مذاهب ایشان نزدیک
همه خلق محمود بود و با سفها حلم بکار دارد و بسفاهت ایشان مبالات
والتفات نکند تا از ایذای او اعراض نمایند (اندیشه ۱۲) و اگر بشتم و سفه
ایشان مبتلا شود آنرا حقیر شمرد و بدان توجع و تالم (دردمندے ۱۲) نماید و بمکافات
مشغول نشود بلکه بسکون و تانی (درنگ ۱۲) اصلاح حال یا مفارقت و ترک
مخالطت ایشان بتقدیم رساند و تا تواند مجالست این صنف اختیار
نکند و مجادله و مجازات ایشان محظور[۱] شمرد و با اهل تکبر تواضع نماید بلکه
بسیرت ایشان با ایشان کار کند تا بدان متالم و منزجر[۲] شوند که التکبر
مع المتکبر صدقة چه تواضع با این قوم موجب استهانت (ممنوع ۱۲) و
تحقیر (خوار رسے ۱۲) بود و در اصابت[۳] خود متیقن شوند و پندارند که بر همه کس واجب است
خدمت و تذلل کردن و چون ضد این یابند دانند که گناه ایشان را
بوده است و ملین (عجز ۱۲) که با سر تواضع و حسن سیرت آیند و با اهل فضائل

۱ محظور بمعنی حرام کرده شده ۱۲ ۲ منزجر منع کرده شده ۱۲ از انزجار باز ایستادن ۳ اصابت صواب رسیدن و صواب روی و صواب گوئی و صواب خواستن ۱۲

اختلاط کند و از ایشان استفاده واجب شمرد و معاونت و مساعدت ایشانرا غنیمت داند و جهد کند تا از زمرهٔ ایشان باشد و با همسایه بد و عشیره ناسازگار صبر نماید و مدارات و مجامله استعمال فرماید و یقین داند که لئیمان ببدن صابرتر باشند و کریمان بنفس و همبرین منوال و نمط با هر کسی آنچه عقل اقتضا کند و حزم و کیاست اشاره فرماید بکار آرد و در اصلاح عموم خلق و اصلاح خصوص خود (خویشان و متعلقان ۱۲) بقدر استطاعت بکوشد و اما زیردستان هم اصناف باشند متعلمان (شاگردان ۱۲) را نیکو دارد و در احوال طبایع و سیر تهای ایشان نظر کند اگر مستعد انواع علوم باشند و بسیرت خیر موسوم علم از ایشان منع نکند و بران تحمل منتی یا مؤنتی نطلبد و در ازاحت[۱] علت ایشان کوشد و خداوندان طبایع ردی را که تعلم از روی شره (فاسد و زبون ۱۲) کنند تهذیب اخلاق فرماید و بر معائب ایشان تنبیه دهد و بحسب استعداد تکمیل نماید و علمی که سبب توسل ایشان بود با اعراض فاسده از ایشان باز دارد و بلیدان[۲] را بر چیزی که بفهم ایشان نزدیکتر بود و بر فائده مشتمل حث (ترغیب ۱۲) کند و از تضییع عمر اجتناب فرماید و سائلان را اگر ملح[۳] باشند از الحاح زجر کند و اجابت التماس

[۱] ازاحت دور کردن ۱۲ [۲] بلید بالفتح کند ذهن ۱۲ [۳] ملح بالضم و کسر اللام درخواست کننده و الحاح کننده و بهم رسانندهٔ سوال کننده ۱۲

در توقف دارد مگر که صادق الحاجت باشد و میان محتاج و طامع تمیز کند و طامع را از طمع باز دارد و بمطلوب نرساند تا باشد که سبب اصلاح او شود و محتاجان را عطا دهد و با ایشان مواسات نماید و در اسباب معاش مدد دهد و مادام که باخلال در امور نفس و عیال مؤدی نبود بر ایشان ایثار کند و ضعفا را دست گیرد و بر ایشان رحمت فرماید و مظلومان را اعانت نماید و در همه ابواب خیر نیت راستی و پاکی کند و بخیر مطلق که منبع خیرات و مفیض کرامات اوست تعالی و تقدس تشبه نماید

اى در خرج: ات ۱۲

فصل هشتم در وصایائیکه منسوبست بافلاطون نافع در همه ابواب و ختم کتاب

چون از شرح مسائل حکمت عملی بر وجهیکه در صدر کتاب گران تقدیم یافته بود فارغ شدیم و در استیفای ابواب آن و نقل سخن از اصحاب این صناعت قدری جهد مبذول کردیم خواستیم که ختم کتاب بر فصلی باشد از سخن افلاطون که عموم خلق را نافع بود و آن وصیتی است که شاگرد خود ارسطاطالیس را فرموده است میگوید معبود خویش را شناس و حق او نگاهدارد و همیشه با تعلیم و تعلم باش و غایت بر طلب علم مقدم دار و اهل علم را بکثرت علم امتحان نکن بلکه اعتبار حال ایشان

دیباچه ۱۲

قصد و ارادهٔ ۱۲

تجنب از شر و فساد کن و از خدا تعالی چیزی مخواه که نفع آن از تو منقطع بود و تیقن باش که همه مواهب از حضرت اوست و از و نعمتهای باقی و فوائدیکه از تو مفارقت نتواند کرد التماس کن همیشه بیدار باش که شرور را اسباب بسیارست و انچه نشاید کرد باز و مخواه و بدانکه انتقام خدا تعالی از بنده بسخط و عتاب نبود بلکه بتقویم و تادیب باشد و بر تمنای حیاتی شایسته اقتصار مکن تا موتی شائسته بآن مضاف نبود حیات و ممات را شائسته مشمر مگر که وسیله اکتساب خیر بوده باشد بر آسایش و خواب اقدام مکن مگر بعد از آنکه محاسبه نفس خود در سه چیز بتقدیم رسانیده باشی اول آنکه تامل کنی که دران روز هیچ خطا از تو واقع شده است یا نه دوم آنکه تامل کنی که هیچ خیر اکتساب کرده یا نه سوم آنکه تامل کنی که هیچ عمل بتقصیر فوت کرده یا نه و یاد کن که چه بوده در اصل و چه خواهی شد بعد از مرگ و هیچکس را ایذا مکن که کارهای عالم در معرض تغیر و زوال ست بدبخت آنکس بود که از تذکر عاقبت غافل بود و از زلت باز نه ایستد تکبر مایه خود مساز از چیزهائیکه از ذات تو خارج بود

غضب ۱۲

یعنی صاحب عقل ست اقتضا از شر و فساد اجتناب کن ۱۲

و در فعل خیر با مستحقان انتظار سوال مدار بلکه پیش از التماس افتتاح کن حکیم مشمر کسے را که بلندتی از لذتهای عالم شادمان بود یا بمصیبتی از مصائب عالم جزع کند و اندوهگین شود و همیشه یاد مرگ کن و بمردگان اعتبار گیر خساست مردم از بسیاری سخن بیفائده دان واز اخبار یکه کند بچیزیکه ازان مسئول نبود بشناس و بدانکه کسیکه در شر غیر خود اندیشه کند نفس او قبول شر کرده باشد و مذهب او بر شر مشتمل شده بارها اندیشه کن پس در قول آر پس در فعل آر که احوال گردان ست و دوستدار همه کس باش و زود خشم مباش که بغضب بغاوت تو گردد دهر که امروز بتو محتاج بود ازاله حاجت او بفردا مفگن که تو چه دانی که فردا چه حادث شود کسی را که بچیزی گرفتار بود معاونت کن مگر آنکس را که بعمل بد خود گرفتار باشد تا سخن متخاصمان مفهوم تو گردد بحکم ایشان مبادرت منما حکیم بقول تنها مباش بلکه بقول و عمل باش که حکمت قولی درین جهان بماند و حکمت عملی بدان جهان رسد و آنجا بماند و اگر در نیکو کاری رنجی بری رنج نماند و فعل نیک بماند و اگر از بدی لذتی یابی لذت نماند

و فعل بد باند از ان روز یاد کن که ترا آواز دهند و تو از آله استماع
و نطق محروم باشی نشنوی و نگوئی و نه یاد تو اسئے کرد و یقین دان
که متوجه بمکانی شده که آنجا نه دوست را شناسی نه دشمن را پس اینجا
کسی را بنقصان منسوب مگردان و حقیقت شناس که جائی خواهی رسید
که خداوندگار و بنده آنجا متساوی باشند پس اینجا تکبر مکن و همیشه
زاد راه ساخته دار که چه دانی که رحیل کے خواهد بود و بدانکه از عطاهای
خدائیعالی هیچ چیز بهتر از حکمت نبود و حکیم کسے بود که فکر و قول و عمل او
متساوی و متشابه بود مکافات کن به نیکی و درگذر از بدے یاد گیر
و حفظ کن و فهم دار در هر وقتے کار خویش را و تعقل حال خود کن و
از هیچ کار از کارهای بزرگ این عالم ملالت منما و در هیچ وقت
سستے و توانی مکن و از خیرات تجاوز جائز مشمر و هیچ سیئه را در اکتساب
حسنه سرمایه مساز و از امر افضل بجهت سروری زائل [بدیها ۱۲] اعراض مکن که
[نیکی ۱۲]
از سروری دائم اعراض کرده باشی حکمت دوست باش و سخن حکما
بشنو و هوای دنیا از خود دور کن و از آداب ستوده انتفاع مکن
و در هیچ کار پیش از وقت آن کار مشو و چون بکاری مشغول باشی

از روی فهم و بصیرت در آن مشغول باش بتوانگری متکبر و معجب
مباش و از مصائب شکستگی و خواری بخود راه مده با دوست معامله
چنان کن که بحاکم محتاج نشوی و با دشمن چنان کن که در حکومت ظفر
ترا بود با هیچکس سفاهت مکن و تواضع با همه کس بکار دار و هیچ
متواضع را حقیر مشمر و آنچه خود را معذور داری بدان برادر خود را ملامت
مکن و به بطالت شادمان مباش و بر بخت اعتماد مکن و از فعل نیک
پشیمان مشو با هیچکس مزاح مکن همیشه بر ملازمت سیرت عدل و استقامت
والتزام خیرات مواظبت کن تا نیکبخت گردی انشاء الله تعالی اینست
وصایای افلاطون که خواستم ختم کتاب بران کنم و بعد ازین سخن قطع
گردانم خدای تعالی همگنان را توفیق اکتساب خیرات و اقتنای حسنات
کرامت کناد و بر طلب مرضات خود حریص گرداناد انه لطیف مجیب
والیه المرجع والانیب تم الکتاب بعون الملک الوهاب

تمت

بندی از احوال مصنف حسب تحریر صاحب تذکره آتشکده میگوید
که خواجه نصیر الملة والدین محمد بن حسن مؤلف اخلاق ناصری از اعلم علمای زمان

وافهم حکمای دوران خود بوده واصلش از جهرود من اعمال قم است
گویند در دیار طوس که بنا کردهٔ طوس نوذر ست متولد شده وهمدران
ارض مقدس کسب کمالات نموده لهذا بطوسی اشتهار دارد
ودر مراتب حکمت بدو واسطه از تلامذه شیخ بو علی سیناست ودر اکثر
علوم مصنفات جلیله دارد ازانجمله در فن حکمت شرحی بر اشارات
شیخ بو علی سینا ودر علم نجوم شرحی بر صد کلمهٔ بطلیموس ودر علم عقائد و
کلام متن تجرید ودر علم تصوف وسلوک اوصاف الاشراف
از تصانیف اوست واما فضائل آن بزرگوار از حیز تحریر وتقریر
بیرون است وکمالات آن فیلسوف از حد اشعار واظهار افزون
بعد از زمان آن الی الآن نهایت مرتبهٔ فضل فضلاے عهد
بفهمیدن مطالب کتب او انحصار دارد ودر رفع اشکال اکثر مسائل
مفصلهٔ حکمت از طبع وقاد وذهن نقاد او شده چندی در قهستان
وقلاع ملاحده اسماعیلیه ساکن وبعض اوقات محبوس هم بوده تا از
استیلای ایلخان از حبس خلاص یافته وملازم رکاب او شده و
نوازشات فراوان ازان بادشاه ذیجاه یافته وآن بادشاه نیز

استفاده

استفادهٔ اکثر امور از راے صواب نما ہی او میکرده گاہی باقتضاے طبع فکر شعر ہم مینمود ه از وست ؎ موجود بحق واحد اول باشد؛ باقی ہمه موہوم و مخیل باشد؛ ہر چیز جز او که آید اندر نظرت؛ نقش دو مین چشم احول باشد؛ وله نظام بی نظام ار کافرم خواند؛ چراغ کذب را نبود فروغی؛ مسلمان خوانمش زیرا که نبود؛ سزاوار دروغی جز دروغی؛ گویند خواجه نصیر این رباعے را بطریق سوال بخدمت بابا افضل کاشانی که اعرف حکمای زمان بود فرستاده و بجوابش محظوظ شده رباعی خواجه نصیر رباعی

اجزای پیاله که درہم پیوست	بشکستن آن روا نمیدارد دست
چندین سر و پای نازنین و سر دست	از بہر چه ساخت و ز برای چه شکست

جواب از بابا افضل

تا گوہر جان در صدف تن پیوست	از آب حیات صورت آدم بست
گوہر چو تمام شد صدف تا شکست	بر طرف کله گوشه سلطان نشست

گویند شبے که خواجه نصیر بوجود آمده والد ماجدش ہمان شب بریاض رضوان خرامیده و عمر شریف خواجه ممدوح بهفتاد و ہفت رسیده

و در سنه ششصد و هفتاد و دو هجری مرغ روحش بباغ خلد پرواز کرده

جدش بوصیت او در کاظمین علیهما السلام مدفون کردهٔ انا لله و انا الیه راجعون

تقریظ مطبوعهٔ سابقه ۱۲۸۶ھ

پیکر هیولای تقریظ بصورتگری معنی نگار سخنور بعدیل و سهیم مولوی محمد انوار حسین تسلیم

شوکت نثر و صولت نظم بنگارش حمد حکیمی موقوف ست که شاهد سخن را آفرید و لفظ را تابع معنی گردانید جل جلاله و آرایش انشا و پیرایش املا بگزارش ثنای کریمی معطوف ست که انسان را گویا ساخت و علم بزرگی بر نامش افراخت عم نواله شگفتگی غنچهٔ حرف و رنگینی گل لفظ بطراز نعت جزیلی منوط ست که انا افصح العرب و العجم ترانهٔ لب معجز نمایش و منزلگهی قاب قوسین او ادنی ادنی ترین بارجایش و استحکام کاخ سخن و رونق کمراهی مضامین بپرداز محمدت نبیلے مضبوط است که شموع مهر و ماه از چراغ بزم آتش چراغ خواه و شیوع دین اسلام برهدایت اصحابش عادل گواه

صورت از [illegible] صورت [illegible] بے دوان [illegible] باز گشت انا الیه راجعون [illegible]

علیهم التّحیات صلوات وازکی تحیات بعدازین نفس سوختهٔ فکرهای باطل[ل1]
آتش بدل افروختهٔ خیالات لاطائل برهمزن بزم ادراک وشعور
ازلباس خرد همه تن عور رهٔ سپر کوچهٔ معوج بیانی انوارحسین تسلیم سهسوانی
گزارش بنگارش می آرد وتخم مدعا در گلزمین صفحه میکارد که این رساله ایست
غریب ومقاله ایست عجیب از آغاز تا انجام حسن کلام حاصل همه عارا
دیگر مقام حرز بازوی معرکه آرایان رزم خاطر فریب مسند پیرایان بزم
اتالیق کشورخدایان رفیق طریق گدایان صوفی برصافی عبارت
وجد می رانند شیخ وشاب بر نصائح لائحه جان میفشانند زبان آوران[ل2]
بر حسن اورنگ بر رو می شکنند تیره سوادان از تابنده عبارات
چراغ فکر روشن میکنند نسخهٔ ممتنع الجواب هر فقره حامل صد کتاب مقبول
طبع خاص وعام اخلاق ناصری نام که عالم نحریر محقق
فقید النظیر اعلم العلماء امام الفقهاء خواجه نصیر الدین طوسی
علیه الرحمة که نور خدا آستانهٔ لحدش باد وبهار ریاض رضوان سبزپوش مرقدش
نازم دست وبازویش را سرایم نغمهٔ گفتگویش را که سیلهٔ حروف
نمونهٔ تجلی طور نقطه نقطه ذره خورشید نور مضمون نوشته وازبهر

لہ اے مخفی ودرشتی تر ۱۲ علہ زبان آوران فصیح ۱۲

دل نشین خوردهٔ درد و رنج بلبل خامه در هزاران هزار صفحه بصدادا
ناله سنج سواد رقم نور چشم مهر گرسے الفاظ اوج سپهر هر دائره از
شعلهٔ جواله طالب باج هر بت از دمه آه خواستگار خراج روانی معانی
راه هر رشته دریا بند ساخته صریر قلم از هدهد کبوتر و فاخته چرب لے گفتار
روغن چراغ طور همت بجد اجوئی مقطور نصیحت حکیمانه است و کلام
عاشقانه بجمیع محاسن املا نکاشته و نظر دقیق بر انواع انشا داشته
در فن اخلاق عملی لاجواب و بیمثال ست که زبان قلم با وصف
دو زبان بودن در تحریر توصیفش لال نخست ازین در دارالامارة
کلکته و هم در لاهور عالی همتان این عروس رعنا را محلی بحلیه طبع
گردانیدند و بوضع سنجیدهٔ خویش چنانکه باید آغازه را بانجام رسانیدند
اما متن اکثری مقام از اهتمام بی نیازی فرجام محتاج وصاحب
ماند و مشتاق صراحت که بسم الله صحیفه فراست و دیباچه نسخه کیاست
دل و دماغ جسم جهان روشن چراغ دودمان هندوستان

سه دو بار اول انطباع یافت [illegible]

حارس حوزهٔ نوامیس و دستگیری فارس مضمار تاسیس حق پذیری
چشم سرخ کردهٔ سواد سیه جردگان سخن سیما و آله بیاض صفحات
سیم سیمای من دیوانه پری پیکر الفاظ من شیدائی حسن ترکانی لحاظ
من محسود برادران هم پیشه و همکار منشی نولکشور (بمعنے معشوق ۱۲) پریس اوده اخبار
که چراغ دولت را ضیائی ست و باغ حشمت را صبائی هواے
اردی بهشت از چمن عنایتش نسیمے و نسیم عطر بار بهار از گلشن رعایتش
شمیمے شمیم خلق عمیم او برنگ روح روان ریحان کام خلق را
روح روان و از آبیاری او چمن یاس و گل بے رنگ و
بوی مراد عالم چون تختهٔ یاس (ناامرادی ۱۲) و باعث بوس ریان غنچه سربسته احوال
پژمرده دلان از قبول قبول او شگفته (تازه ۱۲) و خندان و خیابان جولستان
و جولستان فشان نومیدان بهرت نسیم التفاتش رشک (دل ۱۲) جنان
پژوهش احوال (درشت ناهموار ۱۲) صاحب فضل و کمال سروکار وازته دل فکر
ترقی علوم و فنون لیل و نهار از ینجاست که کتب کمیاب بلکه

---

۱ حارس نگهبان ۱۲ ۲ مضمار میدان جنگ ۱۲ ۳ جمع ناموس ۱۲ لحاظ ۱۲
حوزه ناحیه ۱۲ ۴ نوامیس ... ۱۲ ۵ ... ۱۲ ... تخفیف ... ۶ ... روح ... ۱۲

تا یاب باندازهٔ منازعت بضاعت طبع ساخته و آئین مایهٔ گرانبها ارجمندی[۱]
در من یزید هیچ کس میسر سی انداخته که حساد چراغ در روز افروخته اند
و خود را در آتش بغض مانند سپند سوخته قرعهٔ اهتمام طبع این کتاب
بر نام بزرگ مبادی آداب آب رخ شعبهٔ بحر نیاکان قیمت گوهر
عظمت پاکان مولانا مرشدنا برگزیدهٔ زمن حضرت سید ابن حسن اضداد[۴]
سلمه الله تعالی انداختند و در همکاران سربلندی شرف یافت و
ستارهٔ چمک مدعای لانحر بر سر مشتاقان تافت جناب مصدر الذکر
بلند خیال کامل فکر شاهد تصحیح را آنی و شانی جمال کردند که تعریفش
در مقیاس[۲] قیاس نسنجد و اهتمام طبع را چنان بجلوه آوردند که
توصیفش در اولکه[۳] مدرکه نگنجد همت عالی و خاطر سخن پیرا را بشایستگی
و بایستگی طرف غلط و صحیح برگماشتند و تحقیق لفظ بمعنی و لا یعنی
و حل عقد معنی بعض فقرات معطل و مهمل بوقت دیگر نگذاشتند
چنانچه بر جای خطا صواب نشست و سر نقص را کمال شکست

---

۱ ارجمندی بمعنی بزرگی ۱۲
۲ مقیاس بمعنی پیمانه ۱۲
۳ اولکه بمعنی ملک ۱۲
۴ اضداد جمع ضد ۱۲

یزدان را سپاس بیرون از قیاس که این شاهد زیبا جمال در صحن
مطبع لکھنؤ جلوه گر گشت خرامے گردید و بحلل زیبائی هر هفت شده
حمائل شیرازهٔ بر دوش نازک کشیده کلک ما کوتاه پہنائے سخن
مکلف ایجاز بیان ست و طوطی شیرین مقال ناطقه لال زبان
درینمقام دعا میگوییم و تاریخ طبع مے جوییم قطعهٔ تاریخ

چو این نسخه بافضال الٰهی	بتجدید خوش ادائی منطبع شد
رقم زد کلک من تاریخ طبعش	بخوبی صفائے منطبع شد

خاتمة الطبع حال از جانب کارپردازان مطبع

شکر صد شکر بجناب باری که کتاب اخلاق ناصری نقل از مطبوعه
سابق برہمان تقطیع مناسب و خوشخط باحسن زمان و اسعد آوان در مطبع
فیض منبع مشہور نزدیک و دور منشی نولکشور بعلوہمتی جناب معلی القاب
رای بہادر منشی پراگ نراین صاحب مالک مطبع منشی نولکشور بمقام لکھنؤ بار چہارم
بماه جون ۱۹۱۳ء مطابق ماه رجب المرجب ۱۳۳۱ھ نقش پذیر انطباع
گردید بمنه و کرمه

نام کتاب	قیمت
گلستان مع فرہنگ متوسط قلم	۸ر
گلستان محشی متوسط قلم مع اعراب بالا مع فرہنگ کاغذ خاکی و سفید	۷ر
گلستان محشی خرد کاغذ سفید و خاکی	۴ر
گلستان مترجم بہ ترجمہ اردو تحت لفظی کاغذ سفید و خاکی	۷ر
گلستان جلی قلم اور حواشی کا اردو زبان میں ترجمہ منجانب مطبع نہایت نافع و مفید عام پسند ہوا	۱۲ر
شرح گلستان از ملا محمد اکرم ملتانی کاغذ سفید و خاکی	۱۰
شرح گلستان مسمے بہ ریاض رضوان جسکا ترجمہ بھی چھپا ہے	۸ر۹
شرح گلستان از شیخ ولی محمد صاحب اکبرآبادی	۸ر
شرح گلستان بنام خیابان از شیخ آرزو معروف	۳ر
بہار باران شرح گلستان از مولوی غیاث الدین مصنف غیاث اللغات	عہ
تضمین گلستان سعدی از ہرگوپال صاحب تفتہ	۵ر
گلستان حکیم قاآنی بجواب گلستان سعدی رح	۳ر۹
بہارستان جامی بطرز گلستان سعدی رحمۃ اللہ	۴ر
خارستان از ملا مجد الدین خوافی کا محشی جدید ہم پہلوے گلستان سعدی رح	۸ر

نام کتاب	قیمت
عقد گل و عقد منظوم یعنی انتخاب گلستان و بوستان سعدی رح	۷ر
بوستان - سعدی علیہ الرحمۃ محشے جلی قلم محررہ خوشنویس منشی محمد شمس الدین صاحب اعجاز رقم	[illegible]
بوستان محشی متوسط قلم بمراتب بالا	۱۰ر
بوستان محشی ادنے قلم بمراتب بالا مع ٹیٹل رنگین -	۷ر
بوستان محشی متوسط قلم مطبوعہ علیگڈہ	۲ر
بوستان محشی خرد بمراتب بالا	۴ر
بوستان محشی خرد مطبوعہ شمس ہند	۴ر
بوستان محشی خرد مطبوعہ نظامی	۴ر
باب چہارم و ہفتم بوستان در تواضع و فوائد خاموشی -	۲ر

نام کتاب	قیمت
بوستان - اردو منظوم شعر بشعر از منشی گوبند پرشاد فضا -	۱۲ر
بہار بوستان - شرح بوستان از ٹیک چند بہار -	[illegible]
اخلاق جلالی محشی نفیس و خوشخط از علامہ دوانی معروف متداول کاغذ سفید گندہ -	[illegible]
اخلاق محسنی بتحشیہ جدید واضح قلم از ملا حسین واعظ کاشفی	۶ر
مثنوی سلسبیل بروش موعظت حکیمانہ از حکیم منور حسین امروہوی	۱ر
نکات احسانی - در تہذیب اخلاق	۱ر
عطیہ کبریٰ - مؤلفہ خان آرزو	۱ر